باب دوم در ذکر ملوک عجم و سلطنت کیومرث پوشیده نماند که مورخان عجم را گمان آن است که مدتی
مدید و عهدی بعید بعد از طوفان زمانی مردم متفرق بودند آخر مردم کیومرث را بر خود پادشاه ساختند بعد از وفات
کیومرث بزعم فارسیان مدت صد و هشتاد سال مسند حکومت و جهانبانی [illegible] که تمام حل و عقد و
قبض و بسط امور جمهور [illegible] تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشست و
[illegible] مدت دوازده سال [illegible] بعد چند سال [illegible] فرمانفرمای [illegible] و
[illegible] اطراف جهان از سلاطین عالیشان بانصیب بود تا کیقباد [illegible]
[illegible] باتفاق مورخان پادشاهان عجم چهار طبقه بوده‌اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان
و مدت ایام ایشان [illegible] و هشتاد [illegible] ماه [illegible] پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده‌اند
مدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین اصفهانی دو هزار و چهارصد و هشتاد سال بود و بروایت بهرام بن مردانشاه
دو هزار و [illegible] و چهار سال و بعقیده حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و محققین [illegible]
[illegible] اول پادشاهی که [illegible] کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث
میان ارباب تاریخ اختلاف بسیار است بعضی را عقیده آنکه او بعد از آدم بود و جمعی گفته‌اند که [illegible]
او شیث بن آدم [illegible] کیومرث میکنند و زعم مجوسیان آن است که کیومرث [illegible] ابوالبشر است [illegible]
[illegible] جهان [illegible] بنظر در آمد [illegible] کدام بن [illegible] سام بن نوح را
کیومرث [illegible] و [illegible] مسطور است [illegible] کیومرث ولد سام بود [illegible] باتفاق جمیع مورخان
اول کسی که نام پادشاهی بر او اطلاق یافت کیومرث است **شعر** [illegible] که [illegible]
کیومرث بود ❊ و کیومرث چون از تنظیم مهمات ملک فارغ شد [illegible] اشتغال [illegible] کوه [illegible]
[illegible] صانع جهان [illegible] و [illegible] کنند [illegible] کیومرث اختراع کرد و
[illegible] مدت سلطنتش [illegible] سال بود و بروایتی چهل سال
ذکر کشته شدن سیامک [illegible] [illegible]
انکه کیومرث [illegible] که [illegible] شریف [illegible] بود [illegible] ایمن [illegible]
که [illegible] صفات [illegible] [illegible] که [illegible] از پدر [illegible] پرسید
[illegible] عبادت [illegible] حضرت باری [illegible] تا مل
شد و کیومرث [illegible] شد [illegible] شد [illegible]
[illegible] چند [illegible] پادشاهی [illegible] کیومرث [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] آدم [illegible] [illegible]
بازپس [illegible] القصه چون کیومرث [illegible] پسر [illegible] دیدند که جمعی [illegible] از آن
[illegible] علامت [illegible] سنگ [illegible] کیومرث [illegible] صورت
[illegible] کریم [illegible] بلند [illegible] و بعضی از آن
[illegible] کیومرث [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] حضرت باری [illegible]
اطلاع یافته [illegible] حقیقت حال [illegible]
[illegible] گاه [illegible] کیان [illegible] داشت
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] پسر [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] دست داده [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible] که کیومرث [illegible] شد [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible] کیومرث [illegible]
آورده که بلخ بدین جهت بلخ نام نهادند [illegible] کیومرث [illegible] سلطنت و
[illegible] صاحب تاریخ [illegible] کیومرث که [illegible]
[illegible] سیامک [illegible] کیومرث [illegible]
و سیامک [illegible] چون [illegible]
کیومرث [illegible] حضرت [illegible] باستعراب [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible] قرة العین سلطنت [illegible] بتعظیم [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] هوشنگ [illegible] کشند [illegible] سیامک [illegible] داشت [illegible]
[illegible] هوشنگ
[illegible] کیومرث [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **ذکر هوشنگ** [illegible] کیومرث است [illegible] پسر سیامک
[illegible] هوشنگ پادشاه
[illegible] عادل [illegible]
که [illegible] پادشاه حکمت پناه است [illegible]
پادشاهیست که [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] آهن [illegible]
[illegible] هوشنگ [illegible] طهمورث [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حضرت باری [illegible]
[illegible] سلطنتش [illegible]
سال بود [illegible] صاحب [illegible] الاخبار [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] هوشنگ [illegible] سال بود [illegible] **ذکر سلطنت طهمورث** بروایت
بعضی از مورخان پسر هوشنگ است [illegible] که پسرزاده اوست [illegible] نام داشت و لقب
طهمورث دیوبند است [illegible] جهت [illegible]
[illegible]
[illegible] طهمورث [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] پادشاهی [illegible] بروایت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] طهمورث [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] کتابت [illegible] و
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] طهمورث بود و [illegible]

واهل طبرستان وساری [illegible] و اصفهان را بنا نمود و اوقات حیات طهمورث بعقیدهٔ صاحب جعفری هشت صد سال
و زمان سلطنتش بقول اکثر چهار صد سال و بروایت بعضی دیگر از کبار مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر جمشید**
بن طهمورث اکثر ارباب اخبار برآنند که جمشید پسر طهمورث بود و فرقهٔ برآنند که طهمورث را برادرزادهٔ او گفته‌اند
و لفظ جمشید مرکب از دو اسم است که نام او جم است و لفظ شید و معنی شید آفتاب است و چون نور جمشید بعالم شید
بدین لقب ملقب گردید ؛ چو طهمورث از ملک بربست رخت ؛ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ؛ و در زمان سلطنت
و ایام جهانبانی جمشید عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در عالم [illegible]
[illegible] پیدا نگردید و [illegible] طایفهٔ [illegible] جمشید [illegible] که اسباب [illegible] جام شادی
[illegible] و تخت [illegible] که [illegible] سیاست [illegible] بروایتی مشهور شراب [illegible] و در زمان
پادشاهی او ظهور یافت [illegible] که [illegible] معنی [illegible] که ترتیب [illegible]
[illegible] طبیعت جمشید است و جمشید بقول [illegible] هشت سال و بعقیدهٔ بعضی دیگر [illegible]
هفتصد سال بر جادهٔ [illegible] شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت
نمود [illegible] اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاک تازی [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] هفتصد سال بود [illegible] هزار سال **ذکر منتزل**
شدن ممالک جمشید گویند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی [illegible] ساخت که [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] که [illegible] نقل نمود جمشید
با حضار [illegible] اطراف فرمان داده [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و [illegible] اتمام حکم کرده [illegible]
[illegible] هر [illegible] خلایق [illegible] سلطنت [illegible]
طبقه را [illegible] باشد رعایت نمایند [illegible] طایفهٔ دیگر [illegible] نمایند قسم اول
اصحاب [illegible] و قسم دوم طبقات سپاه و قسم سوم [illegible] اهل حرف و صناعت و قسم چهارم [illegible]
[illegible] که جمشید [illegible] انگشتری ساخت [illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible] انگشتری که [illegible] بود
که [illegible] انگشتری [illegible] که [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک [illegible] انگشتری [illegible] که [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible] که [illegible] داشت [illegible] که سیاست و [illegible]
انسلاطین باید کرد که [illegible] چون جمشید [illegible] شیطانی [illegible]
[illegible] دعوی الوهیت کرد [illegible] خلایق [illegible]
که [illegible] نظام مهام عالم [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] جمشید [illegible] بروایت مشهور جمشید [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ضحاک [illegible] ؛ [illegible] جمشید
[illegible] ضحاک [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] زابل [illegible]
[illegible] جمشید [illegible] ضحاک
[illegible] جمشید [illegible]

دنکان

دنکان را بگنج غار [illegible] **ذکر ضحاک تازی** بروایت بعضی از ناظمان
[illegible] زاده جمشید بود [illegible] سلک ملوک عرب انتظام داشت و [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
گویند که نسبت ضحاک [illegible] بکیومرث [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] عیب [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] که لفظ ضحاک معرب ده
[illegible] ضحاک [illegible] سلطنت [illegible]
ظلم [illegible] **سحر** [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] ضحاک بتعلیم شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] **ذکر فریدون بن اثفیان** [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible] جمشید [illegible]

جهت خاطر اشرف اعلا شروع کرده ضحاک [illegible] نموده از نجم [illegible]

داشت [illegible] ضحاک [illegible] که [illegible] جمشید [illegible]

[illegible] معروض کردانید که [illegible] جمشید [illegible]

[illegible] ضحاک [illegible]

[illegible]

ظاهر [illegible]

[illegible]

ذکر منوچهر [illegible]

[illegible]

در ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هندوستان و سایر بلاد جهان در حیز تسخیر ملازمان [illegible]
در ایام دولت [illegible] عراق [illegible] ولایت [illegible] ساخت [illegible]
خندق [illegible] منوچهر [illegible] در ایام دولت منوچهر افراسیاب [illegible] انتظام
[illegible] طبرستان [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] سلطنت منوچهر [illegible] سال [illegible] موسی [illegible] علیهم السلام
در اواسط ایام پادشاهی [illegible] **ذکر**
امدن افراسیاب [illegible] [illegible] منوچهر [illegible]
افراسیاب [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
مهم منوچهر [illegible] سلطنت ایران [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] منوچهر [illegible]
حقیقت [illegible] افراسیاب [illegible] الملک [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
طبرستان [illegible] منوچهر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خندق عظیم [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] فرستاده
[illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] سلطنت **ذکر سام و زال و رستم** [illegible] منوچهر [illegible] سام
[illegible] ولایت سیستان [illegible] سام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سام [illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible] سام [illegible] زال [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] سام [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] سام
[illegible]
[illegible] زال [illegible]
[illegible] زال [illegible]
[illegible] زال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] **ذکر نوذر بن منوچهر** [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] سام [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] پادشاهی [illegible] سال [illegible] **ذکر تسخیر**
کردن افراسیاب ایران را [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
و افراسیاب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] سام [illegible]
سلطنت [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]
الملک [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]

[illegible]

ذکر زاب بن طهماسب بن منوچهر

[illegible]

ذکر سلطنت گرشاسب

[illegible]

تمام ... [illegible]

ذکر سلطنت کیان و حکومت کیقباد

کیانیان ... [illegible]

ذکر کیکاوس

[illegible]

ذکر وقایع زمان کیکاوس

[illegible]

گرد آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالک ممالک یمن بود توجه نمود ذوالاذعار با سپاه جرار در مقام مدافعه بر آمده بعد از وقوع
حرب و اشتعال آلات طعن و ضرب مغلوب [illegible] از معرکه بیرون رفت [illegible] شاه کاوس شد [illegible] ذوالاذعار دختری داد
[illegible] با سپاهیان [illegible] پیکر [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] کیکاوس [illegible]
دشمن [illegible] ذوالاذعار [illegible] کیکاوس [illegible]
[illegible] پهلوانان [illegible] رسید
[illegible] پادشاه [illegible]
دستان [illegible] کاوس [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] که [illegible] مملکت [illegible]
رستم دستان [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible] تمام [illegible] احوال [illegible]
[illegible] کیکاوس [illegible] سوداوه [illegible]
[illegible] سیاوش نام داشت [illegible] رستم
[illegible] کیکاوس [illegible] شاهزاده [illegible] رستم [illegible] تمام [illegible]
فرستاده کاوس [illegible] سوداوه [illegible] سیاوش
[illegible] سوداوه [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible] سوداوه [illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] سوداوه [illegible] پادشاه عجم [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سوداوه [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] کاوس [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] پادشاه ایران [illegible]
سیستان [illegible] رستم دستان [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] سیاوش [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] پادشاه عجم [illegible] سیاوش فرستاده پیغام نمود که
افراسیاب [illegible]
سپاه [illegible] سیاوش [illegible] رستم [illegible] کاوس [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] شاهزاده [illegible] سپاه [illegible] توران [illegible]
[illegible] سالار [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] معلوم نمود که [illegible]
[illegible] پیران [illegible] حرکت [illegible]
سیاوش [illegible]
سلطنت کیخسرو [illegible] پیران [illegible] سیاوش [illegible] پهلوان
[illegible] پادشاه [illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] کیکاوس [illegible] کیخسرو [illegible] توران [illegible] فرستاد
[illegible] شاهزاده [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] کیخسرو [illegible]
شاهزاده [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
آنگاه کیخسرو [illegible] ایران [illegible] پیران [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش

[illegible] کیخسرو [illegible] پادشاه
[illegible] عدل و انصاف [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible] سیاوش [illegible]
[illegible] توران [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]

ذکر محاربات کیخسرو با افراسیاب

سال پادشاهی [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] پیران [illegible]
[illegible]

آنکه اگر با او جان شیرین طرف کنیم ادب و حرمت بجا آورده ایم و اسبی بدان نشان و پیمانه تمام صحبت فرموده و
طوس و گودرز را همراه بفرستادند تا لشکر ایشان بقلعه افتاد که فرود با سپاه خود و جریره شاهزاده جنگ و قتل سپاه
پادشاه ایران را شنودند از سرحد فرود جوان با فرود جوان سالکان سالار پهلوانان بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد
و طوس هر چند سلطان قتل فتنه جد نمود و من بعد از سفارش کیخسرو را کار کرد آنچنان بجای رسید و فرود
کشته شد و کیخسرو کیفیت این واقعه را استماع فرمود بغایت تا آنکه نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه
از طوس استقلال بتو تفویض داشتیم میباید که طوس را مقید بجانب درگاه فرستد بموجب فرموده عمل نموده
چون طوس به درگاه پادشاه رسید کیخسرو او را بسیار ملامت کرد **شعر** نژاد کیومرث و هوشنگ • ترا دادمی بند و زندان
نمید • بر ریش اسپیدت شرم آمد نیست • بجای کوهی بیکباره شد • و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز و گیو
کشواد و سایر پهلوانان بجانب ولایت افراسیاب رفتند و ما بجانب پیران ویسه لشکر استقبال نموده و پیران بعد از اشتغال
با فتح نیرنگ و حضرت بهرام پیران ویسه در بر فرود شد و دو لشکر بجنگ بهم پیوستند و از لشکر ایران و افواج
واقع بایکدیگر مردند بعد از لحظه شکست ... بجهت کینه خسروان بهم سلسله ... پیران لشکر ... کرد
حمله کرد و گودرز نوبت دیگر با سپاه در رزم خواه بطرف توران توجه نمود و طوس جهد کرد محبوس بودند بجایت داد
پهلوانان ملک کشور ساخت و چون ان لشکر ملک افراسیاب رسیدند با ذنبا پیران و پیران بجنگ بیابان میرفتند
و ایرانیان را گریزانیدند و بجنگ ایشان در آمده که بنیکان در جبل هاون کره الابرز جا شهار یا فتند محققه شدند
مدتا تا پنجه و منزل مند دست خود را بجانب افراسیاب پیوستند تا بجانب رستم دستان پهلوان حضرت ایران
بکرد منطق شد و چند روز بجنگ یکدیگر ... رستم ... ان لشکر بها ... بود با ... ساخت
و بعضی ترکان را لشکر ... کرده ... ایشان را دستان بکشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار هزار سوار را کر بکسی
از آن جمله گودرز بود با سپاه ... افراسیاب ... متعاقب ... بجانب ... شهر با ... باد
دیگر پیران را ایشان ... نام ... بعد از ملاقات ... جنگ ... روم ... بجوان ...
توران و بیابان ... لشکر ایران کشته گشت ... کیخسرو ... پهلوانان ... ایران ... گرد و ... سپاه
کرد ... پیران و پیران ... بسیار ... افراسیاب ... فرمود ... عالیه
معرکه ساخته ... آنکه از ... سپاه ... ایران فرستاده و
در معرکه ... کیخسرو ... گشت و ... کیخسرو
گفت ... ولایت ... کیخسرو ... گنگ ... دارالملک
افراسیاب بود رفته ... بعد ... بود دیگر بجنگ
کیخسرو و متعلقان ... سپاه ... مراجعت
با ایران معطوف ساخت ... افراسیاب ... سرکردگان بود با لاخره ... در دریا بجانب بلد
لشکریان ایران افتاده بعزم کیخسرو ... تاریخ طبری ... سطور است که بعد از قرار داد
افراسیاب با ذکر گنگ ... کیخسرو ... که موسوم ... بود در ترکستان پادشاه گشت
و جهه او وفات یافت ... مقام ... تواریخ ... افراسیاب ... از میان رفت
... کیخسرو ... حیات ... ملکت ...
... کیخسرو ... افراسیاب ... دارالملک ساخت ... پادشاه
... لهراسب ... **ذکر لهراسب**
بعضی ... لهراسب ... کیخسرو ...
لهراسب ... دارالملک ساخت ... کیخسرو ... لهراسب ... سلطنت نامزد

نامزد کرد بعضی فرصت از امرا ... پادشاه گشاد ... لهراسب حکایات ... کیخسرو و او را
بان کلمات ... فرموده ... خاک ... هان ... ما ایاالت ...
بعد ... کرده ... انجا ... کلام ... خاص ...
القصه چون لهراسب ... سلطنت ... کیان ...
افتاده ... ایشان ... اطاعت و انقیاد
... لهراسب ... ایام ... نام ...
کردند ... ملکت ... بجانب ...
... مغارت کرده ... نامه ...
... لهراسب ... شجاعت ...
... حالت ... کتاب ...
تا ... لشکر ... لهراسب ... بلخ ...
کرد **ذکر بعضی گشتاسب بن لهراسب** در تاریخ معتبر مسطور است که لهراسب را دو پسر بود گشتاسب بشجاعت و مردانگی
و شجاعت ... ضمان ... دولت ... گشتاسب ... استقبال ...
ظاهر ... لهراسب ... کیکاوس ... فرزندان ... مقدم ... مهمات
کلیه را با هتمام ایشان ... گشتاسب ... ایشان
با لهراسب ... گشتاسب ... نموده ... قرار
... ملکت ... قیصر ... وقت
... چنان ... قیصر ... نمود
قیصر ... سعادت ... قیصر
... گشتاسب ... دو ... مجلس ... قیصر
... گشتاسب ... ملک ... دلاور
کس ... قیصر ... گشتاسب ... حکم کرد
... ملک زاده ...
... قیصر ... گشتاسب ...
با ایشان ... ملک ...
قیصر ... گشتاسب ...
... کشته ... گشتاسب ...
... نام ...
... گشتاسب پادشاه ایران ... لهراسب ... ایران
قیصر ... ولایت
... گشتاسب ... لهراسب ... ولایت ...
گشتاسب ... لهراسب ... تاج کیانی
... پیغام ... پادشاه
... ایران ... دارد
شاه ... **شعر** ... قیصر ... گشتاسب ... تاج ... گشتاسب ... الطاف ...

بعد از آن تقدیم شرایط خدمت و سپهداری قیصر بتقدیم رسانید و چون لهراسب در کشتاسب استعداد یافت در اواخر
ایام لهراسب بجمیع ساخت و زمام امور جهانداری و عنان مهام جهانبانی بدست وی نهاد و خود در گوشه‌ای بعبادت [illegible]
اشتغال نمود و گویند که از انبیا و اولیا و دانشمندان عصر [illegible] علیهم السلام ملازم لهراسب بودند ذکر سلطنت کشتاسب

در تاریخ طبری مسطور است که چون کشتاسب بر تخت سلطنت قرار گرفت و از عزل [illegible] که بخت نصر بیت المقدس کرده
بود و مرتفع یافت [illegible] ولایت بابل نامزد نمود و بخت نصر باز طلبید و حکم فرمود که دست اسیر
بنی اسرائیل باز دارند تا بوطن مالوف خود [illegible] اهتمام [illegible] تمام سلطنت [illegible]
[illegible] مانند بنی اسرائیل [illegible] علیه السلام [illegible] بیت المقدس [illegible] آبادان شد
و [illegible] زردشت [illegible] کشتاسب [illegible] نبوت کرده [illegible]
کشتاسب [illegible] پادشاهیست [illegible] نقش کرده [illegible] صورت [illegible]
[illegible] و تخصیص ملکیت [illegible] داد [illegible] کشتاسب
در ایام [illegible] با ارجاسب [illegible] افراسیاب بود و سلطنت ترکستان [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] ولایت [illegible] نسبت بکشتاسب
[illegible] اسفندیار [illegible] جهان پهلوان سیستان
و رستم [illegible] شاهزاده [illegible] اسفندیار [illegible] کشتاسب تاج کیانی [illegible] امور
جهانبانی [illegible] اسفندیار [illegible] تسلیم [illegible] سلطنتش صد و بیست سال [illegible]
[illegible] ذکر احوال زردشت بزعم بعضی [illegible] زردشت [illegible] شاگردی یکی از تلامذه
ارمیا علیه السلام [illegible] علوم [illegible] و در تاریخ طبری مسطور است که [illegible]
[illegible] بنابرین
[illegible] زردشت [illegible] مملکت [illegible] نبوت بکشاد [illegible]
[illegible] علم نجوم [illegible] معلوم شد که مانند موسی علیه السلام
[illegible] نبوت [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] زردشت [illegible]
[illegible] کتابت [illegible] زردشت [illegible] موسوم [illegible]
[illegible] زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق [illegible]
[illegible] دعوت کرد [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible] زردشت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
زردشت [illegible] کشتاسب [illegible]
زردشت گفت [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible] زردشت [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible] تمام [illegible]
معاونت و متابعت زردشت می‌نمود ذکر خصومت کشتاسب با ارجاسب و بیان [illegible] اسفندیار چون کشتاسب ملت [illegible]

شعار دوره کار

شعار دوره کار خود ساخت و در هر بلده از بلاد آن قلمرو خود آتشکده طرح انداخت زردشت با او گفت که پادشاهی
که مثل تو [illegible] دین حق باشد جای آن نیست که خراج بجای کسی دهد که سالک مسالک ضلالت بود و در آن اوان
میان ماورالنهر و ترکستان که ارجاسب نام داشت و کشتاسب [illegible] استحکام یافته بود و هر سال [illegible]
[illegible] زردشت کشتاسب از ادای [illegible] شد و کیفیت حال بارجاسب [illegible]
[illegible] با لشکر بسیار [illegible] بجانب دیار ایران [illegible] کشت و کشتاسب [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible] ترکستان [illegible] کشتاسب [illegible] ارجاسب
[illegible] ارجاسب [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] کشتاسب با اسفندیار گفت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ولیعهد [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اسفندیار
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible] کشتاسب
شاهزاده [illegible]
[illegible] کشتاسب [illegible] کشتاسب [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]

بکرامت تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سیستان شتافت و چون بدان سرحد رسید علیه بهمن را بطلب فرستاده و بهمن آن رفتار کو و رستم را در شکارگاه دید کوهی بر نوک کشیده کتاب یکند و از عظم جثه خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ از قله جبل بجانب وی غلطانید و مشرف دید جهان پهلوان بسرپای خود آن سنگ را دفع نمود و محرب بهمن مرا شده نزد رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار شما را طلبیده رستم به وقت مسدت مبادرت نموده با بهمن تعظیم و تکریم بود بتقدیم رسانیده با اسفندیار ملاقات کرده ادعا فرمود که ... مسند سطوح بپای تخت کشتاسب رساند و رستم در جواب به تواضع گشاده و التماس نمود که شاهزاده بمنزل من تشریف برده تا ما لیها ما بذل کند و گنجها نثار سازد و انگاه با اتفاق متوجه درگاه پادشاه شود اسفندیار از قبول این سخن سر باز زده بین الجانبین مناظرات واقع شد و آخر الامر هر دو بهادر قرار دادند که روز دیگر با هم در میدان مصاف جنگ پهلوانان صف بیارایند ... بامداد کوشش بسیار مجنگامه شام هریک بمقام خود باز گشتند و سلاح رزم دیگر روز ... بهم جنگ شد و اسفندیار بچندین تیر رستم کشاد یافت و به قتل اسفندیار امداد شاهزاده خون گرفت در بر عاقبت ... اسفندیار ... رستم ... و چشم ... اسفندیار بکتاب ... کشته ... کشتاسب ... لاجرم ... ذکر بهمن بن اسفندیار

ذکر بهمن بن اسفندیار

... وبهمن لقب اردشیر دراز دست ... بکیخسرو ... پادشاهی ... بود ... و ... از او ... و ... ملکت و نصفت ... بسیار ... در ایام ... جهان کیهان در گذشت ... بهمن رستم ... پادشاه ... سیستان ... پهلوان ... به تاریخ ... از سر بیت المقدس ... مراجعت نمود ... حیات ... در ... پادشاهی او ... سال بود ... حکما ... پادشاه عادل ...

ذکر احوال رستم زال

کویند رستم بن دستان ... شغاد ... برادر رستم ... کابل ... شغاد ... رستم ... کابل شاه ... شغاد ... دستان ... کابل ... بمعاملت ... پادشاه ...

شاه ... ملوک مراسم ... بفرمان ... باخراج ... رستم ... سپاه ... تا بطرف کابل ... شغاد ... کابل شاه ... دفع امراء و جمعیت لشکر ... شما ... با ... شغاد ... کابل شاه ... رستم ... هوا ... شغاد ... کابل شاه ... قرار داده بود ... چاه ... رستم ... کابل شاه ... رستم ... شغاد ... کابل شاه ... رستم ... و در چاه ... رستم ... شغاد ... کابل ... رستم ... شغاد ... لشکر کابل ... رستم ... کابل ... زال ... فرامرز ...

ذکر همای بنت بهمن

کویند همای بنت بهمن ملقب بچهرازاد بود ... همای ... پادشاه ... داراب ... شاهزاده ... داراب ...

ذکر داراب بن بهمن

... داراب ... پادشاه ... صاحب ملک ... فیلقوس ... روم ...

حرز ملک یمن ولایت روم را بدستور معهود بفیلقوس مسلم داشت و دختر خود را ... در حباله نکاح خویش درآورد
گردانید که هر سال قیصر ... بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه او رساند و
شهریار ایران به تختگاه خود بازگشت بعد از روزی چند ... ملک روم ... او رسید بنا بر آن
[illegible]
... ذکر دارا ابن داراب ...
[illegible]

[illegible]

احتمال سوال است ما را از خرافات دیو و پری چیزی نیست چنانچه [illegible]
مقصود پادشاه عالم و حکمت [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] سکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] سکندر گفت این مطلوب [illegible]
[illegible] پادشاه معلوم است که [illegible]
[illegible]
اسکندر جواب داد که [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]

کرد این سوال فرمود فیلسوف جواب داد که [illegible]
[illegible]

ذکر ملوک طوایف و کثرت انتخابات [illegible]
[illegible]

انحراف پذیرد تعلق گرفت و تا هنگام اسلام سلطنت ان دیار ازان خاندان سمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از
فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت
این طایفه اختلاف است باعتقاد حمزه اصفهانی از اشکانیان طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه
اوقات سلطنت ایشان را دویست و شصت و شش سال گفته است بروایت محمد بن جریر الطبری از انکه زمان ملوک الطوایف تا اشکانیان طبقه پانصد
و بیست و سه سال امتداد یافته و حمدالله مستوفی ایام حکومت ان فرقه را سیصد و هژده سال میداند و بعضی
منکر انفرق چنین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید تمام
فارس باردشیر بابکان منتقل گردید و در عدد و اسامی ایشان اختلاف بسیار است **ذکر پادشاهی اشک** باعتقاد جمعی
از مورخان اشک ولد دارای اصغر بود و صاحب مفاتیح العلوم اورده که اشکان لقب اوست و محمد بن جریر الطبری
نقل کرده که اشک پسر دارای اکبر بود باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضای چهار سال از حکومت انطیخس رومی
بعد از خروج کرده بتسلط پادشاهی منسوب بر ولایات نشسته اکثر ممالک عراق تا بلاد ری در تحت تصرف قرار گرفت
و ملوک طوایف بواسطه اصالت او بمتابعت نمودند و در احکام و تکلیفات تمام او را بر نام خود مقدم می داشتند
اما هیچکدام باج و خراج بوی نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی ده سال و بقولی بیست سال بود و در زمان او
حضرت یحیی و عیسی علیهما السلام در زمان دولت او بوده **ذکر شاپور بن اشک** دولت بعد از فوت
پدر بفرمان روایی عراق ... خت ملک را مسخر ساخت و چون انتهای کمال زمان انوشیروان بود ... جلوس
بیماری ساخته و در ایام دولت او ظاهر شده و بعثت عیسی علیه السلام در ان ایام وقوع یافت مدت حکومت
شاپور باعتقاد قاضی ناصرالدین بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی سی
سال بود **ذکر بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و بروایتی شهرها را بنا نهاد و عمارت نمود و در تاریخ حمزه بن حسن اصفهانی
مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام لشکر به بیت المقدس کشید و از مردم کشتن و غارت کردن
دقیقه مهمل نگذاشت و این قضیه بعد از عروج مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی هفتاد
سال و بقولی پنجاه سال بود **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر بر تخت نشست و در زمان سلطنت او جمعی از بنی
اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت مسیح بصورت بوزینه ممسوخ شدند و بعد از هفت روز ایشان بصورت اصلی برگشتند
بعضی نقل کرده اند که مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند **هرمز بن بلاش** سال ... و بشجاعت و جلادت
مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود ... بدو تسلیم نمود و هرمز ... در دنیا ... حضرت
... و در زمان او قلعه ... بر ... افتاد
که بزرگان فقش کرده بودند کابین کنج ... افزون بوده است و ... از جواهر ... بسیار ... کنج
سلطنتش نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد و چون از ... بمقابل حمله نمود مدت ... چهارده سال
و بروایت قاضی ناصرالدین بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفر ... بن بلاش مذکور است **فیروز بن نرسی**
بموجب وصیت عم تمام امور را قایم ... بدانسان ... چون مدت ... سال ... بیکانه رسید
و بواسطه ظلم و تعدی کاشتغال ... منسوب ... **بلاش بن فیروز** ... پدر
تخت را فرو گرفت و دوازده سال ... سلطنت ... گویند که ... **خسرو بن بلاش** ...
بعد از برادر بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت مشهور ... بود
ان پادشاهی که ... بروایت اکثر چهل سال و بقولی
هشت سال بود و بعضی گویند ... **بلاشان بن بلاش** ...
... ایام ... بود ...
بود و ... بر سر بلاش ...

اثنان تحقیقات بر وی مدة سلطنتش بیست و چهار سال بود بعضی گفته اند شصت سال ... و عظیم ... بود
بیمان از اولاد کفته بود ... بنا ... مدت ... تا ان
شد **اردوان بن بلاشان** ملقب باصغر بود باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد ... نا بود
بن اشغ ... و بعد از اردوان بن بلاشان سلطنت کرد ... بود
اما ان ... تمام ... اشکانیان اند و بعضی از مورخان مطلقا
این هشت پادشاه را که ذکر کرده ... **اردوان بن اشکان** ...
تیغ و سنان ... اردوان انتزاع نموده ... اشکانیان شد صاحب جعفری گوید که در زمان ... بیستی
در میان ملوک طوایف شیوع یافت و حضرت یحیی علیه السلام ... مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست
سه سال بود **بلاش بن اشکان** بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعد از فوت اردوان پانزده سال سلطنت کرد **گودرز بن**
بلاش سی سال ... فرمانروا بود و بعضی گویند ... یحیی ... علیه السلام از بنی اسرائیل ... طلب نمود
نرسی بن گودرز مدة بیست سال حکومت کرد و در کتب ... **هرمز بن گودرز** ... پادشاه ...
و در زمان حکومتش ... بقتل ... ملوک طوایف ... مدت
پادشاهی او ... سال **اردوان بن گودرز** ... بابکان از جمله
سالها ... ملوک طوایف بنهایت انجامید ... شوکت ساسانیان ... اسمان کشید
ذکر بدایت ظهور ساسانیان باتفاق مورخان ملوک ساسانیان از نسل بهمن بن اسفندیار اند و بروایت حمزه اصفهانی
ان طبقه چهار صد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز ... بهرام بن مردانشاه
... سال ... و ... پادشاهی ... ساسانیان
... بودند ... سال سلطنت ... که ... شدند
بابکان است **ذکر احوال اردشیر** ... بن ساسان الاصغر ...
ساسان الاصغر ... بن بهمن بن اسفندیار ... ان است که ساسان ... بابک ...
قبل ... فارس بود ... بابکان ... اردشیر ... زاده
شد ... هفت سال ... که ... از
طالع ... معلوم ... سلطنت ... ربع مسکون ...
... نموده کرد ...
... باد ... بلاد ... اردشیر
در ایام جوانی تمام ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانید ... اردوان ... بر ...
و اکثار ... ربع مسکون ... پادشاه ... فراغت
و اردشیر اول پادشاهیست که ... ملقب بشاهنشاه گشت
... تصنیف ... از جمله
مؤلفات او کتابیست موسوم ... جهان و ...
... اختلاط ... مردم ... تالیف ...
... شغل ... تنها ...
... دو ...
سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود ... وفات
طبیعی ... سال **ذکر پادشاهی اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک** ... بعضی از کتب تاریخ ... کشته

که اردوان بن نرسی که از این ملوک طوایف بود مملکت ری را دار الملک خویش کرده بود یکی از امرای صاحب شوکت را
بحکومت تمامت فارس باز داشته [illegible] بابک بن ساسان الاصغر [illegible]
بابک [illegible] مولود [illegible] پسر [illegible] اردشیر موسوم گشت چون سن
رشد و تمیز رسید بغایت شجاعت [illegible] فارس [illegible] اردشیر [illegible]
حسب الحکم اردوان [illegible] اردشیر [illegible] پادشاه اردشیر [illegible]
نام که حکومت دارابجرد میکرد فرستاده [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] ملکت [illegible] اردشیر حاکم دارابجرد گشت
[illegible]
[illegible] اردوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اردوان [illegible] اردشیر [illegible] ملک [illegible]
[illegible] فارس [illegible] پادشاه [illegible]
اردشیر [illegible] فارس [illegible] اردوان [illegible]
لشکر بکرمان کشید [illegible] ولایت [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] اردوان [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] فارس [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] ملک [illegible]
[illegible] اردوان [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اردوان [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] موصل [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] **حکایت سلطنت شاپور بن اردشیر که مشهور است [illegible]** [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] ملوک طوایف [illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]

باز داشت و الف [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] شاپور [illegible]**
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغام داد [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور

ظاهر گشت‌ها ن [illegible] رسید که پدر ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدین زیبائی نازک‌اندامی [illegible]
اعلی‌ان کوسفند و بنات ... صاف پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعد از آن که پدر چنین پدری وفا نکرد با او تو دیگری
چه توقع داری آنگاه فرمود که موی گیسوی ... را بدم اسبی سرکش ببستند و اسب را دوانیدند تا اعضاء
او از هم جدا شد ... بعد از فتح ... شاپور ... ملکت ... نواحی ... گذرانید مهمات ملکت در تمهید اساس
معدلت و انصاف بکوشید و ... زندگانی ... هرمز پسر خود ...
بعالم آخرت ... **ذکر قتل و بار شاهی هرمز بن شاپور** در تاریخ ... مورخان مشهور و مسطور است که چون ...
... سلطنت ... ایشان ... که بجهان ...
که سلطنت ... فرزندان ... جان فدای ... دنیا ...
... بعد از آنکه ... شاپور ... شاهزاده ...
اندست داده ... بتخصیص ... اما هر چند ... حیله ...
... محبت ... شاپور ... حاجت ... کیفیت ...
که اگر ... ساله شاپور ... کیفیت ... تا ... در مقام
در مقام تسلیم ... هرمز ... شاهزاده ...
پادشاه ناگاه ... شاپور ... هرمز ... پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت ... زاده
پادشاه است گفت خاطر ... فارغ گشت ... شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایات خراسان
به هرمز مفوض گردانید ... شاهزاده ... ساختند و هرمز ... شاپور ... تا معلوم گردد که ... استقلال
بیست ... سلطنت موسوم گردانید ... تو سعود شاپور ...
... هرمز پیغام داد که ... خاطر ... ببرد ... تا ... بجانب
... پادشاه
... سلطنت ... مورخان ...
چند شاپور ... است **بهرام بن هرمز** ملقب شاهنشاه ... روایت ...
... سال و سه ماه ... و قتل مانی نقاش در ایام ... **ذکر مانی نقاش** مانی نقاش
... عیسی ... گفت ... بعد از من ... فارقلیطا یعنی محمد مصطفی
مبعوث خواهد گشت ... فارقلیطا ... شاپور ...
... سعودی ... شاپور بن ...
... ترکستان ...
... ساخت ... بلاد ...
... چشمه آب پنهان ...
... سال ...
... حقیقت ...
موضع ... چشم ... مردم ...
... ظاهر ...
سال ... ظاهر ...
از ساکنان ... ترکستان ... بعد از وصول ... بهرام بن هرمز

شاپور ... ملت ... بهرام ... زبان ... مانی ...
تا تا بعد ... نکاه ...
... آنگاه ... مورخان ...
بنام ... **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** ... بهرام ...
بهرام ... ایام پادشاهی ... سپاهی ...
از سلطنت ... بهرام ...
... **بهرام ابن بهرام** ... شاه
لقب داشت یعنی پادشاه سیستان ...
... بهرام ثالث ... حیات ...
... سال و چهار ماه ... سال ...
... **نرسی بن بهرام ثالث** ... بر تخت جهانبانی ...
... ملوک ...
... **هرمز بن نرسی** ...
...
... سلطنت ...
ذکر شاپور بن هرمز چون ... هرمز بن نرسی ...
... هرمز ...
... تاج سلطنت ...
...
... پادشاهی ... مولود
...
... شاپور ...
...
...
...
... **گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع ایام سلطنت شاپور ذوالاکتاف**
... پادشاه ...
که ضبط مملکت ... اعراب ...
... شاپور ...
...
... شاپور ...
...
... اعراب ...
تو پادشاه ... ولایت ...

اگر الحق مطابق واقع است بر رأی طبیب بیناید که در باره این قوم نیکوئی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند
و اگر این حدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاهی نیست شاپور این کلمات صحیحه را بسمع قبول شنید
دست از خون ریختن باز داشت و منصوب ذوالاکتاف خویش را بنیت مراجعت بر افراشت [illegible] الصفا از مروج الذهب
نقل کرده [illegible] در مدت [illegible] شاپور [illegible] سال [illegible] داشت [illegible] سال دیگر [illegible]
[illegible] اند که [illegible] ذوالاکتاف [illegible] ایام [illegible] با قیاصره روم [illegible] و منازعات
داد [illegible] شاپور [illegible] بصورت [illegible] قسطنطنیه [illegible] از خواص [illegible]
حاضر گشت [illegible] طعام [illegible] که [illegible] شاپور [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] چشم [illegible] صورت [illegible] باین عرض پادشاه
روم رسانید [illegible] شاپور [illegible] و [illegible] ایران [illegible]
کیفیت حال [illegible] تا شاپور [illegible] سپاه فرمان داد
[illegible] شاپور [illegible] خویش [illegible] مملکت ایران ویران
[illegible] روم [illegible] از ولایت [illegible]
از [illegible] فرصت [illegible] ایران رسانید [illegible]
[illegible] ساختند و شاپور [illegible] خلاص شد [illegible]
شاپور [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] ذوالاکتاف [illegible] بحصار [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] پادشاه [illegible] شاپور [illegible]
مردم [illegible] صلاح [illegible]
روم [illegible] ولایت شاپور [illegible] سابق [illegible] بر [illegible]
[illegible] روم [illegible] شاپور [illegible] تاریخ
مرقوم گشته که [illegible] قیصر [illegible] روم [illegible] قسطنطین [illegible] نصاری داشت [illegible] قسطنطنیه
[illegible] شاپور [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
شاپور [illegible] سپاه [illegible] شکست سپاه
عجم [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] روم [illegible]
ملک قسطنطنیه [illegible] پیغام داد که [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
این پیغام [illegible] روم [illegible] شاپور [illegible]
بجهاد [illegible] قیصر [illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
و [illegible] در شهر [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] شاپور ذوالاکتاف [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شاپور [illegible]
که [illegible] ذوالاکتاف [illegible] شاپور [illegible]

اشتغال

اشتغال [illegible] ملکت [illegible] اکاسره [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شاپور بن شاپور ذوالاکتاف [illegible] پادشاهی [illegible] چهار سال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف که شاپور [illegible] سال [illegible]
[illegible] ایام حیات [illegible]
شاپور [illegible]
[illegible] **بهرام بن شاپور ذوالاکتاف** [illegible] سال [illegible] سپاه [illegible] کردند
[illegible] بهرام [illegible] **یزدجرد بن بهرام** [illegible] بهرام بن شاپور
[illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] **حکایت [illegible] بهرام [illegible]** [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
بهرام [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکت [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
بهرام [illegible] پادشاهی [illegible] بهرام

بران قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند
بر تخت پادشاهی نشیند و بعد از آنکه در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر گرسنه را بمیدان آورده تاج را
[illegible] بهرام [illegible] کسری [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible] تاج کیانی [illegible]
بدان [illegible] سرهنگان ملک [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] سلطنت [illegible] پادشاهی [illegible]
در [illegible] بولایت عرب [illegible]
العلوم چنان معلوم میشود که بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ولایت هندوستان [illegible]
[illegible] سلطنت بهرام [illegible]
بهرام [illegible] اطراف عالم [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] ولایت هندوستان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] ولایت هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible] پیل [illegible]
و پادشاه هند [illegible] پیل [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] پیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
ملک بهرام [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] ملک هند [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] ملک هند [illegible] پادشاه هندوستان [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر یزدجرد بن بهرام** [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ملک عجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت سیستان
[illegible] **هرمز بن یزدجرد** بقول صاحب مفاتیح العلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] **فیروز بن یزدجرد** [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمان پادشاهی [illegible]
[illegible] سال [illegible]
ده سال سلطنت کرد **گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوشنواز و بیان کشته شدن ملک عجم** [illegible] مملکت
[illegible]
[illegible] پادشاه عجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر بلاش بن فیروز

[illegible]

ذکر قباد بن فیروز

[illegible]

ذکر ظهور مزدک و بیان قتل او

و مدت سلطنتش [illegible]

[illegible]

از مقام [illegible] رفته و [illegible] گذشت ذکر پادشاه عدالت شعار انوشیروان عادل شاد اما پادشاهی که کسری لقب یافته
انوشیروان بن قباد بود و کسری معرب خسرو است [illegible] و معنی انوشیروان
[illegible] الملوک [illegible] قباد [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] بر مسند سلطنت [illegible] پادشاه [illegible] معدلت [illegible]
[illegible] کسری [illegible] طریق [illegible] اهتمام [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] است [illegible] انوشیروان [illegible] که انوشیروان [illegible]
[illegible]

[illegible] کتاب [illegible] ذکر شمه از وقایع زمان پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انوشیروان [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] ایام سلطنت [illegible]

[illegible]

بر ادکسل ... در بزم و رزم معرکه ... تضییع ... اوقات ساعت عمر ... دشت خزان در بند شروان که شهر ولایت

فاد ... بجهان دست ... از بلاد مغرب ...

... امراء ... شاه ... پیغام ...

با ... ایلچی ... پیغام داد که ...

[illegible]

[illegible]

کردن های تو تدبیر نماید و بهرام این سخن را بقبول تلقی نمود و چون پنج ماه گذشت بهرام سیاوشان سوار شد که به عید دین الملک بندویه
دانا آگر کرده وقت کرج است بندویه در بر هفتاد مدت تعقل نمود و بهرام مراقب مستغرق گشت و آفتاب که طالع شد بندویه
از دیو بر ملا کیفیت دعوی پیوند را ظاهر کرد و بهرام سیاوشان در پیچ افتاده بند و بیرون را محبوس خویش کرد اینده وزد
بهرام چوبین به دو سه روز حال را نوزده کرده بند بند و بیرون شد و محبوس گشت و از آن جانب چون پرویز بروم رسید قیصر
مقدمش را گرامی داشته احسن نمود و بهرام ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک
ازدواج کشیده بعد از یکسال لشکر کم خسرو و مدد از روم بمعیت مطلب بکشید تا بند پادشاه روم ولد ارشد خود را
با طوس را با لشکر قیامت اثر همراه داد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بیجا با ایران
نهضت فرموده پیش از وصول باذربایجان بندویه که از حبس گریخته بود به وی پیوست و بهرام چوبین از استماع
هجوم سپاه روم هموم گشته با سی و هزار بن بهرام ستیز روی به پرویز نهاد و در وقت جنگ سه ترک جلادت آئین از
لشکر بهرام چوبین بیرون آمده در میان میدان ایستادند و مبارز طلبیدند خواستند که شریک باد در کارزار
کنند و پرویز عزم دفع ایشان کرده هرچند با طوس را التماس نمود مسئول نیفتاد و آن سه مبارز ترک تاز
یکیک در برابر پرویز آمده و با وی جنگ کردند و هر سه در آن اثنا بضرب شمشیر خسرو کشته گشتند و با طوس و تمامی
لشکر از آن سپاه بتقبیل رکاب خسرو شتافتند و جلادت و شجاعت او را تحسین نمودند آنگاه محقق از رومیان که او را با هزار مرد بر
سپاه شنید خسرو را خطاب ساخته گفت تو این همه بهلوان را از سر چنگ خود چرا کشتی و این سه را بر خاطر پرویز
گران آمد جواب نداد و روی ازو بر پیچید که بهرام کدام است تا من با وی مقاتله کرده ستاره دفع کنم و خسرو
بهرام را که در آن محل بر اسپی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشان داد و محقق با وی در مقام
مقاتله آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که او را تا زین دو نیم ساخت پرویز خندان شد و رومیان متاثر گشتند و سبب خنده
از خسرو پرسیدند جواب داد که سبب خنده این بود که محقق چنانچه سر من از من سوال کرد که از سر جنگ خود چرا گریختی اکنون
پرویز اشارت فرمود تا آن محقق را باز دیدند مجهول حال ساخته بر روم رسید و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا از
ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید القصه از دو طرف کارزار قایم بود و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام
روی گردان گشتند و به عسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بر ترکستان رفت و در سلک بهادران
خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال بهلوانی که داشت دیادان روم بطبع علاقه بود چنانچه بنا بر حسد جمعی را با قاقان
خاتون خاقان جمعی را بر آن داشت که بهرام را کشتند و خاقان از این عمل استیاء یافته از خاتون خود طلاق داد و ذکر بعضی
از وقایع که در ایام دولت پرویز و بیان بعضی اشیا که خسرو را بآن از سایر ملوک فرس امتیاز بود چون خاطر خسرو
از جانب بهرام بتمام جمع گشت در مدار به تخت سلطنت تکامل نشست با طوس را با سپاه روم با اموال و امتعه
و اجناس بیقیاس رخصت داده باکرام و احسان رعایت فرمود و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهار
سال از ابتدای سلطنت او رومیان با قیصر عهد کردند و مدار پرویز بنا طوس کشتند و پرویز بکرمان پناه بپرویز برد و خسرو
سه کرت از رودبار عجم را با لشکر ظفراثر مصحوب ... قیصر را ساخت و ایشان بلاد روم و شام را فتح کرده بر فلسطین و
بیت المقدس و اسکندریه و بلاد مغرب استیلا یافتند و تا قسطنطنیه شتافتند و آن مملکت را خراب گردانیدند
اما هرچند مردم سعی نمودند تمام بیجای و بر خود ندیدند رومیان بیرهبر که شاهزاده خردسال صاحب بالغ بعد بیاد تخت
متمکن شدند و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل را بر خود پادشاه ساختند و در دولت عیسی علیه السلام
و بیست سال عبادت حضرت عیسی قیام نموده به تضرع و زاری لشکر فارس را که سلطنت میسر بود لاجرم
بزرگان هم التجا ایشان رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنجیر نهاده کرده پیش وی آوردند
لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه به نصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد
بجنگ ایشان نامزد فرمود و هرقل با آن طایفه مصاف داده همه را مغلوب ساخت و شش هزار نفر از آن جماعت را به قتل

رسانیده بگذرانید و ولایت حجاز کشت و بیکر مجوس را اسلام اعراض فرمود و لاد کرب از رسیدن بر دارند کینه بر پرویز
نخوت بود در نهایت سعت و سعت و صنع بجواهر ثمین و صد و چهل هزار پنج طلا و نقره و در ظرافت بکار برده
بود و ... کمر مرصع بران نقش کرده و صورت دوازده برج و کوکب سعد و غیر ذلک مصور و منقش
و سی هزار نفر مرصع داشت و سه گنج که یکی از آنها گنج باد آورد بود و قصه این گنج که به شفت و پنج بحکت
آمده چنان بود که در بین قیصر اموال بیقیاس بعد از کشتی پنهان کرده ... حسب ... باد آن کشتیها
بجائی که در تصرف کماشتگان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر گنج خسرو شد و پرویز مقدار طلا
دست فشار داشت که بحکم آن ... گرفته شده ... سه هزار دختر ... دانده
هزار جاریه پیر می برد ندشش هزار مرد بجهت پرویز قیام می نمودند و هفتصد طویله و هشت هزار اسب ...
جهت سواری خاصه جمع و دوازده هزار شتر بیست هزار شتر بختی و نه صد و هفتاد فیل
داشت و اسب شبدیز پرویز که در قنادیه یاد ... شهرت ... بگویند که بر قطاران بود
ملازمت پرویز ... بعد از مرگ ... حکایت ... بدایت حال بجهت
یکی از آن قیام نمود ... خسرو ... رانت و ... شیرین ... روی
آنکه پرویز ... عاشق ... شیرین را به یکی از ... که
نعماب ... کتاب ... شیرین از آب
بلاد ... که از نواحی بود ساکن گشت ... خسرو و صاحب
متمکن شد ... شیرین افتاده ... شیرین یکی از ایشان داده
پرویز ... الحریر اطلاع ... لشکر ... خسرو رسانید ... اوقات
... مدت ... سال داشت ... خسرو ... داد و این حکایت
... خسرو ... سلک نظم کشید ... اسباب دولت
و سعادت ... پرویز ... پادشاه ... کشند ... نکبت ... نصیب
شد که ... بسب عشق شیرین که ... بود در ... دادناف
و شیرویه ... حضرت سید ... مکتوب فرستاده پرویز ...
... خسرو ... ارسال ... خسرو و ... تحریف
خیر البشر صلی الله علیه و آله رسید ... کنند که مزق الله ملکه کما مزق کتاب و این دعا ...
اجابت ... که ... بواسطه ... که خسرو ...
... سلطنت ... شیرویه ... مقید محبوس کردانیدند ...
تکلیف کردند که ... پدر ... کشته ...
... پادشاه ... پیش ... هرکس ... نکشند
... پادشاه ... شیرویه ... نحوست ...
... شیرویه ... زاده ... جای ... پرویز
... گشت ... ذکر شیرویه بن پرویز و ...
... شیرویه ... پرویز ...
... کرده ... بقتل ...
شیرویه طمع کرد ... الحاج ...
سلطنت ... پرویز ... گذشت ... شیرویه

دست بقتل اخوان خود دراز کرد خواهران [illegible] پوران دخت و آزرمی دخت با او ملاقات کردند و عتاب بلا تحاشی کردند
گفتند تا طمع حکومت بر عقل تو [illegible] پدر و برادر [illegible] و عنقریب خدای شدید الانتقام ترا بجزای
اعمال ناپسند گرفتار خواهد کرد [illegible] شیرویه از شنیدن این سخن بسیار [illegible] سر [illegible] و بیماری [illegible]
و انقضای [illegible] بطاعون [illegible] وفات یافت مدت عمرش بیست و دو سال بود و ایام
سلطنتش بروایتی [illegible] هشت ماه اما این بیت که [illegible] پادشاهی را نشاید. ذکر [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] شش ماه نبوده و الله اعلم **اردشیر بن شیرویه**
ملقب بکوچک بود [illegible] هفت سالگی [illegible] تمام [illegible] مهمات را بفیصل [illegible] و چون
[illegible] شهربراز [illegible] انتظام داشت [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطنت
کرد [illegible] یکسال [illegible] **ذکر شهربراز** بعضی از مورخان [illegible] تغییر کرده اند
و صاحب شاه نامه [illegible] شهربراز [illegible]
[illegible] ملک [illegible] اتفاق نموده [illegible]
[illegible] شهربراز [illegible] سلطنتش [illegible]
[illegible] **پوران دخت بنت پرویز** بعد از قتل شهربراز باتفاق اعیان عجم [illegible] بر مسند سلطنت نهاد [illegible]
[illegible] ابواب عدل و انصاف بگشاد [illegible] که
[illegible] پادشاهان [illegible] که [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] انتظام داشت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] تاج [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] ملکش [illegible] ماه [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] روایت جمهور مورخان است [illegible]
[illegible] **آزرمی دخت بنت پرویز** [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] فرخ زاد بن هرمز [illegible]
[illegible] ملک [illegible] آزرمی دخت [illegible]
که او پادشاهان [illegible] ماه [illegible]
[illegible] آزرمی دخت [illegible]
[illegible] هرمز [illegible] ملک [illegible]
مدت سلطنت آزرمی دخت [illegible] شش ماه بود [illegible] حمزه [illegible] اصفهانی یکسال و چهار ماه [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] آزرمی دخت [illegible] بکری بن حسین [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] **فرخ زاد بن خسرو** [illegible]
[illegible] فرخ زاد [illegible] الصفا [illegible]
[illegible] احوال [illegible] شاهزاده [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] تاج شاهی [illegible]
[illegible] مسموم گشت [illegible] صاحب مفاتیح العلوم

[illegible]

عاجز بود **ذکر یزدجرد بن شهریار** جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible] این سخن [illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] ایام [illegible] شهریار [illegible] شیرویه [illegible] که [illegible]
که [illegible] شیرویه [illegible] داشت [illegible]
[illegible] شهربراز [illegible] سال داشت [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible] نام [illegible] شیرویه [illegible]
[illegible] پنج سال [illegible] یزدجرد [illegible] که [illegible]
که [illegible] پادشاهی که [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] شیرویه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] که [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] فرخ زاد [illegible] **[illegible]** [illegible]
که [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] ایران [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] خلیفه
[illegible] یزدجرد [illegible] رستم فرخ زاد [illegible] اسلام [illegible]
با سپاه سعد وقاص [illegible] یزدجرد [illegible] شکست
[illegible] اصفهان [illegible] شهربراز [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] یزدجرد [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible] خراسان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] حمزة بن حسن اصفهانی [illegible] یزدجرد بیست سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
در سال سی و یکم از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت طبقات ساسانیان بنهایت و اختتام رسید [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] احوال ایشان مسطور [illegible] تعالی

ذکر ملوک ولایت طبرستان در آن ایام که اسکندر ممالک ربع را بر ملوک طوایف قسمت نموده مازندران بیکی از اولاد
ملوک فرس داد و او با اولادش دویست سال حکومت آن ولایت نمود و بعد از آن مملکت مازندران شهریار کاوان انتقال
انتزاع نموده و پنجاه و نه سال داد و جهانداری [illegible] بود و با اولاد خود دویست و شصت و پنجسال حکومت نمود
چون سلطنت ایران بساسانیان رسید [illegible] حکومت مازندران [illegible] کیومرث و اولادش
را برانداخته خود بپیش بعد از هشت سال [illegible] انوشیروان حکومت طبرستان را باولاد سوخرا داد
[illegible] از اولاد [illegible] سال در آن ولایت حکومت نمودند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جیل بن جیلان شاه که مشهور است بگاوباره حکومت آن ملک
رسید [illegible] **ذکر ولایت حال جیل که گاوباره عبارت از اوست** در آن ایام که قباد
[illegible] ملک [illegible] شاه نوشیروان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] جیل [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] بوده [illegible]
[illegible] وفات یافت **جیل بن جیل [illegible]**
[illegible] طبرستان [illegible] آن ولایت [illegible]
و لشکر طبرستان [illegible] یزدجرد شهریار [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] سال حکومت نموده درگذشت [illegible] بادوسپان [illegible]
[illegible] و چهار ده سال حکومت نمود **ذکر آل بویه** [illegible] بر سر نهاد و بنیاد
[illegible] بادوسپان اتفاق نمودند **ذکر
بادوسپان** [illegible] سال حکومت نموده درگذشت بعد از وی پسرش **مرزبان** [illegible] اسپهبد [illegible]
[illegible] بر سر نهاد و چون [illegible]
سال حکومت نموده درگذشت بعد از او پسرش **دارمهر** [illegible] سال حکومت نموده وفات یافت بعد از او پسرش
سپهبد خورشید [illegible] دار [illegible]
[illegible] سال حکومت نموده چون خورشید [illegible] سلطنت [illegible] خورشید
طبرستان [illegible] ابو الخصیب فرزند [illegible] منصور ملک طبرستان را از خورشید بگرفت
و خورشید [illegible] وفات یافت [illegible] **ذکر سلطنت بادوسپان**
بن جیل در رستمدار در آن ایام که آل بویه پادشاه شد [illegible] بادوسپان [illegible]
[illegible] بر سر نهاد و مدت سی و پنج سال حکومت نموده درگذشت بعد از او پسرش **اسپهبد خورزاد** قایم
مقام شد [illegible] وفات یافت و ولدش **بادوسپان** بن خورزاد [illegible] بر سر نهاده چهل
سال حکومت نمود [illegible] رستمدار [illegible] ملک [illegible]
[illegible] پسرش **شهریار** قایم مقام گشت [illegible] سال حکومت کرد بعد از او ولدش **[illegible]** حاکم شده
بعد از [illegible] سال وفات یافت بعد از او **اسپهبد [illegible]** بر سر نهاد و [illegible]
سال حکومت [illegible] **حسن بن زید حاکم شد** [illegible] یعقوب
لیث [illegible] سال حکومت نموده
در سنه [illegible] **ذکر محمد بن زید** [illegible] والی جرجان بود
[illegible] طبرستان [illegible] بزبان

ابن اسمعیل سامانی لشکر بجرجان کشید محمد بن زید با سپاه خویش در برابر آمد کشته گشت ملک سلطنتش بشاهزاده
[illegible] بعد از آن **محمد بن هرون** یک سال نیز در طبرستان حکومت نمود بعد از آن ابو محمد حسن بن علی بن [illegible]
امام زین العابدین که او را [illegible] ناصر الحق ناصر کبیر گویند بگیلان رفته جمعی [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل سامانی [illegible] با آمل [illegible] حسن [illegible] بعد از آن
محمد بن هرون [illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] طبرستان [illegible] احمد بن اسمعیل
[illegible] سال [illegible] حکومت نموده [illegible] حسن بن قاسم که [illegible] گویند
[illegible] ناصر الحق [illegible]
گیلان [illegible] ناصر الحق [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] ناصر الحق [illegible] وفات یافت **ذکر
حکومت حسن قاسم** حسن بن قاسم از نسل امام حسن است بعد از وفات ناصر الحق [illegible] بر سر نهاد
[illegible] پسر ناصر الحق ابو القاسم جعفر [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] حسن بن قاسم [illegible] بگیلان [illegible] حسن [illegible] یافت
[illegible] حسن بگیلان [illegible] ابو الحسین احمد [illegible] گیلان [illegible] حسن
قاسم [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] بگیلان [illegible]
[illegible] وفات یافت **ذکر ابو علی محمد بن حسین احمد** بعد از
[illegible] بر سر نهاد [illegible] ابو القاسم جعفر [illegible] اسمعیل
[illegible] پادشاه [illegible]
حسن [illegible] سلطنت [illegible]
جرجان [illegible] بر سر نهاد [illegible]
[illegible] درگذشت **ذکر ابو جعفر بن حسین احمد** [illegible] بر سر نهاد بعد از [illegible]
[illegible] اسمعیل بن القاسم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] اسمعیل [illegible] بسلطنت [illegible] **ذکر ابو الفضل محمد بن شهریار** [illegible] اسپهبد
شهریار بن جمشید بن دیو بند بن شیرزاد دوازده سال در رستمدار حکومت نموده درگذشت پسرش **ابو الفضل
احمد** قایم مقام گردید [illegible] سال حکومت نمود الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد که از نسل امام حسین
بود [illegible] گیلان [illegible] اسپهبد شهریار
[illegible] ابو الفضل [illegible] طبرستان [illegible] ابو الفضل [illegible]
بگیلان [illegible] الثائر بالله [illegible] بیعت کرده [illegible]
[illegible] الثائر بالله [illegible] طبرستان [illegible]
ذکر ملوک جبال طبرستان گویند ملوک جبال طبرستان سه طبقه بودند [illegible] هجری [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
ذکر سلطنت باوند [illegible] باو [illegible] کیوس بن قباد [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] پادشاه شد [illegible]
[illegible] سلطنت کرده [illegible] طبرستان [illegible]

امره بر عهد او بر ساخته و مدة پانزده سال حکومت نموده بدست ولاش نامی کشته گشت و ولاش از اولاد
بهرام زاده کویند تا آنکه پسر باو موسوم بسرخاب بمعه باغبانی بخانه خود برده تربیت نموده بعد از هشت
سال چون آنکه ملک را پادشاهی کرد قصد بجمعیت بر ولاش نمودند و ولاش را کشتند و بعد سلطنت رسید **ذکر حکومت سرخاب**
چون سرخاب از اولاد باو بر ملک دست یافت قاتلان پدر را بکشت و فخر الدوله دیلمی با ایشان کسی بجلوس
نیافت و سرخاب سی سال حکومت نموده وفات یافت بعد از او پسرش **مهرمردان** چهل سال سلطنت نموده
بعد از او **سرخاب** بن مهرمردان بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید بعد از او **سپهبد شروین** بن مهرمردان بن
سرخاب بیست و پنج سال حکومت کرد و با اتفاق ملوک دیلم اعراب را از طبرستان اخراج کرد بعد از او **شهریار بن قارن**
شروین بیست سال حکومت نمود بعد از او **جعفر بن شهریار** بن قارن دو ازده سال از سر ولایات بر سر داشت و در زمان ذی
کبریه دمان او بوقوع انجامید بعد از او برادرش **قارن** بن شهریار سی سال حاکم بود و تخت از آن طبقه قارن بامیلاد
منتقل شد و در پسر مانده سرخاب و مازیار ... بعد از آن **رستم** بن سرخاب بن قارن بجای پدر نشست چون مدت سال
انحکومتش بگذشت بدست ... که نام او ... بود و سی سال حکومت کرد و در قلعه ... کشته رفت
بیاد فنا داد **اسپهبد شهریار** بن ... بمعاونت سامانیان بر ملک پدر مستولی گشت و پنج سال حکومت نموده
گذشت بعد از او **شروین بن رستم** که معاصر رکن الدوله دیلمی بود سی و هشت سال حکومت نمود بعد از آن **دارا بن**
رستم هشت سال بدولت و اقبال بگذرانید بعد از آن **اسپهبد شهریار** بن دارا مدة سی سال حکومت نمود و قابوس وشمگیر نوبت
دیلم بمعاونت و همراهی ... آمده و ملک او را ... گشته بعد از او کسی از آن طبقه حکومت ننمود
و این واقعه در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود **ذکر طبقه دوم از ملوک باوند** هشت نفر بوده مدة دولت
ایشان یکصد و چهل سال است و حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول ایشان است
در سنه ست و ستین و اربعمائه خروج نمود و شمس الملوک رستم بن اردشیر که آخر ایشان است در سنه ست و ستمائه
وفات یافت و حال اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن در سنه ... بعد از استحکام حکومت ... خروج نمود
و بعد از وفات سلطان ملکشاه حسام الدوله قوت گرفت چون ... ملکشاه حاکم بود ... سنقر بخاری ... با نجم
... حسام الدوله ... حسام الدوله ... با سنقر بخاری محاربه نموده بین شجاعت
پسر انش فخر الدوله نجم الدوله ظفر یافت و سنقر با سپاهیان گریخت بعد از آن محمد ملکشاه با حسام الدوله صلح نموده و
... سلطان محمد ... نجم الدوله ... علاء الدوله
... سلطان ... حسام الدوله ... حکومت ... وفات یافت ... ثنا
سال بود و در زمان سلطنتش سی و هشت سال **نجم الدوله قارن** بعد از وفات پدر مالک الملک شد ... و
... بعد از هشت سال وفات یافت **شمس الملوک رستم بن نجم الدوله**
بعد از وفات پدر در ولایات بر سر ... سلطنت نموده ... علاء الدوله علی بن حسام
الدوله که قبل از آن بخدمت سلطان سنجر ... بود ... سلطان محمد ... عراق
... سلطان ... سلطان محمد ...
بود ... علاء الدوله ... رستم ... سلطنت ... چهار سال بود **علاء الدوله**
شاه غازی شهریار بعد از وفات ... سلطان محمد ... سلطان محمد
وفات یافت پسرش ... قائم مقام گشت ... علاء الدوله ... حکومت ... علاء الدوله
... بیست یکسال ... بگذرانید ...
سلطنت ... شاه غازی ... **شاه غازی رستم بن علاء الدوله** بعد از وفات پدر
مالک تخت و افسر گشته بیست و چهار سال حکومت نموده در ... سال وفات یافت **علاء الدوله حسن بن رستم**

چون از ولایات بر سر نهاد حسن بیاد بود ... بخلاف حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله ...
... سال حکومت کرد و گذشت گویند حسن سعید و چهار ... صاحب حسن ذات و ... اوصاف کرده
... بقتل رسید ... غلامان ... بقتل رسانیده متفرق گشتند **شاه اردشیر**
بن حسن بن رستم چون از ولایات بر سر نهاد ... با مردم نیکو معاش کرد ...
... سی و چهار سال و هشت ماه حکومت نموده وفات یافت گویند ... بعد
شمس الملوک رستم بن اردشیر ... وفات پدر ... بعد از وفات اردشیر ...
... بر مسند سلطنت ... ملاحده ...
... چهار سال حکومت کرد ... **سید ابو الرضا**
حسین بن ... ابو الرضا ... سید ابو الرضا ...
... **ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر و ما بعد او** ... تاریخ سنه خمس و ثلثین و ستمائه ...
... حسام الدوله اردشیر بن کینخوار ... خروج نموده ...
... سال بدولت و اقبال بگذرانید ... سنه سبع و اربعین و ستمائه
وفات یافت بعد از او پسرش **شمس الملوک** ... قائم مقام گشت ... محمد بن کینخوار
... شمس الملوک ...
... سنه خمس و ستین و ستمائه ... بعد از او برادرش **علاء**
الدوله علی بن حسام الدوله ... سلطنت نموده در سنه خمس
و سبعین و ستمائه وفات یافت بعد از او برادرزاده اش **تاج الدوله** یزدجرد بن شهریار بن اردشیر از ولایات ...
... سال سلطنت در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در گذشت
بعد از او پسرش **نصیر الدوله** شهریار ... سال سلطنت نموده در سنه اربع عشر و سبعمائه وفات یافت بعد از او برادرش
رکن الدوله شاه کیخسرو ... سال سلطنت ... در سنه ثمان عشر و سبعمائه در گذشت بعد از او پسرش **شرف**
الملوک ... سال سلطنت نموده در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه در گذشت بعد از او برادرش **فخر الدوله حسن**
که ... با ... از ولایات بر سر نهاد ... امیر مسعود سربدار ...
... با ... مردم ...
ایام ... فخر الدوله خروج ... افراسیاب ... فخر الدوله را بقتل
رسانیدند ... فخر الدوله ... اسکندر ...
باوند کسی بسلطنت ... **ذکر خروج سید قوام الدین و دولت**
او بسلطنت سید قوام الدین ... نسب سادات ... با امام زین العابدین
میرسد و سید قوام الدین ... آمل ... برادر افراسیاب ...
... فخر الدوله را کشته ...
... افراسیاب ... قوام الدین ...
... سید فخر الدین ... افراسیاب ...
سید ... افراسیاب ...
... تاریخ سنه ستین و سبعمائه ...
... افراسیاب ...
... سید قوام الدین از ولایات بر سر نهاد ... سلطنت نموده ...

فیروز بن فخرالدوله قتل بتحریک سعدالدوله فرستاد سید فخرالدین [illegible] نمود و محمود و اکثران ولایت را بفرزند [illegible]
قوام الدین [illegible] قزوین شده به تاریخ سنه احدی و ثمانین و سبعمائه از سلطنت [illegible] بعد از آن چهارده پسر
ماند سید عبدالله و سید کمال الدین و سید رضی الدین و سید فخرالدین و سید نصیرالدین و سید ظهیرالدین و سید
زین العابدین و سید علی و سید یحیی و سید شرف الدین ایشان از اولاد سید قوام الدین مشهورند و اسامی باقی
معلوم نیست اما سید کمال الدین مذکور که وفات یافت و سید رضی الدین والی آمل بود و فخرالدین حکومت ساری داد
و [illegible] سید کمال الدین والی ساری بود و سید علی والی آمل [illegible] بود **سید کمال الدین** چون بموجب وصیت
پدر بولایت [illegible] قیام نمود در سنه اربع و تسعین و سبعمائه صاحبقران [illegible] سادات [illegible]
[illegible] شدند و بعد از آنکه [illegible] صاحبقران [illegible] صاحبقران اولاد ایشان را
[illegible]
[illegible] اسکندر شیخی [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] سادات را با امیر کمال الدین [illegible] ترکستان [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] ولایت وفات یافتند
سید علی بن کمال الدین بواسطه آنکه در [illegible] خدمات پسندیده بصاحبقران کرده بود [illegible] حاکم
آمل گشت و [illegible] صاحبقران [illegible] وفات یافته
[illegible] سادات که در ترکستان بودند [illegible] میرزا شاهرخ [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] بقتل رسانیدند و سید علی را [illegible] ساختند و
اکثر سادات [illegible] حکومت [illegible] سادات [illegible] تا آنکه در سنه
عشرین و ثمانمائه [illegible] **سید مرتضی بن سید علی** [illegible]
که موسوم باسکندر بود [illegible] سید مرتضی در سنه
سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت **سید محمد بن سید مرتضی** در سنه [illegible]
خلق [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] و ثمانمائه واقع شد [illegible] سید محمد [illegible]
[illegible] **سید عبدالکریم بن سید محمد** در وقت وفات [illegible] امیر جهان شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] و ثمانمائه [illegible] **سید عبدالله بن سید عبدالکریم** [illegible] مقام پدر
[illegible] سید شمس الدین [illegible]
[illegible] سادات [illegible] سید عبدالله [illegible] سید زین العابدین
بن کمال الدین [illegible] سید عبدالله وفات یافته [illegible] ربیع الاول سنه اثنی
و تسعین و ثمانمائه [illegible] سید عبدالله [illegible] **ذکر حکومت سید زین العابدین** چنانچه
[illegible]
[illegible] میر عبدالکریم [illegible]
العابدین وفات یافت [illegible] **شمس الدین** [illegible] میر عبدالکریم [illegible]
میر عبدالکریم [illegible]
[illegible] میر عبدالکریم [illegible] کارکیا [illegible]
[illegible]

بیرون را با نوعی [illegible] فرستاد و بعد از آن سبب [illegible] کیند و بعد از وفات [illegible]
شمس الدین وفات یافت پسرش **میر کمال الدین بن شمس الدین** [illegible]
پدرش [illegible] کمال الدین [illegible] میر کمال الدین را بقتل رسانید [illegible]
[illegible] **میر عبدالکریم بن عبدالله** [illegible] ایام که پدرش وفات یافت او چهارده ساله بود [illegible]
سلطان ابوسعید [illegible] کارکیا سلطان محمد [illegible] طلب داشت [illegible]
[illegible] سید زین العابدین [illegible] سید زین العابدین
[illegible] میر عبدالکریم [illegible]
[illegible] میر عبدالکریم وفات یافت پسرش **میر شاهی بن میر عبدالکریم** در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه
[illegible] شاه طهماسب صفوی [illegible]
[illegible]
[illegible] **میر عبدالله** [illegible] سلطان محمد بن میر عبدالکریم [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible] **سلطان مراد خان** بن میر شاهی [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible]
[illegible]
یافت **ذکر [illegible]** [illegible] میر عبدالکریم [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]
[illegible] **آقا محمد [illegible]** [illegible]
[illegible] میر عبدالکریم [illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] میر عبدالکریم [illegible]
[illegible] **آقا سهراب** [illegible]
[illegible] **ذکر
حکام کیلان** [illegible] امام زین العابدین است [illegible]
سید قوام الدین [illegible] کیلان [illegible]
[illegible] **کارکیا رضا کیا** [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] **کارکیا سید محمد** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کارکیا ناصر** کیا [illegible]
امیر جهان شاه [illegible]
[illegible] **کارکیا سلطان محمد** بن کارکیا ناصر [illegible]
[illegible]
[illegible] **کارکیا میرزا علی** [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible]

بااو بود و چون او وفات یافت برادرش کارکیا سلطان حسن در سنه عشر و تسعمائه در گیلان بحکومت قرار
گرفت چون ایشان را بقتل رسانید خود نیز در سنه احدی و عشر بقتل رسید بعد از او کارکیا سلطان احمد بن
کارکیا سلطان حسن بحکومت قیام نمود و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه در قزوین بخدمت شاه اسمعیل مشرف
و بخلعت خسروانه نوازش یافت و بگیلان مراجعت نمود و در سنه اربع و تسعمائه وفات یافت مدت سلطنتش بیست هشت سال
و دو ماه بود کارکیا علی کیا که از ... بعد بحکومت قیام نمود اما کارکیا سلطان حسن که از ...
بود ... کرد و احوال ... نتوانست بقتل رسانید و گیلان ... گشت و ... در سنه احدی و ...
و تسعمائه واقع شد بعد از او برادرش کارکیا سلطان حسن بحکومت نشست در سنه ثلث و اربعین و تسعمائه
بعلت طاعون درگذشت کارکیا خان احمد بن سلطان حسن بعد از پدر امارت بسر نهاد و ...
فاضل و ... بود و احوال او ... ذکر ملوک رستمدار
چنانچه سابقا مذکور شد در حوادث السابقه ... چند ... بحکومت رستمدار ... محمد بن شهریار
خلافت ... السابق ... بگیلان ... حکومت رستمدار ... قرار گرفت و بعد از وفات
محمد بن شهریار اصفهبد حسام الدوله ... بن شهریار ... سی و پنج سال حکومت نمود بعد از او
پسرش سیف الدوله باحرب بیست و هفت سال پادشاهی کرد پس ... حسام الدوله اردشیر بیست و پنج
سال سلطنت نمود بعد از او برادرزاده اش فخر الدوله نامور بن ... سیف الدوله ... ملال
... بعد از او ... هزار اسب ... سال حکومت کرد بعد از او پسرش شهریوش که خواهرزاده
... امارت بسر نهاد و چون سیزده سال سلطنت نمود وفات یافت بعد از او برادرش استندار
کیکاوس امارت بسر نهاد ... حکومت نمود ... آغاز کرد ...
... و در سنه ثلث و خمسین و خمسمائه ... وفات یافت ...
... ایام ... پسرش علاء الدوله حسن امارت بسر نهاد ... ملک
اردشیر پادشاه شد ... که ...
... در سنه ... و خمسمائه وفات یافت ایام سلطنتش سی و ... سال
بعد بعد از آن شهریوش بن هزار اسب ... و طریق ... کرد
... نیز ... ملک اردشیر ... شد ... و ...
... شده
... ایام سلطنتش بیست ... سال ... ذکر بعض کرها و کارش ...
هزار اسب در ولایت رستمدار پادشاه ... کرد ... بن کیکاوس
شد ... پادشاه ... بن ... بود ...
و پادشاه ... رسانیدند اردشیر ... و بیستون ...
اردشیر ... پادشاه ... سال حکومت نمود و در سنه ... وفات یافت بعد از او پسرش
بیستون بن اردشیر ... پادشاه شد ... ملک اردشیر وفات یافت ...
متصرف شد و بیستون ... سال سلطنت نمود در سنه ... و سبعمائه
وفات یافت پسرش فخر الدوله نام آور بن بیستون پادشاه شد ... چنگیز خان ... شاهان
... سلطنت وفات یافت بعد از او ... حسام الدوله اردشیر
... امارت بسر نهاد ...
... پادشاه شد و چون ... اردشیر وفات یافت شهراگیم که برادرش بود قائم مقام شد ...

نمود در سال ... سلطنتش ... چنگیز خان ... امارت بسر نهاد و هلاکو ... فرستاده
استندار شهراگیم با ... برادرش شمس الملوک ... هلاکو ... عاصم ... فتح
... شمس الملوک
... شهراگیم ... شمس الملوک رسید ...
... شمس الملوک ... شهراگیم ... وفات یافت پس برادرش علاء الدوله علی قائم مقام
شد و استندار شهراگیم در سنه احدی و ... وفات یافت بعد از او پسرش استندار فخر الدوله ... شهراگیم
... پادشاه شد ... حکومت کرد ...
احدی و سبعمائه وفات یافت برادرش کیخسرو بن شهراگیم ... سال سلطنت کرد بعد از او شمس الملوک ... سال سلطنت
کرد بعد از او امیر الدوله ... کیخسرو ... سال پادشاهی کرد پس از او تاج الدوله پادشاه شد در سنه ... و
سبعمائه وفات یافت بعد از او جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله چند سال سلطنت ... تاج الدوله ...
... سلطنت کرد در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه درگذشت بعد از او جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله که
ابو سعید ... پادشاه شد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ... بقتل رسانید ...
... چند سال سلطنت بعد از او فخر الدوله شاه غازی ... سال سلطنت کرد بعد از او عضد الدوله
... سلطنت کرد ... بعد از او سعد الدوله ... تاج الدوله
... سلطنت نمود بعد از او ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله
... صاحبقران ... که ... بعد از آن ملک ...
... امارت بسر
... در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه ...
بعد از او پسرش کاوس ... سکندر ...
... پسرش جهانگیر قائم
مقام شد ...
... بیستون ...
سلطان محمد ... گیلان ... ذکر بعض
ملوک ... حسام الدوله ... در سنه ... حسام الدوله
اردشیر بن کیخسرو ... نوشیروان ...
گذشت بعد از او پسرش جهانگیر ... حکومت نمود ...
بیستون ...
گرچه کاوس بن جهانگیر قائم مقام ... بیستون ... کیومرث بن جهانگیر ...
... بیستون ...
بعد از آن بیستون امارت بسر نهاد ...
... در سنه ثلث و عشر و تسعمائه ...
... بود ... بهمن بن بیستون بعد از ... امارت بسر نهاد
... سلطان ...
سال حکومت نمود در سنه سبع و ... و تسعمائه وفات یافت کیومرث بن بهمن بعد از پدر ...
... کیومرث ... وفات ...

نزد شاه طهماسب صفوی رفته موضع دل باز گشت و در زمان او ملک و [illegible] گشتم بستوه به بعضی اعیان
رستمدار مستقل گشت و بعد از کیامرث پسرش **اسکندر بن کیامرث** حاکم گشت و در دست ... ملک کاوس
گرفتار شد و بعد از مدتی نجات یافت ما [illegible] و در کاری زیست بعالم ... گشت و بعد از او پسرش **تاج الدوله**
بن اسکندر از قبل بر سر بغداد ... نام حیات را داد و بعد از پسرش **اشرف بن تاج الدوله** بحکومت
نشست و بعد از او ملک بهمن با لشکر عزم ولایت او نمود و او پسر خود ملک کاوس را قایم مقام ساخته بکلا
رفت و بعد از ... ملک بهمن به ... مراجعت نموده خواست مقصد را بحکومت کرد پسرش ... دخل نداد
و ... بعضی ... حکومت ... کشته شد ... اختیار نمود تا آنکه ... مع ...
یافت **کاوس بن اشرف** چون ... بر سر ... قتل ... اسکندر که
داده سلطان احمد خان بود ... مغرور ... بر سلطنت پسرش **کیامرث بن کاوس** اتفاق
نمودند ... بحکومت ... سال ... بود و چون بجای
ایشان ... حضرت امام ... نیابت بجای ... دستان ...
بن کیامرث ... ملک ... دستان ... واقع شد و
... ملک بهمن ... بقتل رسید و بعد از ... ملک ... تمام ملوک
رستمدار ... شدند **ذکر مرداویج بن زیار دیلمی و ماکان کاکی و ابتدای** ... که ... بسلطنت
در بلاد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] احوال ... [illegible]
در همین سال اسفار بن شیرویه ... **ذکر اسفار بن شیرویه دیلمی** ...
... [illegible]
سال بعد ... [illegible] احمد بن اسمعیل سامانی ...
... [illegible]
... طبرستان ... [illegible]
... اسفار بن شیرویه ... ماکان بن کاکی ...
بود چون ... ماکان بن کاکی ... لشکر خود ... اسفار ...
... بن محمد ... ماکان بن کاکی ...
در طبرستان ... [illegible] ... ابوالحسن
بن کاکی ... ابوالحسن ... ابوعلی ...
... ابوالحسن ... [illegible]
سلطنت ابوعلی ابوالحسن ... [illegible]
لشکر ... اسفار بن شیرویه ... [illegible]
جرجان ... ماکان بن کاکی ...
... طبرستان لشکر عظیم ... [illegible] ... ماکان بن کاکی
... طبرستان ... [illegible]
... [illegible]

بن زیار یافت و حکومت ... با استقلال بر اسفار بن شیرویه ... ماکان بن کاکی ... بجنگ
اسفار ... شد و ... بن عمد ... کشته ... که ...
یافت و حکومت ... احمد ... و اسفار ... خطبه و سکه بنام
... طبرستان ... کاشان ... امیر سعید ... و اسفار را
... ملک ... امیر سعید ...
... [illegible]
... نام او را از خطبه ... الخلیفه المقتدر بالله ...
... سلطنت ... سال ... [illegible]
که ... اسفار ... بر طبرستان ... [illegible]
... کاشان ... امیر سعید ... ماکان ...
... قاسم ... اسفار ... لشکر ... [illegible]
... [illegible]
حسن داعی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... حسن داعی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اسفار بن
شیرویه ... طبرستان و جرجان ... کاشان ...
استیلا یافت و خطبه و سکه بنام امیر سعید ... مرداویج ...
آمل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اسفار بن شیرویه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اسفار ... طبرستان ... [illegible]
ماکان بن کاکی ... طبرستان ... [illegible]
... [illegible]

و حیله کرده والی قلعه کس فرستاد که اگر ترا بر قلعه احتیاج است [illegible] من بعوض آن ترا قلعه [illegible]
بدهم تا آنکه والی قلعه الموت باین معامله راضی شد و قلعه [illegible] رفت و پیش فرستاد و اهل [illegible]
که بر ایشان اعتماد داشت در قلعه الموت جای داد و چون قلعه الموت بتصرف خود درآورد سیاه‌چشم دیلمی را
طلبیده بقتل رسانید و از آنجا متوجه سمنان گشت و در سمنان [illegible] و [illegible] با ملحق گشت و محمد جعفر سمنانی
خود را در قلعه [illegible] مضبوط ساخت و قبل [illegible] اسفار [illegible] و حکومت آن نواحی
را بملک عبدالملک داده [illegible] ذکر رفت قلعه [illegible] در مقام دوستی [illegible] که محمد جعفر
او را در [illegible] قلعه [illegible] محمد جعفر جهت [illegible] عبدالملک [illegible] از سرهنگان خود
چند [illegible] همراه خود برده در پیرامن قلعه گذاشت و خود تنها باندرون رفت اما جعفر [illegible] خود لشکر [illegible]
و عبدالملک را [illegible] ساعتی [illegible] کرد و بعد از آن محمد جعفر [illegible] و پیش محمد جعفر [illegible] یک غلام
را پیش خود [illegible] سرهنگان او تمام پایین نشسته بودند [illegible] عبدالملک بالای کوشک رفت [illegible] ساعت
بحرف مشغول شدند محمد جعفر [illegible] عبدالملک [illegible] و [illegible] گشت و [illegible] بار دیگر [illegible]
که [illegible] برده بود پایین انداخت و مردم خود [illegible] با غلام محمد جعفر [illegible] چون مردم
محمد جعفر بالا رفتند او را کشته دیدند اما فایده نکرد که کار از دست رفته بود پس ایشان از کوشک پایین
[illegible] در قلعه [illegible] عبدالملک [illegible] کار
اسفار بالا گرفت [illegible] شد و تمام [illegible] و تاج بر سر نهاده تخت زرین [illegible]
راست کرد [illegible] مقتدر بالله هارون [illegible] با لشکر بسیار [illegible] فرستاد [illegible] اسفار
که در قزوین بود با او جنگ کرده هارون را هزیمت داد و جمعی کثیر از لشکر هارون بقتل رسیدند و چون اهل قزوین
اصحاب هارون [illegible] بسیار [illegible] کرده بودند اسفار با ایشان بد شد و میخواست که [illegible] اهل آن
شهر [illegible] امیر سعید [illegible] اسفار [illegible] هزیمت نموده [illegible]
[illegible] امیر سعید شد و چون لشکر امیر سعید [illegible] امیر سعید
[illegible] داشتند که [illegible] که با اسفار مصالحه کنیم بشرط آنکه او خطبه و سکه بنام ما
کند [illegible] فرستاده [illegible] امیر سعید [illegible] اصحاب
پسندیده [illegible] با اسفار مصالحه کرده بازگشت و چون عهد و مواثیق از جانبین استحکام یافت
اسفار [illegible] ولایت [illegible] خواه مرد خواه زن خواه کوچک خواه بزرگ خواه غریب خواه
از اهل [illegible] بقتل [illegible] فرستاد [illegible] گشت
[illegible] امیر سعید [illegible] اسفار [illegible] ساخت [illegible] قزوین
گشت [illegible] شهر [illegible] اموال بسیار [illegible] ایشان گرفت و جمعی کثیر
[illegible] اهل قزوین [illegible] رسانید
که اهل قزوین کوچک و بزرگ [illegible] دست [illegible]
[illegible] نمودند [illegible] اسفار [illegible] ایشان [illegible]
حادث شد [illegible] مرداویج [illegible] اسفار [illegible]
هم [illegible] کشتند که مردم از دست [illegible] اسفار [illegible] شهر [illegible]
[illegible] که [illegible] اسفار [illegible] خلق خدا را از شر او
[illegible] مرداویج و [illegible] یکدیگر [illegible] متوجه دفع اسفار شدند و اکثر امرای
اسفار [illegible] ایشان کردند و چون اسفار [illegible] دانست که امرا و لشکر [illegible]

که مرداویج

مرداویج [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible] اسفار [illegible]
[illegible] شد [illegible] که [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] خراسان شد [illegible] تعجیل [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] که بالاتفاق [illegible] مرداویج [illegible] ماکان [illegible]
[illegible] اسفار [illegible] که ماکان [illegible]
[illegible] که بقلعه الموت [illegible] اسباب خود [illegible]
رسید چون از لشکریان [illegible] پیش مرداویج رفتند [illegible] مرداویج [illegible]
از سرهنگان [illegible] اسفار [illegible] اسفار [illegible] که جماعتی [illegible]
[illegible] اسفار دید [illegible] سلام کردند اسفار گفت مرداویج [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] اسفار [illegible] که [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible] اسفار [illegible]
[illegible] اسفار [illegible] ایشان را [illegible] فرستاده
ایشان [illegible] فرستاده [illegible] مرداویج [illegible] اسفار [illegible] مرداویج [illegible]
مرداویج [illegible]
کردند که [illegible] لشکریان [illegible] اسفار [illegible] که اسفار با یک غلام [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] اسفار [illegible] با یک غلام [illegible] اسفار [illegible] و چون اسفار
[illegible] مرداویج [illegible] مردم [illegible] قزوین [illegible]
اصفهان [illegible] اسفار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] مرداویج طبرستان [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] ولایت [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] مرداویج باصفهان رفت [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] ابوالفضل [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابوالفضل [illegible] جماعت [illegible] ابوالفضل
[illegible] امیر سعید [illegible] خراسان [illegible] امیر سعید [illegible]
ایشان [illegible] جرجان [illegible] که مرداویج [illegible] لشکری [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سعید [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] مرداویج [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]

القصه پسر جعلی که بعد چند من بان صعبه رسیدیم از مردم قتال که بعضی باز بجای رسیدیم که وشمگیر با جماعتی دیگر با ماهی
برسند و شلوار ما بر ما ایلد بیغ کاشتی مشغول بودند چون نظر ایشان بر ما افتاد قصد بجانب ما کردند من
ایشان را سلام کردم و مقارنت سلام پیغام بر آوردش بعون رسانیدم فانتعال ما خبر یاد کرد با نیام که فوج ما الملله
تعرض خود نا امید و عجب سلطنتی است که حق سبحانه و تعالی با عداد و عجبت وشمگیر بختان ما را شنید دعا
بر یاد کرده بیکباره ماننده خرطوم دعا کرده و گفتا من بر دیش بادیدم که سیاه پوش شده و خدمت سیاه پوشان
یعنی علمای عباسیه میکند پس با جو ولایت شروع کرده دهقانی که او را خوش می آمد میکنیم تا کار بجای رسانیدیم
که قتل کردم که هیچ من پیش باد دحو عمر ما و مرد ما بیاید و چون بقزوین رسید پسر جعلی بسیار و ولایت بی
نهایت کرد تا وشمگیر را با [illegible] از پسر جعلی منقول است که میگفت که من در این راه چیزی چند از جمل وشمگیر
کرم که ایشان شرمندگی نمی توانم در میان مردم نشان کرد تا ملحق به دولت نفیس شد و اصفهان شد که نیاز طمع در عقد
تدبیر آنکه امراد ستور و خود میل انشد و بعد از آن مرداویج در اصفهان بقتل رسید برادرش وشمگیر بن زیاد در جرجان
افراسیابات بر [illegible] و در سال سیصد و بیست و ششم بکنار ابی خود را بالشکر عظیم جنگ رستم بن ابراهیم کرد که والی
بلاد آذربایجان بود و شکست و بعد از آن متنکله سیار و رستم بن ابراهیم و بو بکر بن نهاد والی آذربایجان در تصرف امرای
وشمگیر آمد و در سال سیصد و بیست و هفتم وشمگیر لشکر عظیم بهم رسانیده متوجه اصفهان شد و رکن الدوله
بجه تاب مقاومت نیاورده بجانب شیراز رفت و وشمگیر تا اصفهان شد متوجه قلعه الموت گشت و از آن طرف
سخر ساخته باز بجانب اصفهان مراجعت نمود و در سال سیصد و بیست و هشتم وشمگیر از [illegible] عزم تمام متوجه
حرب رکن الدوله [illegible] و در اثنای راه نامه بدست رکن الدوله نوشت مضمون نامه آنکه من سپاه
در غایت کثرت و شوکت [illegible] ملک خود [illegible] آماده کرده ام و عزم من آنست که تا ولایت
مملکت [illegible] نکردم والله که اگر [illegible] دشمن بدشمن نکند
و مکر [illegible] رکن الدوله [illegible] اشارت
[illegible] بی اختیار [illegible] ندانست
که [illegible] رکن الدوله [illegible] در رجب [illegible]
از لشکر بسیار [illegible] و اگر [illegible] اندیشه
[illegible] که اگر [illegible] اکرام [illegible]
[illegible] در حق
[illegible] وشمگیر [illegible] شکار افتاده
که [illegible] از آنجا
[illegible] وشمگیر [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] ذکر شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر بعد از فوت وشمگیر شمس المعالی بیستون بن وشمگیر قائم مقام پدر خود شد و بر جرجان
و طبرستان استیلا یافت و بجای حسن بن فیروزان [illegible] ایام فوت شده بود [illegible] در سال
سیصد و شصت و ششم بیستون بن وشمگیر در جرجان فوت شده و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در سنه [illegible] و ستین و ثلثمائه [illegible] بنظم
[illegible] و ملت [illegible] پادشاه بود [illegible] علوم [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] فخر الدوله [illegible]

قرار نمود و قابوس پیوسته [illegible] معلوم است قابوس با فخر الدوله بخراسان شتافت و چند سال در آن
ملک [illegible] بخراسان [illegible] مستغنی شد چون فخر الدوله بسلطنت رسید ملاذ قابوس را بود
انگاشت و ولایت جرجان را متصرف گشت و چون فخر الدوله درگذشت در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه اسپهبد شهریار
که جد مادری قابوس را طلبیده [illegible] سلطنت جرجان نشاند آنگاه گیلان و مازندران را متصرف شد [illegible]
را بگیلان فرستاد و مازندران را بکل انعام [illegible] داد اگرچه قابوس در غایت فضیلت بود اما در [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] کنند یا
[illegible] خلع کرده [illegible] قابوس [illegible] منوچهر [illegible]
را از گیلان طلبیده [illegible] تا ایشان [illegible] قابوس [illegible]
[illegible] قابوس را از آن حرکت منع نموده خود را
خلع کرد [illegible] محبوس ساخت و بعد از آن [illegible] در
انتقام [illegible] قابوس [illegible]
که [illegible] قابوس گفت این سخن غلط است بلکه
این [illegible] منوچهر
قابوس در سنه ثلث و اربعمائه [illegible] ولایت
قابوس [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
از آن منوچهر [illegible] استقلال
حکومت نمود [illegible] ذکر سلطنت آل بویه دیلمی [illegible] تواریخ معتبره سکونت
که در سال سیصد و [illegible] آل بویه [illegible] تاریخ گزیده نام آبا و اجداد
بویه [illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible] ابو شجاع بویه مردی متوسط
الحال بود [illegible] ابو شجاع [illegible]
خواب [illegible] که از [illegible]
آتش عظیم [illegible] تا باسمان رسید آنگاه منقسم
[illegible] منجم گفت این خواب بسیار عجیب و غریب
است [illegible] منجم گفت ده دینار بده
[illegible] این خواب دلالت میکند [illegible] فرزندان باشند که در آن
بلاد [illegible] حکومت کنند [illegible] جهان اشتغال یابد و چون
اولاد [illegible] منجم گفت فرزندان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] منجم گفت
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] احمد [illegible]

این خبر از انجم شنید ... سودای سلطنت در دماغ ایشان ... لشکر بنا بر این فی الحال ... ملازمت
ملک کیلان مرداویج اختیار کردند و چون مرداویج بعضی از بلاد عراق را متصرف در اواسط ... علی بن بویه را بایرادات
او بکرج فرستاد و خود عزیمت اصفهان کرد و در ان وقت در اصفهان از قبل مقتدر بالله مظفر بن یاقوت حاکم بود و ا
چون ان اوقات مرداویج خبر یافت تاب مقاومت نیاورده ... سلطنت تا اصفهان ... با یاقوت شیراز
رفت و مرداویج ... باستقلال تمام باصفهان در امد یاقوت ... حال اطلاع یافت با لشکری بیکران متوجه اصفهان
شد و بعد از جنگ بسیار مرداویج غالب امد یاقوت ... [illegible] ... متوجه کرج
شد که علی بن بویه ... [illegible] ... که علی بن بویه ... یکی ان بود که چون خبر توجه
یاقوت بجانب کرج شایع شد جمعی از دیالمه ... [illegible] ... یاقوت ... یاقوت
... [illegible] ... بویه ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible]
کشته ... [illegible] ... بسیار ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... تمام ... [illegible]
... [illegible] ... یاقوت ... [illegible] ... سلطنت
... [illegible] ... مردم بسیار ... [illegible]
... علی بن بویه ... [illegible] ... مرداویج ... [illegible]
... استقلال تمام در سلطنت بلاد فارس ... [illegible]
... [illegible] ... فرستاد ... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... عماد الدوله
... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... ایشان ...
... [illegible] ... سال ... [illegible]
که چون ... [illegible] ... یاقوت ... [illegible] ... یاقوت بود
... [illegible] ... یاقوت ... [illegible]
... [illegible] ... جواب فرستد
چون لشکر ... [illegible] ... فرستاد ... [illegible]
عماد الدوله ... [illegible] ... انعام و احسان ... [illegible]
... [illegible] ... عماد الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... عماد الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... عماد الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عماد الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... عماد الدوله ... لشکریان
... [illegible]
الدوله ... [illegible]

مجلس ... عماد الدوله ... [illegible]
... [illegible]
عماد الدوله ... [illegible] ... یاقوت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
یاقوت ... عماد الدوله ... [illegible] ... یاقوت ... عماد الدوله
... [illegible]
... [illegible] ... عماد الدوله
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عماد
الدوله ... [illegible] ... یاقوت ... [illegible]
... [illegible]
عماد الدوله ... [illegible] ... مرداویج ... [illegible]
... [illegible] ... مرداویج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مرداویج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تا انکه ... [illegible]
مرداویج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
اصفهان ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
... [illegible] ... مرداویج ... [illegible]

پس بعضی اسبان ایشان با هم جنگ کردند و از آن جلودار بلند شده عنقریب غلام بگریخت مرداویج رسید از حقیقت
استفسار نمود عرض نمودند که اسبان ترکان در طویله خانه جنگ کردند از عقب سایس که از ترکان است
استمداد پیدا کرد و گفت ایشان را آن بس نبود که طعام ما [illegible] و حکم من [illegible] غارت می‌نمودند و نسبت
مجنون بواسطه آنکه یک لحظه خواب کردم چنین عجیب پیدا کردند اطفال اسبان ایشان در طویله خانه جنگ می‌شود
کنند پس دیلمیان را فرمود تا زینها را از پشت اسبان ایشان برداشته بر پشت ترکان نهند و دیلمیان دو کرده
ایشان کرده [illegible] اسبان ایشان [illegible] نگاه دارند و ترکان سوگند خوردند که
[illegible] مرداویج بحمام رفت و
[illegible] حمام رفت غلام [illegible] بعد [illegible] همراه داشت
امر [illegible] ترکان آن غلام را [illegible] موافق سلطنت ندید و [illegible] در حمام با [illegible]
که ما [illegible] آن غلام گفت [illegible] ترکان [illegible] غلام [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible] ترکان [illegible] کردند و خواستند که
با [illegible] حمام [illegible] مرداویج [illegible] حمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد [illegible] ترکان [illegible] حمام [illegible]
بالای حمام [illegible] حمام را شکسته [illegible] مرداویج [illegible] کرده سوگند یاد کرده
[illegible] نموده [illegible] کرده
از اصفهان بیرون رفتند و دیلمیان [illegible] ایشان کرده [illegible] سلیمان مانده بود [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]
[illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]
با یکدیگر گفتند [illegible] دیلمیان [illegible] مرداویج را
برداشته [illegible] مرداویج [illegible]
مرداویج [illegible] ملامت [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله
[illegible] عماد الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] عماد
[illegible] سلطنت
[illegible] عماد الدوله
[illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]

گفتن بود

گفتن بود [illegible] عظام الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] احمد بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
احمد [illegible]
[illegible]
احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible] سال
[illegible] سال [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] الالات [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر رکن الدوله حسن بن بویه [illegible] سال [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
مرداویج [illegible] اصفهان [illegible] کاشان [illegible] سال [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]

همراه علی بن جعفر کرد تا ابو جعفر متکفل امور او باید قیام نماید علی بن جعفر بتبریز بود و مردم ولایت تبریز را از ظلم مرزبان
ترسانید و گفت بر شما ظاهر شد که مرزبان چه مرد ظالم است و تعدی او نسبت بشما [illegible] که شما همه کشته [illegible]
خبر مردم تبریز از شنیدن این سخن بسیار متنفر و متوحش شدند ناچار از امر علی بن جعفر با ایشان گفت که مصلحت آنست
که شما با دیلم [illegible] حکومت خود طلبید و با جماعت دیلمیان که همراه [illegible] تبریزیان این حرف را قبول
نموده فی الحال شکوی بدیلم کرده و نوشته او را طلب داشتند و آن جماعت دیلم را بکشتند و چون دیلم مجموعه تبریز
رسید مردم او را پوشیدند و مرزبان را [illegible] ناچار [illegible] شده اما چون دست رس نداشت تا چاره
تغافل نموده در صدد جمع [illegible] متوجه تبریز گشت و شهر را محاصره نموده هر روز
جنگ جوی کشند [illegible] مرزبان چون دید که [illegible] این شهر [illegible] بسیار مشکل است علی بن جعفر [illegible] که
در تبریزات [illegible] جماعت لشکریان مرزبان [illegible] بجانب خود [illegible] شروع در ملاطفت علی بن جعفر
نموده با او عهد و پیمان مستحکم کرد [illegible] بجانب خود [illegible] تا آنکه [illegible] علی بن جعفر
[illegible] مرزبان [illegible] اردبیل [illegible] دیلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
کفر [illegible] مرزبان [illegible] و در سال سیصد و سی و [illegible]
رکن الدوله بجانب ری [illegible] ولایت [illegible] خراسان [illegible]
استیلا یافت [illegible] موصل و دیار ربیعه و دیار مضر و دیار شام [illegible]
در مقام [illegible] در سال سیصد و سی [illegible] رکن الدوله [illegible] ولایت طبرستان و جرجان
از دست [illegible] وشمگیر [illegible] رکن الدوله
[illegible] در سال سیصد و سی [illegible] مرزبان [illegible] صاحب آذربایجان بود بعزم تسخیر ری متوجه آن صوب گشت
[illegible] مرزبان [illegible] تسخیر [illegible] لشکر خراسان [illegible]
رکن الدوله [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
با مرزبان گفت [illegible] رکن الدوله [illegible]
معز الدوله [illegible] عماد الدوله [illegible]
کس پیش مرزبان فرستاد [illegible] قزوین و زنجان [illegible]
[illegible]
لشکرها [illegible] رکن الدوله [illegible] محمد بن عبد الرزاق [illegible]
[illegible] شنید [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible] رکن الدوله [illegible]
الدوله [illegible] محمد بن عبد الرزاق [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] در سال سیصد و چهل [illegible] رکن الدوله [illegible] بعزم تسخیر طبرستان و جرجان
متوجه [illegible] وشمگیر [illegible] رکن الدوله [illegible]
گذاشته بجانب [illegible] رکن الدوله بر طبرستان و جرجان استیلا یافته [illegible]
اقامت نمود [illegible] وشمگیر [illegible]

رکن الدوله

رکن الدوله خبر یافت فی الحال متوجه آن دیار گشت و حسن فیروزان و علی بن کامه را [illegible]
گرفت و در همین سال رکن الدوله [illegible] معز الدوله [illegible] در سال سیصد و چهل [illegible]
بن ابراهیم که والی آذربایجان بود [illegible] رکن الدوله [illegible] علی بن
که در بغداد داشت [illegible] لشکر [illegible] مرزبان [illegible]
آذربایجان [illegible] ابراهیم [illegible] وزیر خود ابو عبد الله [illegible]
نموده گفت [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] آذربایجان [illegible] ابو عبد الله [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان که
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
آذربایجان [illegible] در سال سیصد و چهل [illegible] وشمگیر [illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] اکرام و تعظیم بسیار نموده [illegible]

وفرستاده التماس نمود که از دار الخلافه منشور ایالت بعض از ولایات خراسان را جهت ابوعلی حاصل کرده مصحوب رسول روانه
معز الدوله ملتمس رکن الدوله را بفعل آورده منشور ایالت نیشابور و خوارزم باسم ابوعلی نوشته ارسال داشت
و چون آن منشور رسید رکن الدوله ابوعلی را [illegible] از لشکر خویش امداد نموده بجانب خراسان فرستاد و ابوعلی
بنیشابور درآمده ایالت آن در قبض تسخیر آورد و باسم معز الدوله و مطیع خطبه خواند و متعاقب آن امیر حمید
نوح بن نصر وفات یافت و در [illegible] چنین آمده که وفات امیر نوح در ماه ربیع الآخر [illegible] بود و در
همین سال ابن ماکان با لشکر بسیار بعزیمت [illegible] متوجه ری گشت و رکن الدوله غالب آمد و در سال سیصد و
چهل و چهارم بعد از استیلا بر اصفهان [illegible] رکن الدوله را [illegible] و حرم رکن الدوله را
دستگیر نمود و در این اثنا وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید [illegible] بعد از آنکه حرم رکن الدوله
[illegible] سامانیان [illegible] الجرم [illegible] و [illegible] بنا
[illegible] لشکر خراسان مشغول غارت شده
و متفرق شدند که ابو الفضل [illegible] دستگیر کرده روانه اصفهان
[illegible] اصفهان [illegible] رکن الدوله باصفهان [illegible] الامر بیاید
عبد الملک [illegible] رکن الدوله [illegible] در این سال [illegible] شد و از جمله
[illegible] بو علی بن محتاج [illegible] رکن الدوله [illegible] سامانیان
[illegible] در همین سال [illegible] و نواحی [illegible]
[illegible] خلق بسیار [illegible] اموال [illegible] و در این سال
[illegible] شد و در سال سیصد و چهل و پنجم در
[illegible] الامارة [illegible] زمان
[illegible] و تاریخ این سال [illegible] اصفهان [illegible]
اهل قم و اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] ایشان بقتل [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] رکن الدوله [illegible]
با اهل اصفهان [illegible] ولایات [illegible]
رسانید و چون رکن الدوله در تشیع نهایت تعصب داشت [illegible] اهل اصفهان [illegible]
[illegible] در سال سیصد و چهل و [illegible]
[illegible] بغداد
[illegible] در سال سیصد و پنجاه [illegible] سادات [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] بلاد
دیلم [illegible] در سال سیصد و پنجاه و پنج قریب بصد هزار کس از لشکر خراسان [illegible] رکن الدوله [illegible]
اظهار نمودند که [illegible] طایفه رکن الدوله با ایشان [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله بحقیقت حال اطلاع یافته [illegible]
[illegible] ابی عبد الله [illegible]
دیلم [illegible] بلاد اسلام مکتوبات نوشته مردم را
بجهاد ترغیب نموده در سال سیصد و شصت [illegible] رکن الدوله [illegible] عضد الدوله لشکری از فارس

بغداد برد

بغداد برد و بر حسب حکم معز الدوله [illegible] تا آنکه مستکفی [illegible] الخلافة
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] وفات [illegible]
ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] رکن الدوله [illegible] ابو الفتح بن عمید [illegible] ترتیب نموده
[illegible] بغداد [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سال
[illegible] رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت [illegible]
[illegible] تعظیم و احترام [illegible] رکن الدوله مؤید الدوله
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] نوح بن منصور سامانی [illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ذکر معز الدوله
ابو الحسین [illegible] معز الدوله [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] و تاریخ نگارستان مسطور است که چون معز الدوله در سال سیصد و [illegible] کرمان
[illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله
[illegible] در سال سیصد و [illegible] معز الدوله
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] معز الدوله
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] در سال سیصد و سی و چهارم
ناصر الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
ناصر الدوله بحقیقت حال اطلاع یافته [illegible]

بجانب موصل روان ساخت و محمد ابن سعد ابن شیرزاد با ناصرالدوله همراه بود و ناصرالدوله چون بنصیبین رسید گریزه
بموصل بود و سپاه ابن شیرزاد را گرفت و تکین با ترکان مضطر گرفت ناصرالدوله کرده متوجه موصل شدند و ناصر
الدوله بر این حال اطلاع یافته در موصل توقف ناکرده بجانب نصیبین رفت و تکین نیز متوجه نصیبین گشت
و ناصرالدوله از نصیبین بجانب سنجار رفت و تکین با ترکان بتعاقب وی میرفتند و چون ناصرالدوله دید که تکین
و اتراک دست از وی باز نمیدارند و بالفعل طاقت مقاومت ایشان نیست بالضرورة از معزالدوله امداد خواست
و معزالدوله ابوجعفر صیمری را با لشکری انبوه بمدد ناصرالدوله فرستاده در موضع حدیثه لشکر معزالدوله
بناصرالدوله پیوستند و در همان موضع تکین با ترکان بایشان رسیده در میان فریقین کارزار در گرفت و بعد از
کشش و کوشش بسیار تکین گرفتار شد و ترکان هزیمت رفتند و خلق بسیار از ایشان بقتل رسید و ناصرالدوله
فی الحال میل در چشم تکین کشیده باتفاق ابوجعفر صیمری بطرف موصل متوجه شدند تا [illegible] ناصرالدوله
بجنگ ابوجعفر صیمری رفت و بجهت [illegible] فی الحال بر گشت [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] در جمله
او [illegible] پشیمان [illegible] فی الحال [illegible] صیمری [illegible] که چون ناصرالدوله از [illegible]
بسیار ندامت و پشیمانی خورده [illegible] در تاریخ ابن اثیر جزری [illegible] ناصرالدوله
و تکین نوشته در سال سیصد و سی و چهارم میانه معزالدوله و ابوالقاسم بریدی [illegible] واقع شد بریدی
شکست یافت و از میان امرای او جمعی کثیر گرفتار شدند و در سال سیصد و سی و ششم معزالدوله با خلیفه
مطیع بالله از بغداد متوجه بصره شده تمامی ولایت بصره را از دست ابوالقاسم بریدی انتزاع نمود و معزالدوله
در این سال [illegible] حاصل [illegible] خلیفه [illegible] متوجه اهواز
شد [illegible] ناصرالدوله [illegible] معزالدوله [illegible] ایستاده بود و در همین سال
معزالدوله از جانب بغداد مراجعت نمود و در سال سیصد و سی و هفتم معزالدوله از بغداد متوجه موصل گشت
و ناصرالدوله [illegible] از موصل بجانب نصیبین رفت و معزالدوله بر ولایت موصل استیلا یافت
و [illegible] بسیار گرفت [illegible] که تمامی ولایت ناصرالدوله متصرف شود که ناگاه از رکن الدوله برادرش
خبر رسید که [illegible] لشکر بسیار [illegible] متوجه [illegible] معزالدوله
چون این خبر شنید با ناصرالدوله مصالحه کرد بر آنکه مبلغ [illegible] ولایت [illegible] معزالدوله [illegible] شد
و [illegible] در خطبه [illegible] باشد ناصرالدوله چون [illegible] قبول [illegible] کرد معزالدوله متوجه
گشت و از بغداد لشکری عظیم با [illegible] ولایت [illegible] خلیفه مطیع بالله [illegible] رکن الدوله
فرستاد و در سال سیصد و سی و [illegible] عمران بن شاهین [illegible] واسط [illegible]
و [illegible] بطایح رفت [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] معزالدوله [illegible] ابوجعفر صیمری را با لشکری بسیار بدفع او
فرستاد و ابوجعفر صیمری [illegible] عمران [illegible] اسیر کرده به بغداد فرستاد و
خود [illegible] معزالدوله [illegible] بغداد رسید و معزالدوله با ابوجعفر صیمری
[illegible] که [illegible] بطایح [illegible]
[illegible] ابوجعفر صیمری از بطایح باز گشت و عمران
شاهین [illegible] جمع شدند و شروع در [illegible] ولایت کرده [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی و در سال سیصد و سی و [illegible] ابوجعفر صیمری وزیر معزالدوله وفات یافت و در
جای او ابوالحسن المهلبی [illegible] سال [illegible] عمران بن شاهین [illegible] رسید که [illegible]

معزالدوله لشکری بدفع او فرستاد و همه باز شکست یافته باز میگشتند تا آنکه بالضرورة معزالدوله با او صلح کرد و
آن ولایات را با وی باز گذاشت و در سال سیصد و [illegible] یوسف بن وجیه صاحب عمان [illegible] لشکر کشید
و ابومحمد مهلبی [illegible] امداد [illegible] ابومحمد مهلبی که وزیر شده بود بعد از ابوجعفر صیمری
[illegible] ایشان [illegible] گذاشت [illegible] خلق کثیر از ایشان بقتل رسید و کشتی
[illegible] ایشان [illegible] ابومحمد مهلبی [illegible] بغداد [illegible]
و مال بسیار [illegible] ابوجعفر [illegible]
کشته شده بود [illegible]
[illegible] ابومحمد [illegible]
طالب [illegible]
[illegible] ابومحمد مهلبی [illegible] ایشان [illegible] رسیده بود
[illegible] ابومحمد مهلبی [illegible]
[illegible] معزالدوله [illegible]
ابومحمد مهلبی [illegible] معزالدوله [illegible] ایشان [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] ابومحمد مهلبی [illegible] و در سال
سیصد و چهل [illegible] یوسف بن وجیه صاحب عمان [illegible] ابومحمد مهلبی [illegible] ایشان [illegible] سال [illegible]
[illegible] و در سال سیصد و چهل
و چهارم معزالدوله [illegible] شایع گشت و مردم [illegible] مضطرب شدند
[illegible] معزالدوله با وجود [illegible]
[illegible] تکین [illegible] سال معزالدوله [illegible]
[illegible] سال سیصد و چهل [illegible] که [illegible]
معزالدوله [illegible]
معزالدوله از بغداد متوجه [illegible] خلیفه مطیع بالله [illegible] ناصرالدوله [illegible] معزالدوله در این سفر
[illegible] معزالدوله [illegible] در بغداد گذاشت [illegible]
معزالدوله آمد [illegible] معزالدوله بجانب بغداد مراجعت نمود [illegible]
[illegible] دیلمیان [illegible] معزالدوله [illegible]
کردند [illegible] معزالدوله [illegible]
[illegible] در سال سیصد و پنجاه و [illegible] معزالدوله [illegible] ناصرالدوله [illegible]
[illegible] ناصرالدوله [illegible] معزالدوله [illegible] فرستاده
[illegible] معزالدوله [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] خلق بسیار [illegible]
[illegible] در سال سیصد و پنجاه و
[illegible] ناصرالدوله [illegible] معزالدوله [illegible]
[illegible] ناصرالدوله [illegible] ناصرالدوله
[illegible] و
[illegible] کنند

و هر که بیش ... می‌کشتند تا آنکه ... مجلس ... ملایمت و قرار [illegible]
گرفت و چون این نوبت نیز بسعادت خود عمل نمود کار بر معز الدوله و لشکر او تنگ شد مخمصه عظیم در اردوی وی پیدا
شد بنابر این معز الدوله سبکتکین را با جماعتی قلیل در موصل گذاشته خود متوجه نصیبین گشت چه در نصیبین غله
غله سلطانی بسیار موجود بود ناصر الدوله ... معز الدوله ... با جماعت ... ابو عبدالله ... [illegible]
سیف الدوله بود ... معز الدوله لشکری ... بطلب ایشان فرستاد ... ایشان [illegible]
که لشکر معز الدوله رسید ایشان ... هزیمت ... سوار شده ... بکرین ... و لشکریان
معز الدوله ... کالای ... تاراج کردند ... [illegible]
یافت هزیمت ... ایشان ... و تمامی ایشان را ... ساختند و ...
بسیاری ... معز الدوله ... نصیبین ... ناصر الدوله
از ... ناصر الدوله ... سیف الدوله ... ناصر الدوله [illegible]
شد ملاقات معز الدوله را اختیار کرد ... ناصر الدوله ... سیف الدوله ... مقام ... [illegible]
و کلام ... ناصر الدوله ... سیف الدوله جماعتی از اعیان
حلب ... معز الدوله فرستاده ... ناصر الدوله طلب ... معز الدوله ...
بلشکر ... با سیف الدوله مصالحه نموده بجانب بغداد بازگشت و در سال سیصد و چهل و ... معز الدوله در بغداد ...
خود را ... معز الدوله ... عظیم ... سلطنت ... اعیان و اکابر هر کس ...
حالت ... معز الدوله ... سال ... در این سال ...
شیعه و اهل سنت در بغداد جنگی عظیم واقع شد و از جانبین خلق بسیار ... در سال سیصد و چهل و نهم ابوالقاسم
عبدالله ... که حاکم ... بود وفات یافت و در سال سیصد و پنجاهم معز الدوله ... شد ...
رسید که ... سبکتکین حاجب ... وزیر مهلبی ...
پسر ... ایشان ... [illegible]
... معز الدوله ... بغداد ... [illegible]
از ... بغداد ... [illegible]
... بغداد ... [illegible]
فرمایند ... معز الدوله ... بغداد ... [illegible]
که ... معز الدوله ... بغداد ... [illegible]
و ... معز الدوله ... [illegible]
... خلفای عباسیه ... در سال
سیصد و پنجاه و دوم در تاریخ ابن کثیر ... معز الدوله حکم ... عاشورا ... تمامی بازارهای
بغداد را ببندند و مردم سیاه بپوشند ... امام حسین ... [illegible]
اهل سنت ... معز الدوله ... [illegible]
... [illegible]
سال سیصد و پنجاه و سیم معز الدوله ... ناصر الدوله ... [illegible]
... موصل ... ناصر الدوله ... معز الدوله ... موصل
توقف ... ناصر الدوله ... [illegible]
... معز الدوله ... ناصر الدوله [illegible]

بااو

... شد بنابر این ... ناصر الدوله ... بازگشت
... معز الدوله ... بغداد ... معز الدوله [illegible]
... معز الدوله ... ناچار ... بغداد ... [illegible]
... معز الدوله ... ناصر الدوله ... [illegible]
در میان ایشان ... ابو تغلب پسر ناصر الدوله ... بغداد [illegible]
... سال ... معز الدوله ... بجانب بغداد مراجعت نمود [illegible]
... سال ... علویت ... [illegible]
... خلق بسیار ... [illegible]
بغداد ... معز الدوله ... بجانب موصل ... ناصر الدوله
مصالحه نموده بجانب بغداد مراجعت ... معز الدوله ... [illegible]
... معز الدوله ... [illegible]
... معز الدوله ... دار الخلافه ... [illegible]
معز الدوله ... دار الخلافه ... [illegible]
... دار الخلافه ... [illegible]
... [illegible]
... معز الدوله ... [illegible]
... بغداد ... [illegible]
گذشت و در سال سیصد و پنجاه و پنجم معز الدوله ... [illegible]
واسط ... بغداد ... واسط ... معز الدوله
... بجانب بغداد مراجعت
و در سال سیصد و پنجاه و ششم ... معز الدوله ... بغداد [illegible]
... [illegible]
... ذکر عز الدوله بختیار ... که چون معز الدوله در وقت وفات پسر خود
بختیار را ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سبکتکین ... [illegible]
... [illegible]
... معز الدوله بختیار ... سبکتکین
حاجب ... [illegible]
... بغداد ... در سال سیصد و پنجاه
... بغداد ... [illegible]
... [illegible]

تمام بیعت زید و خود را از اولاد عباس می گرفت و شیعیان چنین اظهار می نمودند که وی علویست و اصل این مردمان عجمی
بود در زمان حکومت که متوجه آنجا میشد در مصر مجبور بود بواسطه صلاح وقت که اظهار می نمود اخشید می کرد تعظیم و عنایت
بالعزیز می نمود و از جمله مردم اعیان که دعوت او را بکار انداخته علویت قبول کرده بود یکی سبکتکین حاجب بود
بنابراین در این وقت جهت کدورت وحشت میان سبکتکین و عزالدوله بختیار زیاده شد سبکتکین چون شیعه بود
بغداد بقصد ملاقات او بیرون آمد و میخواست که او را بر مسند خلافت نشاند الحق مرکز خود قرار کرده از اینجا نفاق
چون سبکتکین با یاران رسید حجت عبید الله که مدعی مهدویت بود تا آنجا به مصر مراجعت تمام او را یار رسید و با یکدیگر
ملاقات نمودند سبکتکین چون تحقیق و تفتیش حقیقت حال او کرد ظاهرا کردید که او علوی نیست بلکه پیرو مستکفی بالله
عباسیست بنابراین از و گشت و مردم بیت او جلا شد بلکه او را گرفته پیش عزالدوله آمدند و معزالدوله
او را پیش خلیفه مطیع بالله فرستاد و خلیفه فرمود تا بینی او را قطع کردند بعد از آن وی از آن چنان تحقیق شد که هیچ
احدی از وی معجز نیافت و در سال سیصد و پنجاه و نهم عزالدوله بقصد دفع عمران بن شاهین بجانب واسطه رفت و چون
اندفع او معلوم نشد بالقریه با او مصالحه کرده بازگشت و در سال سیصد و شصتم حسین بن احمد جنابی قرمطی با لشکر
عظیم با لشکر بختیار و متوجه دمشق و بعد از آنجا یافت بسیار جعفر بن فلاح را که از طرف معز الدین الله
علوی والی دمشق بود بقتل رسانید و دمشق را متصرف خود ساخت و بعد از تسخیر دمشق قرامطه متوجه مصر شدند
و امرا با ملک متوجه مصر ساختند معزالدوله مصر توقف نمودند و در مصر الحسن بن احمد قرمطی و لشکر جوهر تا باید
جنگ عظیم واقع شد و در نهایت جنگ ولا از اطراف ایشان تا آخر الامر بعضی از سرداران قرامطه با لشکر اتفاق نموده بر حسن قرامطه
حمله نمودند ایشان را نهایت خود بر داشتند و خلق بسیار از ایشان کشته شد بنابراین قرامطه تاب مقاومت نیاوردند
رو بگریز نهادند و بنابر تعاقب ایشان نموده تا بشام رسیدند و در شام قرامطه مجتمع شدند و جوهر قاید با مرزی
کشتی از قرامطه فرستاده و ایشان از آنجا بهت قرامطه اتفاق و عسکر بیعت و بنابراین لشکر مفارقت بعد از آن بجانب
مصر مراجعت نمودند و در سال سیصد و شصت و دوم جمعی از فقها و علما مثل ابو بکر نابلسی و ابو الحسن بن عیسی
و ابو الوفا القاسم بن عزالدوله بختیار را دیدند و مخالفت نمودند و بسیار بیعت نمودند بنابراین معزالدوله لشکری
عظیم بهم رسانیده بجنگ روم فرستاده و در دو جنگ بر اهل اسلام ظفر یافتند و خلق بسیار از ایشان بقتل رسیدند و سلامتی
غنایم بسیار بدست آوردند و جانب بغداد مراجعت نمودند بعد از مراجعت لشکر عزالدوله بختیار در میان ایشان بیا و دمشق
اتفاق نموده با لشکرها بوه متوجه بیا و دمشق شدند و در آن وقت عزالدوله بجهت ابی الهیجا ابن حمدان حاکم موصل بود
عزالدوله مردان متوجه روم بدمشق بیا در آمد ابو تغلب بن ناصر الدوله کس فرستاده مدد خواست و ابو تغلب برادر خود
ابو القاسم هبة الله بن ناصر الدوله را با لشکر بسیار بمدد فرستاد و چون ابو القاسم با مردم برسید بزور مردم
بر لشکر بختیار تاختند و ایشان یکبار متوجه دفع ایشان شدند تا آنکه بعد از بیعت شهر رمضان این سال
تلاقی فریقین در بیوم شد که ترکمان بسیار بود روی بنابر جنگ نمودند و مغلوب شدند و جنگ کرده مقام
روم تا وقت جلال و قتال اشتغال داشت تا آنکه ترکمان شکست مسلمانان غالب آمدند و دمشق را ستانده دستگیر نمودند
مقتول نمودند و بعد از آن در میان مسلمانان بقتل رسیدند و اسلام غنایم بسیار بدست آوردند که ما فوق
آن متصور نبود و ابو تغلب دمشق را با بنگر کرد و در آنجا بود از جمله ابو تغلب را با حماد و جماعت از میان فرستاد
بجانب او و نیز بعد از آن بعید با آنکه در آن بجانب دمشق رفت و در سال سیصد و شصت و سیم در بغداد میان اهل
سنت و شیعیان جنگ عظیم شد چنانچه اهل سنت خود نعمت شام را بملاکرده بر شرط کرده و در بخشی از بغداد نیز
نام داشتند و خود ساخته و کشته یکدیگر شیعیان مشهور ابو طالب بجهت القاسم میان این دو طایفه آنچنان
جنگی واقع شد که خلق بسیار بقتل رسیدند و در آن اثنا عیاران و مفسدان بغداد شروع در نهب و غارت بغداد
نموده بسیار عمارات را خراب کردند تا آخر الامر کار بجایی رسید که مجریند عام بیشتر کار شکایت عزالدوله حاجب را

از عهده وظایف کرفته بیاساست رسانیدند تا آن فتنه تسکین یافت و در این سال در بصره میان دیلمیان ترکان
جنگی عظیم واقع شد و دیلمیان غالب آمده ترکان را کشتند و غنایم بسیار بدست آوردند و در این وقت عزالدوله
در واسط بود و سبکتکین که امیر الامرا و ترک بود در بغداد و عزالدوله مجازات که بجهت او بدست آورده بنابراین
بمردم خود که در بغداد بودند نوشت که باید که تمام ترکان را شایع ساخته بر تمام ترتیب نموده و قیام نمایند و چون
سبکتکین حاجب بترتیب این گفتگو اطلاع یافت با ترکان یکی بود و چون مردم عزالدوله بغداد رسیدند بیشتر اظهار وحشت
و عناد کرده مردم ترک بیشتر بغداد بیرون رفتند و اکثر مردم ترک بر بیرون ایشان بود اما سبکتکین دانست که این حالات
که کرده اند بنابراین بترتیب بیرون ایشان نیامد بلکه با تمامی ترکان اتفاق نموده متوجه سرای عزالدوله
شد و ایشان را محاصره نمود و بغداد در دست ترکان افتاد و اهل بغداد عزالدوله بختیار را از سرای او بیرون کرده
و در کشتن ایشان کوشید واسطه فرستاد و عزیمت بر اخراج خلیفه مطیع بالله نیز مصمم کرده المطیع خلیفه حاجت ایشان بدر
تا آنکه سبکتکین او را از اخراج و درگذشت القصه شوکت سبکتکین و اتراک در بغداد بلند شد و ترکان بعد از
خانها دیلمیان را غارت کردند و اموال ایشان را بغارت بردند و چون سبکتکین دید که در آن بود بالاتر شد
بعد در بستن غضب میکرد و در این وقت که بر بغداد استیلا یافت شروع در آزار شیعیان کرده کار بجایی
رسانید که محله کرخ بغداد را که در مقابل باب الازج که موطن شیعیان است تمامی بسوختند القصه چون سبکتکین
حاجب بغداد و قوت و شوکت بیافت عزالدوله بختیار که در این وقت در اهواز بود از وی سخت شده بود کار
حرکت نمودن بالامر بیطاقت گردید که از خود کمک الدوله و عم زاده خود عضدالدوله لشکری بمدد طلب نموده سبکتکین
را دفع نماید بنابراین کس پیش عم خود رکن الدوله و عم زاده خود عضدالدوله فرستاده مدد طلب داشت رکن الدوله
وزیر خود ابو الفتح بن عمید را با لشکری با ابو بکر داود فرستاد و عضدالدوله در باب مدد توقف نمود تا احوال بخت
که اعدای عزالدوله مدد خواسته بود حاجات حمایت او نکرد و مع هذا بی طلب نامه عزالدوله حمدان که حاکم ولایت
شام بود عزالدوله بختیار را مدد نمود لشکر بجهت او داد بنابر خیال لشکر عضد بغداد داشت و سبکتکین حاجب با لشکر
بسیار از اتراک مستعد از بهر جمع نموده با ترکان خلیفه طایع بالله فتح نام کشید بود که در آن مطیع بالله استعفا کرده
از آنکه بعد از او خلافت نمود بیرون از ایام ستام خود کرد با ایشان همراه فتح نام کشید متوجه دفع عزالدوله بختیار گشت
و چون بواسطه رسید مطیع بالله وفات یافت و بعد از وی نیز چند روز سبکتکین نیز جهان را بدرود کرد و دیلم بجا او
عزالدوله بختیار امیر شد و در حد و در واسط قریب به پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و اکثر اوقات ظفر ترکان
بود و چون عزالدوله از دفع ایشان عاجز آمد پیاپی کسان نزد عضدالدوله فرستاده بدین التماس او مدد کرد
که بسرعت متوجه او شود بنابراین عضدالدوله با لشکر عظیم از نیزار پیرعضد او متوجه واسط گشت و در
واسط عزالدوله بختیار پیوسته با ایشان یکدیگر میان جنگ به ترک الکه مردم ایشان تاب مقاومت نیاوردند و ترکان
طاقت مقاومت ایشان نداشته بجهت بغداد فرار نمودند تا بغداد ترکان بجای توقف نکردند و عضدالدوله با عزالدوله
تعاقب ایشان نمود عزالدوله بجانب شرق بغداد فرود آمد و عضدالدوله بجانب غربی و ترکان در بغداد نیز
چند روز جنگهای مردانه کردند تا آخر الامر چون کار از دست رفته بود معاصره و مضطرب و مستاصل با افتخار بتکریت
رفتند و عضدالدوله بغداد را تسلط نمود به بغداد کس بطلب طایع فرستاده او را از ترکان جدا ساخته بلا استکراه
آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی فرستاده رسم تعظیم بجای آورد و عزالدوله بختیار را با برادر خود
گرفته در بند کرد و چون رکن الدوله این خبر شنید خود را از بالا فرو انداخت بیطاقت شد و اضطراب عظیم نموده عظام او
گرد که بغداد را عضدالدوله بجهت شر ساختن و خاطر عزالدوله بختیار را از بند بیرون آورده با اولاد مملکت
او را بگذاشت و از بغداد بجانب فارس مراجعت نمود و در سال سیصد و شصت و سیم خلیفه طایع بالله عباسی دختر
عزالدوله بختیار را نکاح نمود و در سال سیصد و شصت و ششم عزالدوله بعد از عضدالدوله

ذکر عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو

افتاده بقتل رسید و این حکایت در محل خود انشاء الله مفصلا مسطور شود [illegible]

رکن الدوله چنانچه در تتمه [illegible] عضد الدوله مسطور شده [illegible] حکومت قرار گرفت در روضة الصفا از

تاریخ [illegible] نقل کرده که [illegible] سلطنت [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

که تابلیت

که قابلیت [illegible]

[illegible]

بجای آورد آن بود که بعد از فوت ابوعلی الیاس پسرش قایم مقام شد و چون منقاد نشد ابو جعفر بجنگ او لشکر جمع
نموده محمد ولایت عضدالدوله فرستاده و در بعضی از ولایات او دستبردی نمود بنابرآن عضدالدوله
در مقام عقب درآمده برخی از ابوالفوارس را فرستاد تا ولایت کرمان از دست پسران ابوعلی گرفت و باستقلال
تمام بحکومت آن دیار مشغول گشت و در سال سیصد و شصت و چهار عضدالدوله با لشکری انبوه متوجه بغداد گشت
و عزالدوله بختیار چون خبر توجه او شنید از بغداد بجانب اهواز رفت و عضدالدوله به بغداد رسیده بی توقف
[illegible] نمود و خلیفه طایع بالله می خواست که با عضدالدوله [illegible] که تا عضدالدوله [illegible] استرداد
[illegible] عزالدوله [illegible] بدست آمده [illegible] عضدالدوله به بغداد
مراجعت نمود و خلیفه طایع بالله از [illegible] خلعتهای فاخر [illegible] که در زمان سلاطین [illegible]
[illegible] که درست می کردند [illegible]
عضدالدوله [illegible] و در سال [illegible] عضدالدوله [illegible] موصل
[illegible] عضدالدوله [illegible] ابو تغلب بن ناصرالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible] عزالدوله بختیار [illegible]
عضدالدوله به بغداد [illegible] حمدان بن ناصرالدوله [illegible]
ابو تغلب بن ناصرالدوله [illegible] عزالدوله [illegible] ولایت موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible] عزالدوله [illegible] حمدان بن ناصرالدوله [illegible]
[illegible]
لشکری [illegible] عزالدوله بختیار [illegible] عضدالدوله [illegible]
عزالدوله بختیار [illegible] عضدالدوله [illegible] ابو تغلب بن ناصرالدوله
[illegible] عضدالدوله [illegible]
حزیره و موصل [illegible] ابو تغلب [illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
الدوله [illegible] عزالدوله بختیار [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] موصل [illegible] بغداد [illegible]
سیصد و شصت [illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]

از ملک [illegible] باید دانست که [illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] نظام [illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible] طایع بالله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] مویدالدوله [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] ابن عباد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مویدالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible] خلیفه
طایع بالله [illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] سیصد و [illegible]
[illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیصد و [illegible]

در هفتم شوال سال مذکور وفات یافت و او را بموجب وصیتش در نجف در پایان روضهٔ مقدسهٔ امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام دفن نمودند و در تاریخ روضة الصفا مسطور است که امیر عضد الدوله خلاصهٔ سلاطین دیلم
بود و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند و از جملهٔ امور عجیبه که از عضد الدوله دیلمی منقولست یکی آنست
که دیلمیان غلامی بود که او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود اتفاقا آن غلام را بازنی میلی پیدا شد بنابراین در صدد آن
در آمد که آن غلام را بدست آورد و آن غلام کسان را بر تحصیل داشته بود که آن زن را بجهت او رام سازند اگر چه مبالغه
حد کردند ایشان اما آن زن از کمال عفتی که داشت مطلقا گوش بقول ایشان نمی نمود آخر الامر چون مبالغه از حد
از حد گذشت زن حقیقت حال را با شوهر خود گفت و شوهر در مقام حیله در آمده زن را تعلیم داد که آن غلام را
بخانه خود طلب کن و فکر کرده ام القصه آن زن بعد از مدتی به پیغام کسان غلام گفت که من از ترس شوهر خود
از خانه بیرون نمیتوانم رفت اگر او میل بصحبت من دارد در فلان وقت که شوهر به حمام می باشد بخانه من بیاید غلام چون
این مژده شنید از غایت خوشحالی در خود نمی گنجید تا آنکه آن وقت موعود رسید متوجه خانهٔ آن زن گشت و شوهر او با فلان
غلام در خانهٔ خود جا بجا کمین کرده بود و حاضر [illegible] غلام اندرون شوق وارد و مستی بخانهٔ آن زن [illegible]
بود [illegible] که شوهر زن مستعد [illegible] غلام را گرفته بچاه [illegible] و بر چاه سنگ انداخت القصه
غلام دیلمیان ناپیدا شد و عضد الدوله در مقام تفحص و تجسس [illegible] بسیار شد هیچ اثر از غلام [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] دولت و سلطنت [illegible] و [illegible] بجانب [illegible]
ملام [illegible] که ناگاه مؤذن بانگ [illegible] عضد الدوله جماعتی را فرمود که
[illegible] مؤذن [illegible] تمام کرد [illegible] غلام [illegible] مؤذن [illegible]
هر چه تمامتر گرفته نزد عضد الدوله حاضر [illegible] عضد الدوله [illegible] بجانب او [illegible]
[illegible] مؤذن [illegible] غلام [illegible] مؤذن [illegible] عضد
الدوله [illegible] مؤذن [illegible] عضد الدوله [illegible]
مؤذن [illegible] عضد الدوله [illegible] مؤذن [illegible] غلام
[illegible] حقیقت حال غلام را اطلاع [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] غلام [illegible]
که آن غلام [illegible] مؤذن [illegible]
[illegible] غلام [illegible] مؤذن [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] مؤذن [illegible] عضد الدوله [illegible]
تفحص [illegible] حقیقت حال [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] امانت [illegible]
[illegible] امانت [illegible] طلب [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] حقیقت حال [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] شوکت و عظمت پادشاهی [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] خلافت و سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]

اثر آن [illegible]

از آن موضع باز تحصیل طلعت بازار نمود و در گذشت و چون پسران او را حالت [illegible] در خلال [illegible]
آمده گفتند [illegible] که تو [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
و از جملهٔ آثار [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله است [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] مؤید الدوله
[illegible] فخر الدوله [illegible] مؤید الدوله [illegible]
عضد الدوله [illegible] قابوس [illegible] جرجان [illegible] مؤید الدوله [illegible] قابوس
[illegible] فخر الدوله [illegible] مؤید الدوله صاحب عباد
[illegible] جرجان [illegible] قابوس
فخر الدوله [illegible] خراسان [illegible] ابو العباس [illegible] سامان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible] سلطنتش [illegible] سال بود ذکر فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله در تاریخ کامل مسطور است که چون
مؤید الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible] صاحب عباد [illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]

فلما ان [illegible] کرده بجش فخر الدوله محبوس ساختند چنانچه باد ماه فخر الدوله [illegible] بعد و بجای [illegible]
عمر شریف الدوله [illegible] در سال سیصد و هشتاد و هفتم ولادت ابو علی بن الحسین بن فخر الدوله
بود و در همین سال صاحب بن عباد با لشکر عظیم متوجه بلاد طبرستان شد [illegible] و بسیار [illegible]
از قلاع ان ولایت را فتح [illegible] باز با فخر الدوله در مقام [illegible] شد اظهار
مخالفت [illegible] فخر الدوله [illegible] لسان [illegible] مقام اطاعت [illegible]
ان [illegible] کشت و در سال سیصد و هشتاد و [illegible] صاحب بن عباد در جرجان باسم فخر الدوله [illegible] سکه
ساخت [illegible] بود [illegible] بیت عربی [illegible]
دیگر [illegible] بخلیفه طایع [illegible] فخر الدوله [illegible] جرجان [illegible] بود [illegible]
وقایع این سال انکه [illegible] فخر الدوله [illegible] کرده فخر الدوله احمد بن سعید [illegible]
با لشکر عظیم [illegible] سپاه اندی [illegible] متوجه [illegible] کشت
[illegible] فخر الدوله [illegible] مقام اطاعت [illegible] فخر الدوله
[illegible] در این سال [illegible] عظیم پیدا شد چنانچه [illegible]
[illegible] فخر الدوله ابو علی [illegible] وفات یافت [illegible]
این سال [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] در سال سیصد و [illegible]
فخر الدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible] بغداد
فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
بغداد [illegible] صاحب بن عباد [illegible] سعادت [illegible]
جانب بغداد و ولایت [illegible] فخر الدوله [illegible] وفات یافت صاحب بن عباد [illegible] فخر الدوله
[illegible] جانب همدان [illegible] فخر الدوله [illegible] شدند [illegible]
دید که صاحب بن عباد [illegible] فخر الدوله [illegible] عزیمت
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
ساخته [illegible] بغداد [illegible] فخر الدوله عزیمت
[illegible] ولایت [illegible] الدوله [illegible]
بغداد [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
فخر الدوله کشت و فخر الدوله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] لشکر عظیم [illegible]
لشکر بهاء الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
بهاء الدوله [illegible] و در سال [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible] استقلال
[illegible] فخر الدوله [illegible] سلاطین
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب بن عباد
[illegible] صاحب بن عباد [illegible] بود

که بجهت [illegible] که فخر الدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ملکت [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] پادشاه جهان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible] مالک [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] برکات [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]

و بعد از آن چون بیشتر امرا بر حسب ... تاش کرده بودند ابو العباس از سامانیه ... شده فخر الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه
حسام الدوله را بانواع تعظیم و تکریم ملاقات نموده ... که بغیر ... از اسباب پادشاهانه ... ترجیح
... تا ... که در ... جرجان ...
و ... که فخر الدوله از
... قابوس ...
... صاحب عباد ... معن الدوله ...
... پادشاه ... تاش ... فخر الدوله ... بنیاد
... بود ... طلب
... صاحب عباد ... فخر الدوله کرد
... حسام الدوله ...
... ابوعلی ... تاش ... فخر الدوله ... شکست
حاجب ... تاش ...
... استقبال
... اطمینان ...
...
...
... ابو ...
... ثمان و سبعین و ثلثمائه ...
... فخر الدوله ...
...
...
... فخر الدوله ...
...
...
...
خاصه ... مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله
گویند بعد از فوت فخر الدوله امرا و ارکان دولت با پسرش مجد الدوله بیعت کردند و او در آن وقت طفل بود مادرش
سیده که ... عاقله و صاحب تدبیر ... ملکی اشتغال نمود که ...
ملکت و ... بعد فوت فخر الدوله پسرش مجد الدوله قایم
مقام او شده ... مجد الدوله ... سیده
... مجد الدوله ... سیده ...
...
... سیده ...
...

فخر الدوله بود ... سیده ... استقبال کرده مراسم تعظیم و تبجیل بکمال رعایت نمود
... سیده ... لشکرها جمع نموده ... سیده
... مجد الدوله ...
... مجد الدوله ... دربند نگاه
داشته ... استقلال ...
...
... سلطان محمود ...
... سلطان چنین
... سلطان محمود ...
... سلطان ...
... سال ...
مجد الدوله ...
... مجد الدوله ...
... سلطان محمود ... مجد الدوله ... سلطان مسعود ...
... ذکر حسام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله گویند در سال سیصد و هفتاد و
... حسام الدوله بن عضد الدوله بحکومت ... ابو طالب ...
...
... سال
سیصد و هشتاد ...
...
... عز الدوله ...
...
... حسام الدوله ...
...
عضد الدوله ... حسام الدوله ...
... حسام الدوله ...
... حسام الدوله ... سال
سیصد و هشتاد ... حسام الدوله ... شرف الدوله ...
حسام الدوله ... شرف الدوله ...
...
... شرف الدوله حسام الدوله ...
... شرف الدوله ...
... شرف الدوله ...
... حسام الدوله ...
... شرف الدوله ... حسام الدوله ...

نموده دو لوا اما اتراک نیز سعی بلیغ فرموده در این محاربه اگرچه اول اتراک هزیمت یافتند و دیلمیان تعاقب ایشان نموده اما
آخر الامر چون اتراک که در کمین گاه منتظر بودند حمله نمودند دیلمیان روی به هزیمت نهادند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند
و باقی به اسیری افتادند و بعضی پیش شرف الدوله رفتند و بعضی باطراف و جوانب گریختند القصه شرف الدوله مظفر و منصور
ببغداد آمد و خلیفه الطائع بالله عباسی باستقبال او بیرون آمد و شرف الدوله در پیش خلیفه از اسب پیاده شده زمین ادب
ببوسید و [illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible] ناچار [illegible] و باقلاع فارس فرستاد [illegible] اتراک [illegible]
مصالح [illegible] شرف الدوله در بغداد [illegible] قلوب اهالی [illegible] احسان و انعام [illegible]
جلعتی [illegible] که صمصام الدوله [illegible] شریف محمد بن عمر که صمصام الدوله [illegible]
کرده [illegible] تمام املاک [illegible] محمد بن عمر [illegible]
از سعایت [illegible] بسیار [illegible] صمصام الدوله [illegible] پادشاه شده در
تحت [illegible] بهاء الدوله [illegible] **ذکر شرف الدوله ابو الفوارس شرف الدین بن عضد الدوله**
چنانچه مذکور شد [illegible] سلطنت [illegible] در سال سیصد و هفتاد و [illegible] در کامل التواریخ ابن اثیر [illegible] مسطور است
شرف الدوله [illegible] بجکم [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] خاطر [illegible]
الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] هزیمت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] ابو منصور [illegible] شرف
الدوله [illegible] تاریخ ابن کثیر [illegible] خلیفه
طائع بالله [illegible] شرف الدوله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] اسلام [illegible] شرف الدوله از
پیش خلیفه [illegible] طائع بالله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible] عضد الدوله
[illegible] شرف الدوله [illegible] ایام حیات [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] شرف الدوله
[illegible] صمصام الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] حکومت [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] شکر خادم [illegible]
[illegible] شکر خادم [illegible] شرف
الدوله [illegible] شکر خادم [illegible] شرف الدوله [illegible] بقتل [illegible]
[illegible] صمصام [illegible]
[illegible]

[illegible] صمصام الدوله را میل کشیدند [illegible] خادم شرف الدوله را [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] خادم [illegible] صمصام
الدوله را [illegible] کشید
[illegible] صمصام الدوله را
[illegible] شرف الدوله [illegible] شد [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله را میل [illegible] سلطنت [illegible] شرف الدوله
[illegible] شرف الدوله صمصام الدوله را میل کشید [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible] شرف الدوله [illegible] سلطنت [illegible]
شرف الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible] مقام
[illegible] ماه جمادی الآخر [illegible] سال [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] **ذکر بهاء الدوله ابو نصر خره فیروز بن عضد الدوله**
[illegible] خلیفه طائع عباسی [illegible] بهاء الدوله [illegible] ادب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] سلطنت [illegible] بهاء الدوله ابو منصور [illegible]
که [illegible] ابو علی شرف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible] ابو علی [illegible] مقام [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] بهاء الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] ابو علی
بهاء الدوله [illegible]
سال [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بالله [illegible]
[illegible] طائع بالله [illegible]
[illegible]
که در سال سیصد و هشتاد و [illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

او رجند با لشکری عظیم بدو ملحق شد [illegible] مرجع شدند بهاء الدوله بر این سخن اطلاع یافته با لشکرها بعراق عرب متوجه صمصام
الدوله گشت و بعد از محاربات بسیار هر دو سپاه بر آن صلح قرار گرفت مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق
بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله بعد از آن بهاء الدوله بجانب بغداد رجعت نمود
در تمکین شد که [illegible] اسفهسلاران [illegible] بعد از آن [illegible] اهتمام [illegible] اهل فساد
[illegible] مطولات که چون بهاء الدوله از عراق عرب [illegible]
بقصد تسخیر ولایت فارس متوجه اهواز گشت [illegible] قایم مقام [illegible]
[illegible] بصره [illegible] متوجه [illegible] خوزستان
گشت و آن ولایت را بتصرف خود درآورده [illegible]
افتاد [illegible] اعمال بهاء الدوله
[illegible] لشکرها [illegible] بهاء الدوله [illegible]
بر لشکر [illegible] ابو العلا با لشکرها [illegible]
صمصام الدوله که [illegible] ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible]
ولایت فارس [illegible] صمصام الدوله [illegible]
با لشکری عظیم [illegible] ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible] ابو العلا [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible]
[illegible] هشتاد [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] سال سیصد و هشتاد [illegible] صمصام الدوله [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سال سیصد و هشتاد و [illegible] صمصام الدوله [illegible] ترکستان
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] بصره [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] بصره

بران

بران قرار گرفت که صمصام الدوله پسر بهاء الدوله را پیش خود نگاه داشته [illegible] و در سال سیصد
و هشتاد و هشتم [illegible] ولایت خوزستان از قبل صمصام الدوله ابو العباس [illegible] ولایت
[illegible] صمصام الدوله [illegible] ابو علی استاد هرمز [illegible] ابو علی [illegible] خوزستان [illegible]
عظیم جمع آورده متوجه [illegible] که [illegible] ولایت بهاء الدوله [illegible] ابو علی [illegible] بهاء الدوله
محاربات بسیار [illegible] ابو علی [illegible] بهاء الدوله [illegible]
میان ایشان محاربات واقع شد [illegible] ابو علی [illegible]
که بهاء الدوله بالکلیه [illegible] صمصام الدوله ابو علی [illegible] صمصام الدوله
[illegible] ابو علی [illegible]
[illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بود و صمصام
الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
حکومت صمصام الدوله [illegible] فارس [illegible] صمصام الدوله
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] ابو علی استاد
هرمز [illegible] بهاء الدوله [illegible]
اما ابو علی استاد هرمز [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
بهاء الدوله [illegible] ابو علی [illegible]
صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله
[illegible] ابو علی بن استاد هرمز [illegible] ولایت فارس [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] فارس [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible]
ابو جعفر [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

موضع ... سپاه ... ریاست ... خبر ... موفق الصباح ... بعد از آن
... ابو نصر ... [illegible] ... و بعد ... [illegible]
... [illegible] ... پیش موفق رسانید
... ابو نصر ... پیش از آن ... [illegible]
ابو نصر ... موفق ... گفت که ... ابو نصر ...
... گفت ... [illegible] ... که ...
اکرام و انعام ... ابو نصر ... [illegible]
... [illegible] ... بهاء الدوله ... بهاء الدوله
... [illegible] ... تعلیم ... [illegible]
... [illegible] ... استغنای ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... در سال
چهارصد ... که از قبل بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... تاریخ سال چهار
صد ... بهاء الدوله ... سلطان الدوله ابو شجاع
ابن بهاء الدوله حاکم ... [illegible] ... در سال چهارصد ... [illegible]
... فخر الملک ... بهاء الدوله ... [illegible]
... در سال ... فخر الملک ... [illegible]
... [illegible]
... تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ... فخر الملک ...
... [illegible] ... فخر الملک ... [illegible]
... فخر الملک ... [illegible]
... فخر الملک ... [illegible]
... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... فخر الملک ... در سال چهارصد ... سلطان الدوله
... فخر الملک ... ابو الحسن ... در سال چهارصد و ...
... [illegible] ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که صاحب ...
... [illegible]
... تاریخ ابن کثیر شامی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صاحب ...
... [illegible] ... در سال چهارصد ... [illegible]

علی بن ... ابو الحسن ... صاحب ... که بمکارم اخلاق ... و کثرت احسان از جمیع ...
زمان ... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ولایت ... [illegible]
... [illegible] ... حمایت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حمایت ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الطائع بالله ... [illegible]
... [illegible] ... الطائع بالله ... [illegible]
... [illegible] ... در سال چهارصد ... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه قادر بالله عباسی ... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه ... شرف الدوله
... [illegible] ... قادر بالله ... خلیفه
... [illegible] ... یمین الدوله سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... قادر بالله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شریف ... [illegible]
... قاضی القضاة ... [illegible]
القادر بالله ... [illegible]
... قاضی القضاة ... [illegible]
... [illegible] ... قادر بالله خلیفه عباسی ... [illegible]
... [illegible] ... در سال ... [illegible]
سلطان الدوله بن بهاء الدوله ... در سال ... [illegible]
الدوله ... بهاء الدوله ... بهاء الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]
... سلطان الدوله ... [illegible]
... [illegible]
الدوله ... سلطان الدوله ... ابو الفوارس ...
... [illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]
... ابو الفوارس ... [illegible]
... سلطان الدوله ... ابو الفوارس ... [illegible]

وسلطان الدوله در مقام انتقام آمده او را تعاقب نمود ناچار ابو الفوارس بجانب کرمان بی توقف نا کرده بقصد
ملازمت یمین الدوله سلطان محمود رفت و چون ابو الفوارس پیش سلطان محمود رسید سلطان محمود اعزاز و اکرام
تمام بجای آورد و در مجلسی که پادشاه زادها نشسته بودند ابو الفوارس را بر دارا بن شمس المعالی قابوس مقدم
فرمود و این معنی بر دارا گران آمد و گفت که حفظ خود نتوانست نمود و در مجالس طعنها کرد
که پدران او خدمت پدران من کرده اند یعنی عماد الدوله و برادرانش ابتدا در خدمت مرداویج بودند که عم قابوس بود
سلطان محمود در مقابل گفت ابو الفوارس را که کار داشتن زیاده است چه که ایشان ملک را بشمشیر گرفتند
و غرض یمین الدوله سلطان محمود ازین سخن آن بود که اظهار شرف و بزرگی خود کند چه اجداد ایشان همیشه می
گفتند که من ملک را بشمشیر از آل سامان گرفتم القصه درین مجلس بار کلمه چند که لایق نبود میان
ایشان رفت و هر چند در آن باب سعی و نظام نمودند تا همه بجا رسید که یمین الدوله سلطان محمود بر
او را اهانت نموده از مجلس بیرون کردند و بعد ازین حکم شد که او را بتعلیم مجلس ... نمودند و تمام ضیاع و
عقار و املاک او را ضبط نمایند یمین الدوله بر خود مشغول ... کرده ... الامر بشفاعت خواجه حسن
میمندی که در آن وقت منصب وزارت بأو متعلق بود بار دیگر مکالمات او بتوقف عمال او گذاشتند که در مصالح
او ورود و منع ندادند ابو الفوارس بجهت بهاء الدوله ... سلطان محمود با ابو سعید طائی که از امرای بزرگ
یمین الدوله بود و لشکری انبوه متوجه عراق گردید و ایشان بکرمان رفتند و بعد از آنکه کرمان را تسخیر نمودند
متوجه شیراز شدند و چون درین وقت سلطان الدوله در بغداد بود ایشان بی محابا رسیدند و شیراز را بی ضبط
خود در آوردند و چون ابو الفوارس بشیراز در آمد فتنا با ابو سعید طائی بنای مخالفت و مراجعت داد و چون ابو سعید
طائی بخشم رعایت ببا ماند ابو الفوارس را از شیراز بیرون کرد و بعمل ... خاطر ابو الفوارس متوحش
شد و چون بخدمت یمین الدوله رسید ابو الفوارس شکایت ببا کرد چنانکه سلطان محمود مطلقا از وی
عزم بکرمان نمود و درین وقت سلطان الدوله با لشکر عراق و عرب بمعاونت دوستان متوجه فارس شد و چون
ابو الفوارس را متوجه برادر خود خبر یافت فی الحال شیراز را گذاشته بجانب کرمان رفت و سلطان الدوله بشیراز
در آمده لشکری سنگین در عقب ابو الفوارس بکرمان فرستاد ابو الفوارس چون از مقاومت آن لشکر عاجز بود بواسطه
بی معاشی که با ابو سعید طائی کرده بود روی رفتن پیش سلطان محمود نداشت و از کرمان گذاشته بجانب عمان
پیش شمس المعالی ... الدوله رفت و از پیش شمس الدوله بجانب بطایح رفت و در آن وقت مهذب الدوله والی
بطایح در حیات بود ابو الفوارس را بر بها دخت که داشت که هر کس که با وی پناه برد نهایت سعی و اهتمام در
باب او بجای می آورد کمال تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و سرای خود را فرش فرموده پیشکشها لایق کشید
و در آن وقت برادر ابو الفوارس جلال الدوله که در بصره بود تحفها بسیار و اسبان تازی و جامها فرستاده
و ملاطفت نمود ابو الفوارس بسبب رفتن ... که مهذب الدوله کسان فرستاده از سلطان
الدوله التماس نمود که بعفو او مسامحه ابو الفوارس بکرمان فرستد که میان ایشان آنگاه چون ... تا لایق بطاعت
ایشان ... سلطان الدوله تحف بسیار بر مهذب الدوله آورد کرد و ابو الفوارس با کرمان رفت و چون
این مقدمه تمام نیامد که سلطان الدوله ظاهر شد که اکثر لشکر عراق میل با بو علی بن حسن بهاء الدوله که ملقب بمشرف
الدوله شد دارند و کار را بجا رسید که عزم آن و ندیان سلطان الدوله با رکن الدوله کردند کسانی که ... کما بو علی را
که کرده بودند ملاقات عظیم حاصل شود و سلطان الدوله در صدد گرفتن برادر شد اما میسر نشد بلکه مهم بجائی کشید که سلطان
الدوله بجوم آنکه مبادا او را بگیرند در بغداد متوقف نبود چه اکثر لشکر پیش ابو علی مشرف الدوله رفتند ناچار سلطان
الدوله از بغداد بواسطه رفت و میان برادران نزاع بهم رسید آخر الامر قرار بر این گرفت که مشرف الدوله
بنیابت برادر در ملک عراق و عرب میکرده باشد و سلطان الدوله در فارس ساکن باشد لشکر را آنکه هیچ

یکدیگر نبود از اهل

بلکه از برادران ابن سهلان را وزارت فرمایند که او و معتمد است القصه چون باین قرار گرفت سلطان الدوله
از واسط باهواز رفت ابن سهلان را وزیر خود ساخت و لشکری بفرستاد با ترتیب بود که به بغداد رفته مشرف
الدوله را بیرون کند چون این خبر بمشرف الدوله رسید با لشکری که داشت از بغداد بیرون خرامید و در نواحی واسط
ملاقات فریقین روی نمود ما بین الجانبین جنگ و قتال اشتغال گرفت و بعد از کشش و کوشش بسیار ابن سهلان منهزم
شده پناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرد و احوال به سلطان تنگ شد و کار بر مخط و ... رسید
که تا سگ و گربه را ... خوردند و ابن سهلان بعد ازین عاجز شد ... و جمیع ... حیوانات ... می
کردند و کشته بعد از دو ماه ... از قلعه بیرون آمده ابن سهلان را بقلعه ... با بی حد رسید
بر ... ... مشرف الدوله تمام سلطنت الدوله را ... بنامش کرد خطبه و ... ساختند و از بعد
از آن لقب مشرف الدوله دیگر بود ملقب گردانید **تاج مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** چنانچه گذشت اما
بامارت بر ... ربیع الاول ... سال در بغداد وفات یافت و بعضی از ... ... با ...
تا ملک وی ... شد ... ... و ... سال ... ایام ملک وی
بچهار سال ... **جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله** چون مشرف الدوله وفات یافت در بغداد بنام برادرش
ابو طاهر جلال الدوله که در آن وقت در بصره بود خطبه خواندند و ... خود ... خلیفه
جلال الدوله ... ... چند ... ... توقف نموده باز بجانب
بصره مراجعت نمود ... اهل بغداد ... ... نام جلال الدوله از خطبه ... ساختند
برادرزاده او ابو کالیجار بن سلطان الدوله خطبه ... ساختند ... ... که تمام ... ...
خود ابو الفوارس در کرمان مشغول بود چون جلال الدوله حقیقت حال ... ... از خطبه ... ... باشکری
از بصره ... متوجه بغداد گشت و اهل بغداد ... ...
کردند ... ... جلال الدوله ... ... اهل بغداد ... ...
ابو الفوارس مشغول بود ... متوجه بغداد ... ...
... که اکثر اهل ... جلال الدوله ... ...
بود ... احسان شهور و معروف بود وفات یافت و در بغداد ... ... اهل علم ... ...
از اقسام علوم ... ... بود ... ...
... سال چهار صد و ... ... ابو سعید ... ... جلال الدوله ... ... وفات یافت
در سال چهار صد و ... ... جلال الدوله از ... بغداد ... خلیفه القادر بالله ... ... باستقبال ... و ...
جلال الدوله ... ...
و چون جلال الدوله در بغداد قرار گرفت ... ... نوبت ... ...
... ... جلال الدوله ... ... نوبت ...
... ... خلیفه القادر بالله ... ... نوبت ... ...
سال چهار صد و ... ... جلال الدوله ... ...
طلب ... ... جلال الدوله ... ...
جلال الدوله ... ... خلیفه ... ...
... ... جلال الدوله اسباب سلطنت ... ...
... ابو الفوارس ... ... کرمان ... ...
... ... فارس ... ...

وفات شد و امور ملک بعد ازو بنهایت خلل پذیرفت چنانچه جماعتی در وقت شراب خوردن بودند تا امرا و اعیان دولت
او را بحرب در مدتی نوبتی در مستی و سهو تا ویرانی دولت آن باز ماند چون به هوش آمد و بنو حاجبیله
بطلان حکم کند کار نجبا را کرده و هیچ احدی نکوید با او اینده در این سفر از وی بر حایتن انشرا و سپاه و رعیت
خلاص شدند و در همین سال میان اتراک دیلمیان در بصره نزاع و فتنه پیدا شد و پسر جلال الدوله جانب ترکان را تقویت
کرده دیلمیان را بواسطه آن بعد از بصره بیرون کرد و نزاع میان ایشان روز بروز زیاده میشد و چون ابو کالیجار
را بر این حال اطلاع یافت فی الحال لشکری فرستاده بصره را از دست ملک عزیز بگرفت و بعد از تسخیر بصره ابو کالیجار حکم کرد
که واسط را محاصره نمایند ابو کالیجار بواسطه شد متعلقان و متوکلان جلال الدوله را قلع و قمع کردند و جلال الدوله
هر چند لشکر کرده که بدفع سپاه ابو کالیجار قیام نماید لشکر بواسطه نیامد مرسومات طلبیدند و اقبال او دیگرگون شد و
جلال الدوله مطلقا چیزی نداشت امر الامر بالضرورة تجاوز و اغنیا بغداد را مصادره نمود و کسی کاری نمیدید
حال الحجول از سپاه مرسومی به واسطه اهل بغداد از وی بسیار آزرده شدند و در سال چهار صد و بیست و یک در اوائل
جلال الدوله لشکر فرستاد بتسخیر بعضی ولایت خوزستان که در تصرف ابو کالیجار بود و ایشان را به حرب بیرون
لشکر ابو کالیجار بیرون آمده با یکدیگر محاربه و مقاتله شروع کردند و بعد از کشش و کوشش بسیار اصحاب جلال الدوله
غالب آمدند و بعد از آن لشکر ابو کالیجار منهزم شد بعد از آن جماعت لشکری عظیم فرستاد تا جهت نوبت دوم با
کالیجار سپاه جلال الدوله را مغلوب ساختند و در نتیجه شهر کردند و اکثر را بقتل رسانیدند و شهر را متصرف شدند و چون جلال
الدوله ولایت واسط را بدست او گرفت پسر جلال الدوله با ایالت آن ولایت فرستاد و در همین سال ابو علی بن ماکولا با لشکری
عظیم بتسخیر ولایت بطایح و بصره تعیین نمود ابو علی ولایت بطایح را بتصرف در آورد و متوجه تسخیر بصره گشت و سپاه جمع کرده و ازو
بسیار متوجه بصره گشت و در آن وقت از قبل ابو کالیجار حاکم بصره ابو منصور بختیار بن علی بود و چون ابو منصور خبر توجه
ابو علی بن ماکولا شنید او نیز چهار صد کشتی پر لشکر بالات حرب ساخت و بجهت ابو علی فرستاد که حاکم ولایت بطیحه بود
را با ایشان همراه کرد و با ابو علی بن ماکولا فرستاد تا لشکر کشتیها را بغارت بردند و کشتیهای ایشان را برده شکست
بعد بکشتیهای ابو علی بن ماکولا رسیدند بعد کشتیهای اهل بصره بنابراین شهر را به هزیمت یافتند و جانب بصره رفتند ابو
منصور بختیار چون بر حقیقت حال اطلاع یافت امان داد که اهل بصره را بیرون آورده بنا کرد و مردم بصره را وداع
امان نکذاشت که او را از بصره بیرون ببرند مع طلبیدن لشکر ابو علی بن ماکولا و گفتند که فرصت خیمه خود بیرون برده
بصره با یکدیگر بصره را ابو منصور بختیار را بعث آورده لا بیاید لشکر جمع کرده متوجه ساخت بنابراین ابو علی بن ماکولا
با هزار و سیصد کشتی دیگر متوجه جانب بصره گشت و جمعی از سپاه نگاه داشت و اکثر لشکر ابو منصور بختیار را با
بدست نصرت در آورد و در آن ولایت ابو علی بن ماکولا با بعضی دلیران کشتی ابو منصور در مقابل آمد و
مردم در حوالی شهر شروع کرده جنگ کردند و جماعتی که در آن جا بودند کشتی بودند با ایشان ملحق شدند و چون ابو علی بن
ماکولا را نظر بکثرت لشکر افتاد که اکثر ایشان رعیت بودند بسیار متوهم و مرعوب شده با آن جماعت گفت که شما را
فریب دادند که میگفتند ابو منصور کس نمانده و او با ساز و لشکر بیرون آمد و مقابله نمود ابو علی بن ماکولا امر بجنگ کرد
فی الحال اعراض کرد و گفت کشتیها را باز گردانید و بکنار ببرید که فردا جنگ خواهم کرد و چون کشتیها را باز گردانیدند
اهل بصره از اطراف و جوانب هجوم آورده بر کشتیها حمله کردند و بسیار از مردم او کشته شد و در کشتیها را غارت کردند و جمعی از مردم
ابو علی بن ماکولا را هزیمت کردند که از جانب ایشان بودند و ابو منصور بختیار خود در میان آمد و مردم را از تعقیب منع کرد
تا بعضی جان بدر بردند تا آنکه کار بجایی رسید که جماعت ابو علی بن ماکولا گرفتار شدند و ابو منصور بختیار او را در قلعه ابو منصور
آورد که او را بکشند و بجای آورده به بصره رسید که آنچه مطلوب نوبت بکش ابو علی او بجهت شد و ابو علی گفت مرا پیش ابو کالیجار
بفرست تا هر صلاح داند در حق من بعمل آورد ابو منصور او را با جماعتی همراه ساخته پیش ابو کالیجار فرستاد
ابو کالیجار بحال او متعرض نشده امر داد که او را نگاه دارند که هرگاه او خواهد بعد از الامر و در همین سال بعد از سه ماه که کنیزک

خودرش اورا فکر کرده کشتند و سبب این بود که او غلامی با کنیزک ابو علی مصاحبت داشت و بعشرت با یکدیگر صحبت میداشتند
ما ابو علی بر این معنی اطلاع یافت و ایشان بر این اطلاع یافتند بنابراین ما حکم نمودند که او با ایشان را بکشد
سبقت جستند او را کشتند و این ابو علی ماکولا مردی بود فاضل و نیک طبیعت در ایام وزارت خود چند ان بدعت و تیغ
نهاد که تا این زمان با آن بر کشیدند و خود ابو علی بن ماکولا مردی نیک روش و معروف که نظیر او در آن زمان نبود
مردم بسیار مشغول به مطالعه کتب و حالات که با سعادت مردم بود در خود میداشت و کسی را بر وی سبقت نمیبود
اثناء این مدت بغداد را هیچ مردم اقامت نتوانستند کرد و در اکثر ایام ولایت غلبه عیاران بود و لشکر با ایشان در آویختند
می جنگیدند و در ماه شعبان این سال جلال الدوله با لشکری بسیار از بغداد بیرون رفت و عزم تسخیر ولایت بصره فرستاد
و این نوبت ابو منصور بختیار در مقابله ایشان عاجز آمده از بصره بیرون رفت و در آنجا قرار گرفت کس طلب
پیش ابو کالیجار فرستاد و مردم جلال الدوله بصره را تصرف کردند و ابو کالیجار با ولد بعضی در آن ولایت لشکری
بسیار فرستاده ابو الفرج ذوالسعادات را بطلب ابو منصور ملحق شد و ابو منصور را با جماعتی کثیر بر سر ایشان فرستاده
جنگ سپاه جلال الدوله فرستاد و ما ایشان تاب مقاومت نیاورده منهزم شدند و کشتند بنابراین ابو منصور با ایشان در آمد
بسیار رسید و سیل بسیار خورده شد و در آن سال جنگ قتل رسید و احوال و اسباب بسیار بدست سپاه جلال الدوله افتاد
و جمیع در آن قرار گرفت و در این سال جلال الدوله منصب وزارت را با ابو سعید عبد الرحیم ارزانی داشت و جمیع
اقطاعات ابو علی بن ماکولا را بدو بخشید و در سال چهار صد و بیست و دوم در بغداد غلامان ترک جمع آمده پیش جلال الدوله
رسانیدند که ما از فقر و فاقه هلاک شدیم و از گرسنگی بجان رسیدیم و تمامی ولایت را نواب و امرای تو متصرف
شده هیچ نمانده و ما را مرسومات بدست نمی آید و اگر مرسوم بما نرسد ما به سلطان دیگر رجوع میکنیم و از بغداد بیرون
جمیع بیرون رفته در آن وقت از فقر سلطنت و چون این سخن با سلطان رسید سپاه او بسیار بر جلال الدوله گرد
درآمدند و مطالبه کردند و جلال الدوله عاجز آمد غلامان و سایر سپاه از جانب ایشان فرستاد که او ایشان را
غلامان بر سر او جمع شدند و گفتند که ما هیچ نداریم و ما را این که با ما داریم
حاصل نمیشود که به سلطان دیگر باید رفت و چون از بغداد بیرون رفتند متوجه واسط شدند و اتراک آن ولایت پیش ایشان
کسی از جلال الدوله ما را نمیداشتند که ایشان را از خلیفه بگذرانند بنابراین جلال الدوله جمیع جواهر و اسباب و
املاک خود را بطلب ایشان فرستاد و ایشان را باز گردانید و هر چه در دولت بود بایشان رسید و بعد از تمام در امور ایشان
شد غلامان متمکن بر جانب جلال الدوله بعضی ظاهر شد و فرش و بساط و سایر ادوات به ایشان داد و بعد از آن
بر در خانه جلال الدوله رفته قدرت منع و دفع ایشان نبود و در شهر بغداد جمعی غلامان و جماعتی از علمای شهر خلایق که با او همراه بودند
حاصل شده متوجه دار الخلافه شد و خلیفه القائم بامر الله چون بر این حال اطلاع یافت متفکر گشت که او را سبب آمدن او به دار الخلافه
چه باشد باز حیله و مکر در داشت تا آنکه جلال الدوله به دار الخلافه در آمد ظاهر گشت که او از ترس جان خود بخلیفه
پناه برده بنابراین خلیفه القائم بامر الله او را قبول داد و با لشکر باز ایستاد جلال الدوله از ترس ذی الحجه تا به وسیله رفت
بیعت از خلیفه گرفته بمنزل خود رجوع کرده باز گشت و در ماه ربیع الاول سال چهار صد و بیست و سیم باز میان اتراک و
جلال الدوله فتنه تازه شد و سپاهیان با هم گفتند که جلال الدوله بجهت ما در خانه خود در میان انبار نهان شده تمامی جهات
و اموال ترکان را در جهان تصرف میکند که در خانه او نیست نگذاشته و در آن مقام کرده ابو الحسن بن سهل که عمید جلال
الدوله بود در میان ایشان اطلاع یافت خود را بخانه عزیز رسانید دست از ایشان خلاص یافت و چون ترکان
غارت خانه جلال الدوله فارغ شدند جلال الدوله از ترس جان با اتباع و خدمتکاران بعکبرا رفت و اتراک
فی الحال در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار کردند و مرسوم طلب او فرستادند و رسایل شکایت جلال الدوله در بغداد و چون به سمع
اتراک باز رسید مخالفت که متوجه بغداد گردد با امیر عادل بهرام امیر ما این گفت اگر جلال الدوله را باز آرید باید
دعوت او را بنا سر باشند بحجره تکریت که ابو کالیجار جماعت منتظر بود و در این باب عهد و پیمان مطلقا نسبت بعقل

ایشان مطلقاً اعتماد نیست بنا بر این ابوکالیجار دعوت ایشان قبول نکرد و چون اهالی بغداد و اتراک از توجه ابوکالیجار نومید
شدند با نخبه علیا نام جلال الدوله کرده کس بطلب او فرستادند و مقام اعتذار شده سبب از جهل و سفاهت خود با تعجیل
الدوله به بغداد در آورد و بعد و وزارت را به ابوالقاسم بن ماکولا دادند و بعد از آن [illegible] ابوالقاسم را عزل نموده
عمید الملک ابوسعید بن عبدالرحیم را دادند لشکریان به بند و چون عمید الملک بر مسند وزارت قرار گرفت روزی جلال الدوله
فرمود که حساب ابی العز ابراهیم بن حسین را مستحق ساخته [illegible] پیش امرا بتعجیل باید نمود و هیچ و تطرق
حملت نماید را بنا بر آن موده جلال الدوله عمید الملک ابوالعز را گرفته [illegible] نگاه داشت چون اتراک از [illegible] اطلاع
یافتند [illegible] عمید الملک [illegible] ابوالعز بیرون [illegible] عمید الملک را [illegible] ساختند و دستار از
سر وی بر داشتند و انگشتری از دست وی کشیدند جلال الدوله گفت ای عمید الملک که پیر ما را [illegible] ملاحظه
نمی کند با من چه میکند [illegible] بودند در سال چهار صد و بیست و نهم ابوسعید بن عبدالرحیم وزیر جلال الدوله
از وزارت استعفا نموده [illegible] رفت و جلال الدوله منصب وزارت با ابوالقاسم ارزانی داشت و ابوالقاسم
بواسطه مطالبات سپاه از عهده آن بیرون نتوانست آمد مستتر و متحیر [illegible] جانب [illegible] دوباره و [illegible]
امور [illegible] اتراک [illegible] بیرون آمده [illegible] ابوسعید عبدالرحیم را بوزارت مقرر داشتند
در این سال [illegible] بجهت زیارت بیت الله الحرام و مشهد مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم مشرف نشدند [illegible] التواریخ مسطور است که در اوایل سال چهار صد و بیست و هفتم در بغداد اتراک بر جلال الدوله
متوجه شده مقام اخراج او شدند هر چند جلال الدوله روز مهلت خواست قبول نکردند تا آنکه [illegible] بمیان آمدند
که بجانب [illegible] شروع کردند چنانچه [illegible] جلال الدوله [illegible] از [illegible]
شا [illegible] کردند [illegible] اتراک [illegible] جلال الدوله بیرون کردند جلال الدوله [illegible]
از [illegible] که [illegible] شده بجانب [illegible] رفت و از کشتی پیاده شد
بجانب سید مرتضی علم الهدی پناه برد [illegible] علم الهدی [illegible] بجانب تکریت پیش گرفت و [illegible] بغداد
[illegible] تکریت [illegible] که جلال الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible]
[illegible] مستقر [illegible] استیصال
نماید که سایر [illegible] سلاطین [illegible] اقبال
دولت [illegible] در سال چهار صد و سی و دوم
میان جلال الدوله [illegible] مخالفت شد بعد از آنکه میان ایشان مواقفت و اتحاد بود
[illegible] تکریت [illegible]
تکریت [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] جلال الدوله
[illegible] اطاعت و انقیاد
[illegible] جلال الدوله [illegible]
جلال الدوله [illegible] تکریت [illegible] موجب
[illegible] جلال الدوله [illegible] بغداد [illegible]
با جلال الدوله [illegible] جلال الدوله [illegible] حرکات ناپسندیده

سپاه از قراولان [illegible] سید جلال الدوله [illegible] ابوالحرث [illegible] اتراک و خلق بسیار
از اعراب فرستاد که بولایت موصل [illegible] ولایت [illegible] کنند [illegible] ولایت
[illegible] ابوالحرث [illegible] ایشان [illegible] قراولان [illegible]
[illegible] ابوالحرث [illegible] اعراب بسیار
جمع شده ابوالحرث [illegible] جلال الدوله بر این حال اطلاع یافت لشکر جمع [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] ابوالوفا [illegible] جلال الدوله
[illegible] ابوالوفا [illegible] جلال الدوله فرستاد
خلق بسیار از اعراب [illegible] ابوالوفا [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] ابوالوفا [illegible]
تمام [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] سال چهار صد و سی و [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
در سال چهار صد و سی و چهارم جلال الدوله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
وقایع این سال وفات جلال الدوله [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] در سال چهار صد و [illegible]
[illegible] ذکر حسام الدوله ابوکالیجار عزالملوک مرزبان بن سلطان الدوله
چون در سال چهار صد و [illegible] سلطان الدوله [illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] فارس [illegible]
[illegible] الدوله [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] ابوالقاسم [illegible]
پسر سلطان الدوله [illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابوکالیجار بن سلطان الدوله [illegible]

استیلا یافت و لشکر دیالمه در شیراز بودند و متفرق شدند و جماعتی ابوکالیجار را [illegible] میل داشتند که با عم خود ابوالفوارس
جنگ باید کرد و او را از کرمان بیرون کرد [illegible] فتنه [illegible] و فریقی به جنگ راضی [illegible] و میگفتند
که هم چنانکه در زمان [illegible] کرمان را داشت الحال نیز باید کرمان را باو گذاشت و او را تشویش نباید داد و در این
اثنا لشکر [illegible] ابوکالیجار [illegible] که [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابوکالیجار [illegible] ملک و لشکر [illegible] شیراز
بجانب [illegible] رفت و در آنجا [illegible] ابوکالیجار توقف نمود
[illegible] رفت و در این وقت [illegible] ابوالفوارس [illegible] که شیراز خالیست
ابوالفوارس [illegible] ابوالفوارس [illegible] متوجه شیراز شد و چون به شیراز [illegible] لشکر [illegible] متوجه [illegible]
گشت که [illegible] ابوکالیجار [illegible] لشکر [illegible] با او
نمانده [illegible] جانب جماعتی [illegible] ابوالفوارس [illegible] گفتند
که شیراز [illegible] ابوکالیجار باید که [illegible] جماعت را شنیده
[illegible] ابوالفوارس بنیاد ظلم [illegible] نهادند تا آنکه هم بجایی
رسید که [illegible] پیش ابوکالیجار رفتند و رعایا
[illegible] فارس تمام [illegible] ابوکالیجار مکتوبات [illegible] شیراز ترغیب و تحریص نمودند بنابر این ابوکالیجار با
لشکر [illegible] متوجه شیراز شد [illegible] ابوالفوارس [illegible] متوجه قتال و جدال گشت
[illegible] ابوالفوارس [illegible] کرمان بود در آن موضع
ثبات قدم نتوانست ورزید [illegible]
کالیجار [illegible] استیلا یافت [illegible] بواسطه آنکه [illegible] کالیجار
[illegible] ابوالفوارس [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
رسید که [illegible] صلاح [illegible]
رسید که [illegible] جلال الدوله [illegible] جلال
الدوله [illegible] بود که [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] سال [illegible]
[illegible] الاطلاع [illegible]
[illegible]
الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این سال

این سال قرواش [illegible] توقف نمود [illegible] ابوکالیجار نمود [illegible] یافت
[illegible] ولایت کوفه [illegible] ابوکالیجار [illegible] و خطبه
ابوکالیجار [illegible] ولایت [illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] ولایت [illegible]
طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] ابوالفوارس [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
ابوکالیجار [illegible]
کرمان [illegible] ولایت [illegible]
ابوکالیجار [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] سلطان محمود
[illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible]

رفت و از جمله وقایع این سال منصور بن حسین اسدی بر جزیره و منیره که متعلق بقرواش است استیلا یافت و قبل از
وفات جزیره بن طراد بن دبیس اسدی بود و چون طراد وفات یافت منصور بن حسین اسدی آن جزیره را تصرف
خود در آورد و پسر طراد ابو الحسن علی بجهت طاقت مقاومت منصور نبود ناچار بجانب بغداد رفت و از جلال الدوله
التماس نمود که لشکری همراه وی کند تا ولایت پدر را از دست منصور گرفته باز باو سپارند و چون منصور اول
حال که بر آن جزیره استیلا یافته بود خود را بجلال الدوله منسوب میداشت و خطبه باسم وی میخواند در این وقت نام
جلال الدوله را از خطبه انداخته باسم ابی کالیجار کرد و اینمعنی جلال الدوله را باعث آن شد که از منصور رنجیده جماعتی
از اتراک خود همراه علی بن طراد کرد که آن ولایت را از منصور گرفته باو سپارند و چون بواسط رسیدند فلان
از برای بعضی مهمات در آن شهر توقف نمودند و علی بن طراد از کمال حمقی که داشت اشتغال ایشان را کشیده با
بعضی از اتراک متوجه آن صوب گشت اتفاقا در راه ابو صالح کوزکیری که از جلال الدوله گریخته و بجهت
که پیش ابی کالیجار میرود بواسط رسیده بر آن حال اطلاع یافت که علی بن طراد با جماعتی متوجه دفع منصور که با ابی کالیجار
منسوبست میرود و با مردم خود گفت مصلحت آنست که ما بمدد منصور رفته علی طراد را نگذاریم که بر وی دست یابد
و باین خدمت ما را پیش ابی کالیجار مرتبه بلند و اعتبار تمام حاصل خواهد شد بنابراین ابو صالح با جمعی که همراه او بودند
متوجه آن جزیره شده بمنصور ملحق شدند و علی بن طراد غافل از این حال با معدودی چند که منصور و همراهان از آن مقدار
قوت و شوکت نداشتند از جزیره ... و ولایت مدد ایشان نیز با لشکر ... استر ...
و بعد از تلاقی فریقین ... علی بن طراد در معرکه بقتل رسید و اکثر سپاه و همراهان او
بقتل و هلاک شدند و منصور بر آن ولایت استیلا یافت ... سال چهار صد و بیست و هفت ابی کالیجار و اسطرا
از ملک عزیز پسر جلال الدوله گرفت و احوال این ... بجانب ابی کالیجار ... و منشاء این ... آن بود که
میان نور الدوله دبیس بن علی بن مزید که والی ولایت حله بود و با ... عداوت قدیم داشت و بلعث این
فتنه شد و در همین سال در ولایت ... نور الدوله ابی کالیجار اظهار نموده خطبه و سکه بنام او کرده نور الدوله
از ولایت خود گریخته بابی کالیجار پیوست و ابی کالیجار استیمال جلال الدوله را وجه همت خود ساخت ...
... بابی کالیجار ... که پیش ابی کالیجار ... جلال الدوله ...
... با ایشان نوشت که ... ولایت ... پیش ابی کالیجار ... ایشان ...
... در این سال وفات ... امیر ... که ... بود با ... متفق ساخته
... جلال الدوله ... اظهار ... ابی کالیجار نموده ...
... ولایت خود با ابی کالیجار ... و باز پیش او فرستاده ... جلال الدوله ...
... در سال ... ابی کالیجار ... بعزم تسخیر
واسط ... ابی کالیجار ... سال چهار صد و بیست و نه ابی کالیجار ... برادر
استیلا یافت که ابی کالیجار ... مهمات ملکی ... استقلال ...
ابی کالیجار ... سلطنت ... نداشت ... مهمات ملکی ... چهار صد و بیست و چهار
ملک عزیز پسر جلال الدوله با لشکری ... رفت ... که ابی منصور ... که
... وفات یافت و تمام ... حکومت ... ابو القاسم ... ابی کالیجار ...
خطبه و سکه بنام او ... ابی کالیجار ... ابو القاسم ... حکایت از ...
جلال الدوله ... و شاید ... آن است که ...
از حکومت ... ولایت ... ابی کالیجار
رسانیدند که ... ابو القاسم را باید که ...

نواب وکارکنان ملک ... شد و مهمات ... که ابو القاسم
بر حقیقت حال اطلاع یافته در مقام مخالفت شد و کس بواسط پیش ملک عزیز پسر جلال الدوله فرستاده او را بیرون طلبید
و خطبه و سکه را فی الحال بنام جلال الدوله کرده اینمعنی ملک عزیز را بشیرت ... تمام حاصل شد ... ابی کالیجار
را بیرون کرده ... ابو القاسم ... جمیع مهمات ملک عزیز از حکومت ... پیش نهاد
و در سال چهار صد و بیست و نه ابو الحسن ... ابو البرکات بن ... برادر ... و ... یافت
... ابو البرکات ... لشکر ... متوجه تسخیر ... گشت
... سال چهار صد و بیست هشتم
بار میان جلال الدوله و ابی سلطنت مخالفت ... باعث آن شد که بار سلطنت کس پیش
ابی کالیجار فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده ... بجانب بغداد فرستاد ... سپاه ابی کالیجار
بار سلطنت ... و اسطرا از پسر جلال الدوله ملک عزیز ... با ایشان قرار داده بود که ...
ابی کالیجار بواسط ... که با ایشان اتفاق نموده ... ملک عزیز ... کنند
بنابراین چون سپاه ابی کالیجار بواسط رسید ... بار سلطنت عمل نموده با ایشان متفق شد
و ملک عزیز ... ملک عزیز ... واسط ...
قصد ... ملک عزیز ... بار سلطنت ... مخالفت
جلال الدوله را ظاهر ساخت و ... بجانب خود برده شعار ابی کالیجار پیش گرفت و کس پیش
خلیفه القائم بامر الله فرستاده ... که نام جلال الدوله را از خطبه انداخته ... ابی کالیجار
... ابو الفضل عباس بن حسن ... که بنیابت ابی کالیجار در بغداد مهمات ... باشد
و چون خلیفه ... بار سلطنت ... ابی کالیجار ... جلال
الدوله را از خطبه ... جلال الدوله ... شده متوجه ولایت قرواش بن مقلد گشت ... از
... او فرستاده ... با لشکر ... جلال الدوله ...
را ... بجانب بغداد مراجعت نمود ... ایشان متفق
شده ... بجانب غربی شهر ... بار سلطنت ... بجانب شرقی ...
... جنگ عظیم ... بجانب ... خطبه بنام جلال الدوله
خواندند ... بجانب شرقی باسم ابی کالیجار ... ابو الفوارس منصور بن الحسین با لشکری ... بغداد
بجانب بار سلطنت ... جلال الدوله طاقت ... بجانب ... رفت ... و
... بار سلطنت ... بغداد استیلا یافت
اما ... میان ... ابو الفوارس ... بجانب ولایت خود
رفت ... بار سلطنت ... جلال الدوله ... بغداد ...
با ... ابی کالیجار ... جلال الدوله ... اطلاع یافت ...
... متوجه بغداد گشت ... بغداد ... بار سلطنت ... القاب ...
... بار سلطنت ... بغداد ...
... جلال الدوله ... جلال الدوله ...
... جلال الدوله ... بغداد ... بار سلطنت ...
... بار سلطنت که ... انگیز ... میان ...
میان ابی کالیجار و جلال الدوله ... احکام ... در ... سال ...

جلال الدوله و امیر الامرا ابو کالیجار عقد کردند و عهد کردند و عداوت میان ایشان بصداقت منجر شد و در سال چهار
صد و سی و [illegible] ابو کالیجار و دیلم بواسطه آنکه اهل ولایت عمان با او مخالفت [illegible] لشکر فرستاده در دریا
بآن ولایت فرستاد و چون عساکر ابو کالیجار بشهر صحار که دار الملک ولایت عمانست رسید [illegible] جمیع سرهنگان
و عرب اطاعت [illegible] در مقام انقیاد [illegible] ولایت [illegible] استقامت پذیرفت
[illegible] ابو منصور بن بهرام وزیر ابو کالیجار وفات یافت و ابو منصور [illegible] باخلاق حمیده [illegible]
[illegible] عادل ملقب [illegible] در [illegible] فارس بود که [illegible] کتاب [illegible]
وقف کرده بود و بعد از فوت عادل منصب وزارت ابو کالیجار [illegible] ابو منصور [illegible] احمد [illegible]
و در سال چهار صد و سی و [illegible] ابو کالیجار از فارس ببغداد رفت [illegible] دینار [illegible] خلعت [illegible]
از دار الخلافه القائم بامر الله فرستاد [illegible] ابو کالیجار [illegible] ببغداد [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] بنام او خواندند [illegible] ابو کالیجار [illegible] ببغداد رفت
[illegible] ابن [illegible] امرای دیلم [illegible] امیر
المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رفت و از آنجا بمشهد [illegible] کربلا [illegible] امام حسین را
و از آنجا [illegible] امام موسی و امام محمد جواد مشرف گشت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] عبد الرحیم [illegible] جلال الدوله [illegible] عبد الرحیم [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] بغداد [illegible] ابو سعید [illegible] ابو کالیجار [illegible]
تا [illegible] ابو کالیجار [illegible] تا آنکه
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] سال ابو کالیجار [illegible] تمام
[illegible] سال چهار صد و سی و [illegible] ابو منصور [illegible] الدوله [illegible]
ابو کالیجار [illegible] خطبه بنام او خواندند [illegible] ابو منصور [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] وقت [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
ابو کالیجار [illegible] پیغام فرستاد که
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
اصفهان که [illegible] در سال چهار صد و سی
و [illegible] ابو کالیجار [illegible] طغرلبیک [illegible] فرستاد
[illegible] طغرلبیک [illegible] ابراهیم [illegible] ولایت ابو کالیجار
[illegible] احکام [illegible]
ابو کالیجار [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو منصور [illegible]
آنکه ابو کالیجار [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] با خود
[illegible] ابو القاسم [illegible]
تا [illegible] احکام [illegible]

خود در کش [illegible] که [illegible] ابو کالیجار بر حقیقت حال اطلاع یافت
[illegible] ابو کالیجار [illegible] سال
ابو کالیجار لشکری عظیم جمع [illegible] ولایت [illegible] ولایت [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو العلاء [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] سال [illegible] جلال الدوله [illegible] سال [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] که [illegible]
[illegible] الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابی کالیجار [illegible]
ابو کالیجار وفات یافت [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] شیراز [illegible] ملک رحیم را
[illegible] القائم بامر الله [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] ابو علی کیخسرو بن ابی کالیجار [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]

و کرمان ابو نصر را مبتلا یافته بود و ملک رحیم چون از وی ملاحظه تمام داشت در همین سال برادر خود ابا سعد خسرو شاه
را بجانب شیراز فرستاد ابو منصور نیز سپاهی آورده متوجه حرب ابو سعد گشت بعد از تلاقی فریقین نایره جدال و قتال اشتعال یافت و از طرفین
جماعتی بقتل رسیدند اما اکثر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم ابا سعد خسرو شاه وزید ابو منصور با والده اش گرفتار شده پیش ملک رحیم
برده شدند و بروایتی این واقعه در ماه شوال این سال [illegible] و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون اتراک و غلامان
ابو کالیجار بعد از فوت او دست غارت و تاراج بخزاین او دراز کردند [illegible] بر سر جمله و جهاز او [illegible]
تا [illegible] که ابو کالیجار در آنجا بود [illegible] ملک رحیم [illegible] بر سریر حکومت نشست و در بغداد
الخلافه [illegible] خلعت [illegible] سواری و طوق [illegible] سپاه نیز [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] ملک رحیم از اهواز متوجه بلاد فارس شد [illegible] شیراز رسید
سپاهی که در شیراز [illegible] با استقبال [illegible] ملک رحیم [illegible] که بشهر شیراز
[illegible] در میانه [illegible] نزاع واقع شد [illegible] غالب [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] بجانب عراق عرب مراجعت نمود [illegible] که
ایشان را میل برادرش ابو منصور فلاستون که در قلعه اصطخر بود [illegible] شیراز در دیار
بجانب عراق عرب مراجعت نمود [illegible] رسید [illegible] ابو سعید و ابو طالب [illegible]
گذاشت و [illegible] متوجه گشت [illegible] ابو منصور فلاستون را از قلعه
اصطخر [illegible] بر سریر حکومت فارس نشانیدند و ابو منصور [illegible] با لشکری [illegible]
متوجه [illegible] ابو سعد و ابو طالب [illegible] پیش ملک رحیم رفتند
و ابو منصور [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible] عراق عرب [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نایره جدال و قتال [illegible] اشتعال یافت [illegible]
[illegible] بهلاکت رسیدند [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغام داد که [illegible]
[illegible] ملک رحیم
[illegible] ملک رحیم
[illegible]
متوجه ملازمت ملک رحیم شدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوجه
[illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه ذی قعده ملک رحیم از اهواز
[illegible] متوجه [illegible] لشکر [illegible]

برادرش

برادرش ابو منصور فلاستون متوجه تسخیر ولایت بودند با او رسیدند و میانه ایشان [illegible] جدال و قتال [illegible]
[illegible] ملک رحیم طاقت مقاومت [illegible] و در [illegible] بسیاری از مردم او هلاک شدند
اما [illegible] برادرش که ابو سعد و ابو طالب باشند [illegible] لشکر فارس [illegible]
[illegible] ابو منصور فلاستون [illegible] سال [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] مراجعت [illegible] ملک رحیم
مقاومت [illegible] لشکر ابو منصور [illegible]
[illegible] پیش ملک رحیم [illegible] بجانب فارس مراجعت نمودند
[illegible] ملک رحیم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] بجانب شیراز [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible] ابو المظفر
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] جدال و قتال اشتعال یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]

و بساسیری در این سفر با ملک رحیم همراه بود که در این اثنا خبر رسید که ابو منصور فولاستون هزاراسب بن بنکیر
منصور بن حسین اسدی و سایر دیالمه و اتراک را از اهواز بیرون کرده [illegible] متوجه اهواز گردیدند و ملک رحیم چون از
اطلاع یافت با ایشان قتال کرد لشکری که بهم رسیده بود حمله کردند و بعد از کشش و کوشش [illegible] ابو منصور و
هزیمت یافتند و [illegible] ملک رحیم [illegible] ایشان را دستگیر کرده پیش ملک رحیم فرستادند و از آنجا بر طالع ابو منصور
[illegible] هزاراسب [illegible] شایع شد که ابو منصور در شیراز فوت شده بواسطه شیوع این خبر مردم بسیار
حال گشته جمعی کثیر از هزاراسب جدا شده [illegible] ملک رحیم کردند و ملک رحیم بواسطه اطلاع [illegible] جمعی کثیر را زر داده
[illegible] که سپاه هزاراسب [illegible] و بسیار [illegible] فرستاد و جمعی سپاه ملک رحیم
به نواحی رسیدند مردم هزاراسب [illegible] مقام [illegible] اخبار ایشان را بواسطه کثرت ظلم
و بیداد [illegible] بقتل رسیدند [illegible] متفرق شدند [illegible]
[illegible] ملک رحیم بتصرف [illegible] ماه ربیع الاول این سال مراجعت نمود
[illegible] تسلط ابو نصر [illegible] هزاراسب [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
اندک [illegible] شیراز [illegible] ابو سعد [illegible] با لشکر [illegible]
[illegible] قلعه اصطخر [illegible] ابو سعد [illegible]
[illegible] ابو سعد [illegible] قلعه اصطخر [illegible]
[illegible] قلاع فارس [illegible] قلاع [illegible]
ابو سعد [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] اتفاق
هزاراسب و منصور بن حسین [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] ابو سعد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] شیراز [illegible] ابو سعد [illegible]
[illegible] ابو سعد [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] ابو سعد [illegible] ابو منصور [illegible] قلعه
[illegible] ابو سعد [illegible] ابو منصور
[illegible] ابو سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] ابو علی [illegible]
به بساسیری [illegible] ملک رحیم [illegible] ابو علی [illegible] بصره
[illegible] ملک رحیم [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] لشکر [illegible]

گرده

کرده با استقبال ایشان [illegible] مقاومت [illegible] هزیمت [illegible] و شهر [illegible]
[illegible] بقلعه [illegible] ملک رحیم را [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] اصفهان [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] ابو منصور فولاستون پیش طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] خطبه باسم طغرلبیک خوانند [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خلیفه القایم بامر الله
عباسی [illegible] بساسیری [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] مصر [illegible]
ایشان [illegible] خطبه و سکه بنام ایشان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
بساسیری [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible] ملک رحیم [illegible]
طغرلبیک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible]

[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]

[illegible] طغرلبیک [illegible]

[illegible] ارسلان خاتون [illegible]

[illegible] کلام خلیفه [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] طغرلبیک

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

مقابل خلفای ثلث یعنی ابوبکر و عمر و عثمان را بالاذ بلند که تا این عهد در آن محله مرکز غوغا بوده بود مدتی حرز خوانده
باشند العشر بیش از نو سال در مقام استیصال فرقه شیعه اشتغال شد کما انا بکلی از زمان دولت دیالمه تا این زمان
در عراق عرب و سایر بلاد که در تحت تصرف ایشان بود در امن خصوصا در محله کرخ را که همیشه مجمع
ایشان داشتند پیش نهاد همت خود ساخته در آن باب اهتمام دستی تمام بسبب علما و سادات اما چون کرخیان رعایت
در وقت فتنه که میان بغدادیان روی داده شده بود بسیار کرده بودند و طغرلبیک را این معنی خاطرنشان شده بود
در باب ایذای ایشان سخن رئیس الرؤسا را شنید و با جماعت سخن رئیس الرؤسا بسبب اسپهسالار بساسیری که او را کینه
علمای این طایفه بود در محله کرخ در موضعی که باب الطاق اشتهار داشت محل بود خزانه که بقتل رسانند و مردم کرخ
جانب ایشان را گرفته میان اهل سنت و اهل شیعه با رئیس الرؤسا جنگ در گرفت و بجای رسانیدند که انجا بنی
خلق بسیار بقتل رسید چنانچه از ابتدای ماه صفر تا مرتب بدینه شهر ربیع الاول هر روز میان ایشان جنگ قایم بود
تا آنکه از قبل اهل سنت مردی هاشمی بقتل رسید که او را بجامع امام حنبل دفن کردند اهل سنت در عوض انتقام رجعت
نموده بمشهد امام موسی کاظم و محمد جواد رفته بغداد نهب و غارت آن مشهد مقدس نموده در آن شاه علیه متبرکه آتش زدند
که تابوت ... بسوخت و بسوختند اکثر بنی ابویه و وزرای ایشان با اعتقادی که داشتند در وقت وفات وصیت میکردند
که ایشان را در آن مشاهد دفن کنند نیز بسوخت چه قبور بنی ابویه که قبر اکثر عباسیه خلفا جعفر بن منصور مجلا مدفنه
ها در آن بتو شد و مادر ... خاتون ... بنت ... بسوخت و در مقام ایشان عوام شیعه نیز در هر جا که بر قبری
از قبور ائمه معتقد ایشان دست یافتند بسوختند الغرض عوام مرجوع ... رسید که صلاح
العالی ... ملک ... تعزیت ... بافتراق ... العوام ... بغداد ... پیدا شد
و علما ... که مردم ... کشته ... و کفن دفن میکردند
و ... که ... در آن ... کشته شد و ... رسیده بود که سطوع
... سیاه ... حرکت ... و ابر ...
در ... که ... بلاد ... شد چنانچه ... بکر ... موصل
بلاد روم و خراسان و بلاد جبال و اکثر اطراف ... عالم ... که ... شد
استیلای ... مردم که از ... بودند ... تقویت ... دیگر
تبدیل مزاج قدرت ... شد ... چنانچه در ... بلاد ...
زده بالند ... که ... بیکدیگر ...
داشت ... که ... جزو ...
جادی الآخر این سال وقت شام ... در بغداد ظاهر شد که ... غری ...
اول ... مشاهده ... نیز ... رجب ... حیران ... وقت ... کرد
ایشان ... کردند که در ابتدای دولت علویه که ... ظاهر شده بود
کوکبی ظاهر شد تا آنکه خلفای علویه ... مصر ... عباسیه ... وقت ... انتقال
دولت دیالمه ... کوکب ... شد ... مردم که ... حوادث کبری که
عبارت از انتقال دولت ... طایفه ... ظاهر ... چنانچه ... نقل
... شد ... قلعه ... قلعه ...
او را بقلعه ... نهاد و در سال چهارصد و پنجاه و دو در آن قلعه وفات یافت ابو منصور فولادستون بن ابو
کالیجار بعد از وفات پدر در شیراز ... تخت ... و ابو سعید ... حرج ... برادر
ابو ... احوال ابو سعید بقتل رسید ابو منصور ... استقلال ... باشد ... صاحب

عادل که منصب وزارت داشت بر انداخت و فضلویه حسن که از امرای شبانکاره و مشاهیر ایشان صاحب بود ولایت فارس را از
ابو منصور ... مجبور کرده ... و ابو منصور ... تا آنکه ابو منصور
در آن ... بحال ... اشتغال ... الب ارسلان سلجوقی
و ... سلطان ... هشت سال ... دولت ... حاجی ...
تا بر انداخت ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از پدر در خدمت الب ارسلان ... سلطان ... جان
... ابو علی ... تا آنکه در سنه ... و وفات یافت ... حکومت ... آنکه علاء الدوله کاکویه ... دشمن
... ابو جعفر کاکویه ... حسام الدوله ... علاء الدوله ... کاکویه ... خالد ...
... بحکم ایشان ... اصفهان شد ...
استقلال یافت سال ... صفحات ... تواریخ
معتبر ... علاء الدوله کاکویه ... ابو جعفر ... ولایت ... بود
... ابو الفرج ... مردم ... مقام ... طاقت
... ابو الفرج و ابو جعفر ... عداوت میان ایشان
استحکام یافت تا آنکه ... شد ... علاء الدوله ... رسید
ایشان ... میان ایشان ... استحکام داشت تا آنکه ...
ابو جعفر ... ابو الفرج ... بقتل ... ایشان ...
... علاء الدوله ... ابو جعفر ... ابو منصور ...
... ایشان طاقت مقاومت ...
... علاء الدوله ... ایشان ... مصاف ...
... ابو منصور ... آنکه ... ایشان
... علاء الدوله ... بیش ... رفت و
... ابو منصور و ابو جعفر ... و
... ابو جعفر ... ابو الفرج و ابو منصور ... داشتند ...
... علاء الدوله ... ولایت ... ایشان ...
رسید که ابو جعفر ... سال ...
... علاء الدوله کاکویه ... فارغ شد ... آنکه ... شد که
... علاء الدوله ...
... تا آنکه ... سال ... ایشان ... که ...
... علاء الدوله ... سلطنت و شوکت ...
سلطان محمود بن سبکتگین ... لشکر ... رسانیده ...
... علاء الدوله ... ایشان ...
... علاء الدوله ... ولایت ...
... ایشان ... لشکر ... اصفهان که ... سلطنت علاء الدوله
بود ... علاء الدوله ... ایشان ...
... ایشان ... علاء الدوله ... رعایت ...

شاکر و ابن عبد الله القرمیسانی هزیمت یافت و بکلی آثار قتال و جدال الواقع شد بعد مدتی باز فتح و نصرت علاء الدوله را
بود آخر الامر علاء الدوله بر کلیان را استمالت نمود و با ایشان صلح ساخت و [illegible] کار بجائی رسید که در آن پسر بکرده
من که کشته شدند و اسپهبد با پسر و بعضی دستگیر شد و دیگر با جماعتی قلیل بجانب جرجان رفت و علی بن عمران در قلعه کنکور
متحصن گشت و علاء الدوله بمحاصره او مشغول گشت و اسپهبد یکسال در بند بود و آخر در حبس وفات یافت و چون دیگری
بجرجان رفت منوچهر بن قابوس [illegible] ولایت در تخلیص [illegible] نمود و گفت که علاء الدوله بمحاصره علی بن عمران مشغول است ملک
ری را بآسانی [illegible] توان کرد [illegible] مجد الدوله [illegible] پسر خود که داماد علاء الدوله بود و از جانب او والی قم بود نوشت
که او نیز در مقام [illegible] متوجه ولایت ری شود پس ایشان با لشکر منوچهر متوجه ری شدند [illegible] علاء الدوله
[illegible] که [illegible] و معاشرت [illegible] بکلی [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] اطلاع یافت با علی بن عمران صلح کرده متوجه دفع ایشان شده
دیگر چون [illegible] علاء الدوله [illegible] ری [illegible] بجانب جرجان [illegible] علاء الدوله [illegible] منوچهر
تهدیدات نوشت و گفت [illegible]
بواسطه آنکه علاء الدوله [illegible] منوچهر نوشت که اگر [illegible] متوجه ولایت ری [illegible] دفع علاء الدوله [illegible]
[illegible] که [illegible] حاصل [illegible]
بعد [illegible] که علاء الدوله [illegible] لشکر [illegible] بجانب جرجان [illegible] منوچهر [illegible] علی بن عمران
[illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible] بجانب جرجان [illegible] استیصال
[illegible] بجانب قلعه [illegible] علی بن عمران [illegible] علاء الدوله [illegible]
از منوچهر [illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible]
قلعه [illegible] علی بن عمران [illegible]
که کار [illegible] علی بن عمران [illegible]
مردم [illegible] که علاء الدوله [illegible] صلح [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] منوچهر [illegible]
باشد [illegible] قلعه [illegible] علی بن عمران [illegible]
استظهار [illegible] ابو جعفر [illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible] قلعه
ولایت [illegible] ابو جعفر [illegible] منوچهر [illegible] علی بن عمران بجانب [illegible]
رفت [illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible] رعایت
نموده [illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible] لشکر سلطان مسعود که
[illegible] اصفهان رفت [illegible] ابو سهل [illegible] واقع شده
سال چهار صد و بیست [illegible] ابی سهل حمدونی [illegible] مسعود بن محمود [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] مسعود [illegible] ابی سهل حمدونی [illegible] اصفهان
توجه نموده [illegible]
باشارت علاء الدوله [illegible]
علاء الدوله [illegible] اصفهان [illegible] ابو سهل حمدونی [illegible] اصفهان [illegible]
در [illegible] ابو سهل حمدونی [illegible] علاء الدوله [illegible] استعداد [illegible]
آن [illegible] علاء الدوله [illegible] که
[illegible] ابو سهل [illegible] علاء الدوله [illegible] بجانب [illegible] رفت و

از انجا

واز انجا بطرف شتافت و لی نظر بر استیلای او تمکین نداد و گفت ما را طاقت مقاومت مسعود بن محمود نیست بنابر این
بالضروره علاء الدوله بجانب فارس رفت و بعد از آن بار دیگر باصفهان استیلا یافت تا آنکه در سال چهار صد
سی و سیوم وفات یافت **ظهیر الدین ابو منصور بن علاء الدوله** که بعد از وفات علاء الدوله پسرش ظهیر الدین ابو منصور
در اصفهان قائم مقام او گشت و تمامی سپاه و ارکان دولت با او بیعت کردند اما برادران ظهیر الدین ابو کالیجار
و کرشاسف با او در مقام منازعت و مخاصمت شده میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر کرشاسف بنهاوند
رفت و [illegible] متصرف شد و چون ابو منصور بجای پدر نشست علاء الدوله [illegible] کس پیش کوتوال قلعه
نطنز فرستاده خزانه پدر خود را که در آن قلعه بود طلب داشت و کوتوال [illegible] در مقام مخالفت در آمده بمخالفت
مشغول شد [illegible] ظهیر الدین ابو منصور [illegible] و چون ظهیر الدین بر این حال اطلاع
یافت باتفاق برادر دیگر [illegible] ابو حرب متوجه نطنز گشت و چون بپای آن قلعه رسید ابو حرب [illegible]
ساخت [illegible] قلعه [illegible] باتفاق [illegible] ابو منصور [illegible] و ابو منصور [illegible]
ایشان سعی و اهتمام بسیار نموده کار بجائی رسانید که ایشان بواسطه قلت آذوقه مضطر [illegible]
ایشان [illegible] از قلعه [illegible] کس [illegible] اظهار اطاعت و
انقیاد [illegible] ابو منصور [illegible] ایشان معاونت خواستند [illegible]
[illegible] ابو حرب [illegible] ابو منصور [illegible] حال اطلاع یافت [illegible] قلعه کوچ
کرده بجانب اصفهان رفت و ابو حرب از قلعه [illegible] ملاقات نمود [illegible] اتفاق ایشان [illegible]
[illegible] ابو حرب [illegible] مراجعت نمودند و چون ابو منصور
[illegible] کاشان [illegible] ابو حرب بجانب کاشان فرستاده [illegible] ابو حرب [illegible] لشکر
[illegible] اصفهان [illegible] ابو منصور [illegible] حال اطلاع یافت سپاه
بسیار جمع [illegible] لشکر [illegible] بجانب ابو حرب [illegible]
[illegible] جمعی کثیر از ایشان دستگیر شدند [illegible] ابو منصور [illegible] فتح [illegible] ابو حرب [illegible]
[illegible] کاشان [illegible] ابو حرب [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
مقام [illegible] اصفهان [illegible]
اصفهان [illegible] محاربات [illegible] مصالحه قرار یافت [illegible] ابو منصور [illegible]
علاء الدوله [illegible] ابو حرب باتفاق [illegible] کرشاسف [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
علاء الدوله کاکویه [illegible] ابو کالیجار [illegible] لشکر بجانب کرمان فرستاده [illegible]
کرمان [illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو منصور [illegible]
عتاب [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
که [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو منصور [illegible] سپاه
ابو کالیجار [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] لشکر عظیم [illegible]
[illegible] ابو کالیجار شد

بنابراین ابو منصور [illegible] ابراهیم ینال خلاف کرد [illegible] در سال چهارصد و سی و نهم

[illegible] علاء الدوله [illegible] از قلعه [illegible] متوجه همدان شد [illegible] ولایت [illegible]

طغرلبیک [illegible] اصفهان ابو منصور [illegible]

علاء الدوله [illegible] طغرلبیک [illegible]

[illegible]

طغرلبیک [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

ابو کالیجار گرشاسف بن علاء الدوله [illegible]

[illegible]

امیر علی بن فرامرز [illegible]

[illegible]

امیر [illegible] فرامرز [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت طاهریان در خراسان

[illegible] طاهر بن حسین [illegible] ذو الیمینین [illegible]

[illegible]

[illegible] طاهر [illegible] مامون [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

ذکر طلحه بن طاهر [illegible] ذکر علی بن طاهر [illegible] ذکر عبدالله بن طاهر

[illegible] عبدالله [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

ذکر طاهر بن عبدالله [illegible]

[illegible]

ذکر محمد بن طاهر [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

ذکر حکومت آل لیث صفار [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] سیستان [illegible]

عوض بر بود اشند بر نشان زده دید که تمکن بنابراین جمیع اسباب او که انشد پرینا امد و تغ دیگر جز از در احوال او عوض
در قصد ساینده و در محمد بنادین کرد که هر کس که این کار کرده شد ما باید که ترتیب حوا صل بافت یعقوب خود نگه
دهند احوال ازاو گذشت در محمد و او را مستظهر و نظر عنایت ساخت و صاحب بالکر وا بیند و یعقوب حرف تمام کرد و مردم
اطاعت بی محمد نرل و جمعیت در صم انجمله منبط شد کما ینبغی بر جهت من فی انشا معدنا بر بعقوب لیث را لشکر خود
ساخت و جمله لشکر بای ضعف و عجز در عم را شاید که کرد و نمانده در طمع و دعوت یعقوب لیث را ابر و پیشوای خود
[illegible] شد در اطاعت و انقیاد امد ... و از خراسان حیله برانگیخت تا در عم را بکشت
... بغداد و زیناد و خلیفه او را ... دربند داشت تعالی ان از بند بر جهت آمد و بود
ملازمت خلیفه ... یعقوب ... تا آنکه در سال اول سیستان را
ضبط نمود پس لشکر ... خراسان ... خراسان ... سیستان مراجعت نمود تا آنکه
در سال دویست و پنجاه و سیم از هجرت با استقلال و شوکت تمام ستر جبر خراسان گشت و هرات و فوشنج را که بای تخت
طاهریه بود بگرفت ... کرمان شد و در سال دویست و پنجاه و نهم کرمان و فارس را مسخر کرد ...
... بغداد فرستاده خلیفه
... که در زمان ... یعقوب ...
... صاحب ... یعقوب ... زیناد ... خلیفه ... زیناد
[illegible]

[illegible]

که بعد از ... یعقوب ... باشکری عظیم برجهت امد و ما بین بغداد و واسط ...
[illegible]

[illegible]

کیند که مرا با محمد بن [illegible] در مجلس [illegible] حکایت کردی در مجلس [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] یعقوب لیث [illegible]
[illegible] که یعقوب [illegible] بسیستان مراجعت نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حکایت یعقوب لیث [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
یعقوب لیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** [illegible]
در سال دویست و شصت و [illegible] یعقوب لیث
[illegible] یعقوب لیث [illegible] در سال دویست و هفتاد [illegible]
عمرو لیث [illegible] خراسان [illegible]
لیث [illegible] در سال دویست و هفتاد [illegible] عمرو لیث صفار [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
در سال دویست و هفتاد [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] در سال دویست و هفتاد [illegible]
[illegible] در سال دویست و هشتاد [illegible] عمرو لیث [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
سال دویست و هشتاد [illegible] عمرو لیث [illegible]
خراسان [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو لیث

ابن جز

ابن جز [illegible] محمد بن زید علوی [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible] محمد بن زید [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمرو لیث [illegible] در سال دویست و هشتاد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در سال دویست و هشتاد و [illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خراسان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible] خراسان
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
اسمعیل [illegible] عمرو لیث [illegible] اسمعیل
سامانی [illegible]
[illegible]
اسمعیل [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible]

پیش اسمعیل سامانی آمد اسمعیل او را بدید و بگرفت و معتقد شد بابو سواد و گفت تو باد در منی و خلعتی فاخر او را
سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و حبه بجای تو ماندن آنرا اجازت کرد او را با خود ببرد و در سلسله و آلها حاضر
فرستاد و از کیفیت گرفتن عمرو لیث خلیفه را اعلام نمود معتضد اسمعیل را ستایش نمود و الحیا نه و خود را فرستاد تا
عمرو لیث را تسلیم ایشان نماید اسمعیل او را برسولان خلیفه سپرد و بعد عمرو را بسوی بغداد رسانیدند تشهیرش سوار
کرده در پیش معتضد بردند و چون چشم معتضد بر وی افتاد گفت شکر خدای را که این شر را از من باز داشت و کفایت شغل او کرد تعالی الله
مجلس و اشارت نمود در نهایت حال عمرو لیث و امر وفات او اختلافات است بعضی بر آنند که معتضد در حین وفات
خود بغلامان خاصه اشارت بقتل عمرو کرد چون بدو روز محمد خادم را گفت که معتضد چون سلامت یافت دخول را بحرز او
او را فنا خواست و چون مکتفی بر سر خلافت نشست از عمرو پرسید گفتند زنده است نیز باحوال او تحمل الوزیر
گفت چرا کمان عمرو لیث بسیار نیکو نفس بود نه چنانست که در حق او مرحمت و احسان بتقدیم رساند تمام وزیر
جواب داد که مکتفی نیست بعد بمقام عنایت بنا بر عهدی که با معتضد کسان فرستاد تا فی الحال او را
بکشند بعد از آن بچگونه کشتند که ما بدانستیم که عمرو زنده است اما انحراف [illegible] خلاف ظاهر شد
در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت عمرو لیث بیست و سه سال بود و از آثار و محاسن عمیق تیراندازات
و انعامات عمرو لیث اضعاف بود که غلامان خود را بعد از کارها بر تربیت ایشان نمود و چون بزرگ
میشدند امارت بخشید و مدت از دعایت ایشان باز نداشتی تا از غلامان بجمیع حالات مطلعا خود حضور
بعرض عمرو رسانیدند و عمرو ایشان را ممکنت داد و چون از غنیمه غلامان بحضر بعضند کار میکردند که چنین از غنایم
ملازم پادشاه اند کجا در آن حال بها فنا اعلام میشاسند و از این جهت بالجمله تمام شدکاری میکردند در روضة
الصفا مسطور است که عمرو لیث یک چشم داشت بغایت جهاد و قتال بود و بر تلاطم عامل با دسی ابوالحسن بود
خشم شد او را گفت بر وضیح اعمال خود را فرو خفت بجانب نیسابور که مسعود ست و صد هزار درم بر حق
جناب الامر اوم تا اگر رفت نزند ابوالحسن پیش ابوسعید کاتب تخلص فرستاد و التماس نمود که ضامن او شود تا
از بند برهد اما او دعای این سخن نمایند ابوسعید ضامن ابوالحسن شد ابوالحسن از بند برهید ملا مرجند
شود سلاح متکره ناصر الخاص شوا نست نمود بنابراین بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و مصر متعجز حویش را
تقریر کرد گفت امدادم تا ما را بخلاص عمرو سپاهی را ابوسعید او را با ایشان سپرده بر نزد ابن فرستاد تو عمرو لیث از آن
مطیعه آگاهی یافته گفت بنام که از ضمانت ابوسعید تحصیل کنم یا از رهیدن ابوالحسن آنگاه بحیر پهر ابوالحسن خط کشیده
امید ها کرد نقل است که عمرو لیث در بدو حال شتربانی کهای خان بسیار بر شتران بار کرده بیکر باید و در ما بالعمال
بکمک مکرو مخلصت که عرض من آن بود امارت ... نیندیشی تا که ناگاه خنا عزیمت بجانب ادمی منعطف
کرده باید و دو ... شاهی راه بود خانه بر پا شده که گذشتن از آن ممکن نبود فرمود تا شکها را بر ... کرده در
میان خانها انداختند و بعد از آن فرمت بدو خانه بسته شد بعد از آن فرمود تا خاک بسیار بر آن ریختند
و بالشکر از آن گذشته خبر بر سر جلیقی که در آنجا می نشست رسید و جماعه بر حد بی شده و بجمعیت دفع ایشان
مخالفت کرده بجهت متابعان ایشان بقتل رسانیدند و از ... ایشان فارغ و مطمئن کرده در روضة الصفا
مسطور است که از خواص عمرو لیث محکی یافت ... بعد عمرو ... گفت که چرا تو بسیار دارات
و اسلحه و دیگر ... کرده عمرو از خاص سپاه الحال ... مطلع یا نکره که زیاده از آنجاه بعد از ... از اعجاز
حواشم و احتیاج بیت که هر یکنامه ای نکرده سازی هر چه بیک است که هر بیست مخصوص کرده که مصیح
بکار آید هر ... تسلیم بلند نمود و ... در حاضر شد و بیش ... روضة الصفا مسطور است که نوبتی عمرو
لیث حکم کرد که لشکریان اسب و سلاح خود را بر عرض نمایند پس خود در محل بیشت سپاه هان یک یک از پیش
او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بیشتر است و اسبکدام فربه است در این اثنا جمعی از لشکریان با اسبان لاغر

پیش او

پیش او گذشتند عمرو گفت این سپاهیان طایفه عجیب اند اسبان خود را لاغر میدارند و سرین خود را فربه
میسازند یکی از آن جماعت چون این سخن بشنید از اسب فرود آمد و زانو زده گفت ای خداوند سرین من از بسیار نشستن
از اسب است لاغری اسب از آنست که باور نمیکنی بر تو عرض کنم عمرو از شنیدن این سخن بسیار خندید و اسبی با تجدید و افزا
بنوازش و احسان توانگر گردانید احوال طایفه که بعد از گرفتاری عمرو در سیستان و غیره حکومت کرده اند
طاهر بن محمد بن عمرو در وقت گرفتاری عمرو در سیستان بود چون خبر بوی رسید افسر ایالت بر سر نهاد و در
سنه ثلث و تسعین و مائتین بفارس مستولی گشت و در سنه ست و تسعین و مائتین سبکری که غلام عمرو بود خروج نموده بعد
از محاربه با طاهر او را اسیر ساخت و با برادرش ببغداد فرستاد مدت سلطنت طاهر شش سال بود بعد از او برادرزاده اش
لیث بن علی بن لیث افسر ایالت بر سر نهاد و در سنه سبع و تسعین و مائتین لشکر بفارس کشید و سبکری را بگریزانید
و سبکری با بعضی امرا استمداد از خلیفه بغداد فرستاد و خلیفه مونس خادم را با سپاه بسیار بمدد او فرستاد و لیث بن علی
بعد از محاربه گرفتار گشت بعد از او معدل بن علی بن لیث باتفاق اکابر سیستان بحکومت نشست و احمد بن اسمعیل
لشکر بر سیستان کشید و او را محاصره نمود و در دست سپاه اسمعیل اسیر شد بعد از آن محمد بن اسمعیل ...
ایشان رفت و بعضی گویند چون از آن سپاه نجات یافت بسیستان رفت و تخت ... بر او ... بعد از آن بزمان امیر
بغداد فرستادند بعد از او عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث در سیستان خروج کرد و آن مملکت را از تصرف گما
شتگان سامانیه بیرون آورد و حسین بن علی مروزی بزمان احمد سامانی بر سر او رفته او را مدتی
محاصره نمود و بعد از آن عمرو بیرون آمد و حسین او را اسیر ساخته از ولایت بتصرف سامانیان درآمد احمد بن
محمد بن خلف بن ابو جعفر بن لیث در اوایل حال در علوم اهتمام تمام میکرد و بعد از آن سامانیان او را تربیت نموده ملک
سیستان فرستادند و بعد از آن در وقت او پسرش خلف بن احمد افسر ایالت بر سر نهاد و بسیار عاقل و دانشمند بود و علما
از ترجمان او تفسیری نوشتند در صد مجلد است اما بوجود این دو پسر چند دلبر ستیزه بقتل رسانیدند و در سنه
ثلث و تسعین و ثلثمائه بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار گردید و مدت چهار سال در حصار جوزجان محبوس بود
و هم در آنجا بجوار رحمت یافت بعد از آن تا مدت ها غزنویان در سیستان حکومت میکردند تا آنکه محمد بن طاهر بن خلف باولاد
الپ ارسلان سلجوقی در آن مملکت مستولی گشت و چون بعالم بقا شتافت پسرش شمس الدین بن محمد افسر ایالت بر سر نهاد
و او بسیار ظالم بود بنابر این امرای سیستان او را بقتل رسانیدند و برادرش تاج الدین حرب که ملقب بحجت الدوله
بود در سیستان بر تخت ایالت بر سر نهاد و چون درگذشت پسرش بهرامشاه بحکومت نشست گویند ابو نصر فراهی در تاریخ
بهرامشاه بن تاج الدین حرب بوده و بهرامشاه چند نوبت بلشکر ملاحده متوجه گردید و قهستان شده بسیار از ملاحده
را بقتل رسانید و در ... فدایی ... شهید گشت و ملاحده سلطنت او را ... بدست فدایی بقتل رسید رکن الدین بن بهرام
شاه بعد از شهادت پدر با صاحب تاج و نگین شد او در دست سپاه شهاب الدین غوری شکست یافت شهاب الدین محمود بن
حرب بعد از آن که سپاه چنگیزخان باتفاق اکابر سیستان حاکم گشت بعد از آن در دست عثمان که از خراسانی بود
باغوای تاج الدین ینالتکین کشته گشت تاج الدین ینالتکین بعد از قتل شهاب الدین بحکومت سیستان مشغول گشت
در آن ولایت متحد شد و آن تمدن تنکری بمقام بعد از آن بسیستان رفت و مدت آنجا ملکه الرحمن بود و بعد
دو سال که مدت ملک ساختند بعد از آن ملک ... بحکومت بیگی دو سال ... بیک ملحی محظم انشاء ملاحت ... محمد
مسعود بن ابا علی الباتان کسی علی نمود و در این ایام که دم حرب متوجه هندوستان بود ملک جلال الدین بن ملک
محمود حاکم آن مملکت بود و تبیت بکنند در رعایت مردی سلوک نمود از آنجا که هیچ کس مسند حکومت ممکن باشد
ذکر حکومت سبکتگین و اولادش باتفاق جمهور مورخین چون در سال سیصد و شصت و پنج البتکین که در سلسله
سامانیه مرتبه امیر الامرایی داشت و در ابتدای دولت منصور بن نوح جانب غزنین رفته بود در منصور شد و خواهی
رفت و در اندک اوقات یافت و چون البتکین فرزندی که قابلیت جانشینی او را داشته باشد نماند تمامی سپاه باتفاق

نموده سبکتکین را که غلام الپتکین بود و پیش او کمال تقرب داشت بر جمیع امرا سرافراز ساخت چنانکه سبکتکین همه با سپاه سلوک
خوب می‌نمود و احسان و انعام بسیار می‌کرد و این سبکتکین غیر سبکتکین حاجب است که غلام منصور بود و یک سال پیش از این
وفات یافت و این سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی است و مختصر احوال الپتکین آن است که از جمله غلامان احمد بن
اسمعیل بود و در زمان عبدالملک بن نوح ایالت خراسان یافته بود و در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه بعد از آنکه عبدالملک
وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشتند از الپتکین اجازت طلبیدند که نام سلطنت را بر کدام یک
از اولاد سامان نهند الپتکین جواب نوشت که چون منصور جوان است عمش را پادشاه سازید امرا پیش از وصول جواب او منصور را
پادشاه برداشتند منصور از الپتکین بنا بر این رنجیده بعد از استقلال او را به درگاه خواند الپتکین [illegible]
[illegible] از حکم او سر پیچید و با اصحاب خود [illegible] روی به غزنین نهاد منصور با [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] عقب او فرستاد [illegible]
[illegible] لشکر بخارا [illegible] جنگ [illegible] الپتکین [illegible]
[illegible] بعضی گفتند که سالهاست که ما نان و نمک او خورده‌ایم [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] لشکر آمد
و جنگ [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] تمامی لشکر [illegible] جنگ بنیاد کرد [illegible] بیشتر سپاه [illegible]
[illegible] که بر کشتن مبارزان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کشته شده باقی ایشان دستگیر شدند
و الپتکین از آنجا به غزنین رفت و بر آنجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرده وفات یافت و لشکری
سبکتکین که غلام و داماد او بود و آثار دولت در جبینش پیدا بود [illegible] چنانچه گذشت در جامع
الحکایات مسطور است که امیر ناصرالدین سبکتکین در شب پنجشنبه [illegible] محرم سنه [illegible] و ثلثمائه [illegible]
[illegible] در خواب چنان مشاهده نمود که [illegible]
[illegible] که تمام [illegible] بیدار گشته [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] محمود [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] که محمود [illegible]
کفت در سال [illegible] سبکتکین پدر سلطان محمود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] در میان لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] سلاطین سامانی [illegible]
چنانچه [illegible] در تاریخ [illegible] خراسان [illegible]
در سال سیصد و هشتاد و هفتم وفات یافت ذکر حکومت سلطان محمود بن سبکتکین صحت پیوسته که چون سبکتکین
در سنه مذکور وفات یافت در وقت فوت او سیف‌الدوله محمود در نیشابور بود سبکتکین پسر کوچک خود اسمعیل را ولی‌
عهد خود گردانید و بعد از فوت امیر ناصرالدین سبکتکین جمیع اعیان و امرای دولت در متابعت اسمعیل بن سبکتکین کمر
خدمت در بستند و از خزاین و دفاین پدر تمامه بر لشکر قسمت کرد [illegible]

نفاذ کرده اندی [illegible] که [illegible] محمود نمودند با این اسمعیل بن سبکتکین جمیع اعیان و امرا [illegible]
اسمعیل بن سبکتکین از [illegible] امارت و سیاست [illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible] نامه نوشت [illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] سیف‌الدوله محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سامان [illegible]
[illegible] سیف‌الدوله [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف‌الدوله [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحارث منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] سیف‌الدوله [illegible]
[illegible] سامانیه [illegible]

که بمکان دولت ایشان شد و بعد نظر بر صلاح خویش با بندی انتظام احوال ولی نعمت خود الفقیر چون سیف الدوله دانست
که صفو بعین [illegible] باو و مقام [illegible] النیابت بالفرصة [illegible] بود [illegible] تا منصب تقدیم خود را بدست اورد و
بکشتن [illegible] معلوم او واقف شده از [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] ابو الحارث منصور [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سیف الدوله محمود [illegible] ولایت [illegible] بسبیل تعجیل [illegible]
تا [illegible] سیف الدوله محمود [illegible] مقاومت [illegible]
بسبیل تعجیل [illegible] ابو الحارث منصور کرد [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] در سال سیصد و هشتاد
هشتم [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اطاعت و انقیاد [illegible]
سلطنت [illegible] سیف الدوله محمود بن سبکتکین [illegible] مستقیم داشت تا اکثر سلطنت
محمود سبکتکین [illegible] دولت سلطنت
[illegible]
کرده [illegible] اطاعت و اخلاص [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] در سال سیصد و [illegible] محمود سبکتکین
سکه و خطبه بنام [illegible] سلطان محمود سبکتکین [illegible] پادشاهانرا [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] جیپال ملک هندوستان که با امیر ناصر الدین سبکتکین
[illegible] امیر ناصر الدین سبکتکین [illegible] هندوستان
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
امیر ناصر الدین [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت هند [illegible] امیر ناصر الدین [illegible] جیپال [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
و چند قلعه [illegible] اسلام [illegible] جیپال ملک هند [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اسلام [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] هند [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان
محمود [illegible] در سال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] لشکر [illegible] ملک [illegible]
که [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] جیپال [illegible]

میفرماید

میفرماید [illegible] هند و ستان [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
ذات [illegible] ملک جیپال [illegible] سلطان محمود [illegible] امیر
ناصر الدین [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] پیغام داد که [illegible] باید که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] ملک جیپال [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] ملک جیپال [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] ملک جیپال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جیپال
[illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible] ملک جیپال [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
جیپال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
جیپال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] جیپال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible]

واشراف انقلابات دوری بدرگاه ان زمانه هر یکی از احوال خود بعد از حضر وانز [illegible] پادشاه [illegible] سرافراز
گشتند و سلطان محمود از جنان عدل و داد بر بساط زمین گسترانید که دوست و دشمن [illegible] عام و خاص [illegible] گرفت
و امنیت کرد که هر سال بلاد [illegible] هند رفته مراسم غزا و جهاد بجا می آورد [illegible] الی بلاد [illegible]
چون ماوراء النهر از آل سامان مستخلص کردانیده بود و چنانچه [illegible] شده [illegible] سلطان محمود فرستاد
بعد از انکه خراسان [illegible] کشت بنا بر این میانه [illegible] پادشاه بنای دوستی و یکانگی استحکام پذیرفت و سلطان
محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که [illegible] بر سم رسالت پیش ایلک خان فرستاد
تا خطبه کریمه [illegible] و مرجان و
[illegible] و شمشیرهای [illegible]
و [illegible] بلاد [illegible] و اسباب [illegible] و
[illegible] ابو الطیب [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] ابو الطیب [illegible] مواصلت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ایلک
خان [illegible] تا انکه [illegible] ایام [illegible] و در سال [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] بلاد [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible] ولایت سیستان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] بکثرت رجال [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] لشکر سلطان محمود
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] سلطان
محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکریان سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان
محمود [illegible] سلطان [illegible] فارغ گشت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] بلاد
[illegible] سلطان محمود
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]

ان جماعت اطلاع یافت اکثر بلاد ایشان را خراب کرد [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] مراجعت نمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] سال [illegible] سلطان محمود
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خراسان فرستاد [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] هرات [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان محمود [illegible] ایلک خان
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ایلک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان محمود [illegible]

جنگ با فرار و جان کندن از آب جیحون گذشته خود را بالتمخان رسانیدند و ایلک خان از مشاهده این صفحات مضطرب و بی
آرام گشته از قدرخان پادشاه ختن مدد خواست و قدرخان از اقصای ممالک خویش لشکرها جمع کرده با پنجاه
هزار کس از ترکان به ایلک خان پیوسته مدد افزا شد ایلک خان و قدرخان با لشکر ترکستان و ماوراء النهر از آب جیحون
عبور نموده متوجه قلع و قمع سلطان گشتند و در طخارستان خبر هجوم ایشان به یمین الدوله سلطان محمود رسید سلطان
محمود با دل قوی از طخارستان مراجعت نموده به جانب بلخ روان شد و اصناف مردم از ترک و خلج و افغان و غیر ذلک را
فراهم آورده در چهار فرسنگی شهر بلخ در صحرای مسطح فرود آمد و ایلک خان و قدرخان نیز در برابر لشکر سلطان
محمود فرود آمده مقابل و مواجه شدند و از جانبین جوانان مرد و دلیران [illegible] بساط قتال شب گسترده شد و بیران
هر دو لشکر یکدیگر را بمعرکه جنگ طلبیدند و صفها آراسته جدال شدند روز دیگر چون آفتاب سر از دریچه مشرق بر آورد
سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر را آراسته قلب لشکر خود را به امیر نصر برادر خود و ابونصر
و ابوعبدالله طائی سپرد و میمنه را به آلتونتاش حاجب حواله فرموده و میسره را به ارسلان جاذب و قلب لشکر را با فیلان
جنگی مستحکم ساخت و از آن جانب ایلک خان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان ختنی را در میمنه و میسره
ساخت چون کمر بر جنگ بسته هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند و صحرا زمین از روی یکدیگر به گرد و غبار سپاه گرفت
گرد و غبار معرکه بر ساختند و از غبار سم مرکب سپهر تیره شد و بعد از ساعتی آتش جدال مشتعل گشته از اشتغال کرفت ارتباط
گشتگان دریاها از خون مردان و سواران بر صحرا روان گشت و ایلک خان با پانصد غلام ترک نامدار که هر یک تیر در مکمن
از صف خود پیش دوید و بر قلب لشکر سلطان محمود دلیرانه حمله آورد و بسیاری از لشکر سلطان محمود را بزخم تیغ بر زمین
هلاک ساختند و چون یمین الدوله سلطان محمود شکست در لشکر خود دید از فراز مرکب پیاده شد و روی بر خاک نهاده دعا
بدرگاه [illegible] برآورد و نیت صدقه نموده دست نیاز بر آسمان برداشت و استعانت از حق تعالی خواست
که ای خالق و خداوند عالم ما را [illegible] بر دشمنان مظفر و منصور گردان و اعتقاد به کرم تو داریم
که پیکر خود را سوار شده بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد تا فیلان جنگی را به نیزه و تیغ سلطان محمود علم
ایلک خان را ... [illegible] ... رسانید
و در آن وقت دلیران لشکر سلطان محمود از جانب دیگر رسیدند و به ضرب تیغ بیدریغ و طعن سنان جان ستاندند
و از دو طرف کار به جایی رسید که ایلک خان و قدرخان از پیش کار فتح مأیوس گشته پشت
به میدان جنگ دادند و سلطان محمود غنایم بسیار به دست آورده از دو دریا [illegible] خاک را
شب در آنجا قرار گرفت و آنچه فتح در این معرکه روی نمود در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله سلطان
محمود بعد از هزیمت دادن ایلک خان عازم شد که او را تعاقب نموده به ماوراء النهر [illegible] و دیار خود
زیاده داشت که جمهور لشکر سلطان محمود تاب آن نداشته باشند که زمستان [illegible] سلطان محمود
بنفس نفیس خود در آن جنگ بوده تا چهار روز که بعد از آن ... رفت اتفاقاً شب سیوم در دریا باران برف عظیم و سرما
سخت بهم رسید و از جهت سلطان محمود بارگاه بر پای داشتند و مشعلهای بسیار در آنجا حاضر ساخته چنانچه اکثر اهل
مجلس از گرما [illegible] جامه‌ها بیرون کنند در آن وقت دلقک که از ندیمان خاص سلطان محمود بود
از در در آمد و سلطان محمود از روی مطایبه به دلقک گفت ای دلقک بیرون رو و بر ساربانان بگو که اینجا
جان کندن فضیحت است کجا دلتان می‌آید که بیرون بیایید که باید دلقک به دلقک حکایت کنید
بیرون رسانید و با ملاحظه [illegible] ... اگر چه ما را قدرت و یارای
آن نیست که دست از دامن دولت حضرت سلطانی بداریم و به درگاه حضرت ایشان رسانیم اما امشب شاکر و بیشتر از
اینها است که یکم و حضرت سلطانی و مقربان ایشان ... [illegible] ... باشند از عنایات
خاطر شریف ایشان راه نیابد و چون سلطان محمود از دلقک این کلمات شنید اگر چه ظاهراً بنا بر جلو خود متحمل

و انبساط کند لیکن اما در باطن از عزیمت ثبات تنگ قرار دار مراجعت خود اتفاقاً همچنین شب بجانب هندوستان خبر
رسید که جیپال شاه که یکی از اولاد ملوک هند بود و سلطان محمود او را تربیت فرموده به نیابت خود در آن ولایت گذاشته بود
ترک مسلمانی کرده بتعال سلطان را از سر کرده بنابر این عزم سلطان محمود عزیمت به دیار هند منعطف داشته
کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت بعضی می‌گویند که آنزمان سلطان محمود سلجوق بود و این که با سلطان محمود غزنوی
بود خلطی است و لیکن قول اول اصح است القصه سلطان در اوایل سال به پیغمبر ... [illegible] به دیار هند رسیده
جیپال شده منهزم سلطان همچنان بر ... [illegible] ... سلطان محمود با انبوه ... [illegible] ... مذکور
حال دولت خواهان او را ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
به ارجون برکرده ... [illegible] ... سلطان محمود ... جیپال هندوستان بعد از آن
که سلطان ... [illegible] ... بود ... [illegible]
و الحاصل سلطان محمود فرمود که ... [illegible] ... مراجعت نماید و اهل هند
و شوکت اهل اسلام ... [illegible] ... خود را به دار الملک غزنین رسانید
پس سلطان محمود جزم عزیمت قلعه بهیم که آن را نگرکوت گویند که در کوهستان هندوستان بود ... [illegible] قلعه
رسید با انواع ... [illegible] ... از لشکر ... [illegible] ... تا شام ... [illegible]
محمد که ... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
به پایان رسید ... [illegible] ... لشکر اسلام ... [illegible] ... اختیار کنند
و چون سلطان محمود غازی ... [illegible] ... خود بر لشکر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود غازی ... [illegible]
مقام ... [illegible] ... قلعه بهیم گشت و آن قلعه ... [illegible]
... [illegible]
آن قلعه را از ... [illegible] ... سلطان محمود ... قلعه را محاصره ... [illegible]
شروع در جنگ کرده ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر سلطان ... [illegible] ... اطاعت ... [illegible]
در کردند ... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
آب سلطان محمود ... [illegible] یمین الدوله ... [illegible]
در محیط ... [illegible]
از خزانه ... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
بود ... [illegible]
القصه سلطان محمود ... [illegible] ... مراجعت فرمود و چون به مستقر
سلطنت خود ... [illegible]
جواهر ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ترکستان ... [illegible]
... [illegible]
آنکه ... [illegible] ... سلطان محمود غازی ... [illegible]
کرده بود ... [illegible] ... هندوستان ... [illegible]

غزنین مراجعت نمود و چون ملوک هندوستان را معلوم شده بود که اهل هند را که بعد از اتفاق [illegible] بیش از این مقاومت با
اسلام عاجز اند و رایات نصرت آیات محمودی مظفر و منصور است که تمامی بلاد هندوستان را چنان مسخر ساخته که
اثری از نام و نشان ایشان باقی نمانده است [illegible] و اعیان خود را به خدمت سلطان محمود فرستاده
تضرع و زاری بسیار نمودند و پنجاه فیل از فیلان نامی قبول نمودند که هر سال با مبلغی عظیم به خزانهٔ عامره سلطان
رسانند و ده هزار سوار همیشه ملازم اردوی سلطان بوده به هر خدمتی که امر نماید قیام نموده باشند
و این مضمون را به کتابت [illegible] ساختند که در میان اهل هندوستان معتبر بود مهر کرده دادند که علی الدوام
به آن عمل نمایند و از آن ولایت و اعمال ایشان هر که در بلاد هند حاکم باشد باید که به همین طریق سلوک
نماید و از اطاعت و انقیاد سلطان محمود و عهدی که کرده اند تجاوز ننماید و مصالحه را قبول
جهت تعلیم اعمال جماعت [illegible] و چند شهر و قلعه فتح نمود و مکان منوع شده و ولایت معمور گشت و دو سال
چار دیگر سلطان محمود غزنوی به عزم تسخیر ولایت خود متوجه گشت و هیچ [illegible] آن دیار در آن وقت محمد بن
سوری بود و چون رایات سلطان محمود غزنوی با ده هزار سوار [illegible] محمد سوری با ده هزار سوار و پیاده به جنگ
لشکر سلطان محمود صف آرای نموده از طلوع آفتاب تا به وقت نماز دیگر جنگ کرده و هر طرف جمعی مردم به قتل رسیدند
و چون سلطان محمود [illegible] بر سر ایشان [illegible] لشکر خود را فرمود تا از روی خدعت پشت
انهزام به ایشان نموده بر گشتند و غوریان بتصور آنکه لشکر سلطان محمود منهزم گشته و ایشان نصرت یافته
و کمال [illegible] نمودند و چون بسیاری از ایشان [illegible] سپاه سلطان محمود عنان گردانیده
مجموع ایشان را به ضرب شمشیر آبدار طعمهٔ کلاب و غراب ساختند و محمد سوری زنده دستگیر شده پیش سلطان
محمود بردند و از غایت اندوه که در خاطر او بود سم [illegible] در مجلس سلطان محمود درگذشت جان به قابض
ارواح سپرد و در تاریخ [illegible] که حکام غور و اعیان ایشان که تا آن زمان دین اسلام را قبول نکرده بودند
اما صاحب طبقات ناصری [illegible] مرقوم [illegible] که تاریخ سلاطین غور را به رشتهٔ نظم کشیده بیان نموده
که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب به اسلام مشرف شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد
ضحاک [illegible] نام به حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible] به حکومت غور حاصل کرده
بود و اکنون اعیان [illegible] به حکومت [illegible] تا زمان [illegible] در دست ایشان بود و بعضی
از ارباب تاریخ [illegible] که چون بنی امیه در ایام حکومت خود حکم کردند که در جمیع بلاد اسلام خطبا بر منابر سبّ
امیرالمؤمنین علی [illegible] نمایند [illegible] و مقام نمود و
الاحکام [illegible] که سلطان [illegible] گویند باسلام در صحیح منبر نبایند
که به همه مخلص خطبه خوانند ∘ که بر ملا بیت [illegible] ∘ [illegible] ∘ [illegible]
کما ند ستایشی [illegible] ∘ از این [illegible] ∘ [illegible] ∘ [illegible]
[illegible] ∘ [illegible] ∘ [illegible] ∘ [illegible]
و بعضی از مورخان نقل کرده اند که محمد سوری [illegible] که چون سلطان محمود غزنوی در محاربه محمد
سوری [illegible] و بعد [illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible] که پسر خود
که [illegible] محمد سوری [illegible] تا [illegible] باشد
در کنار [illegible] ولایت خود [illegible] سلطان [illegible]
را مطمئن ساخت بنابر این محمد سوری پسر خود را از ولایت غور طلب نمود [illegible] که سلطان

محمود را [illegible] عقد [illegible] اطاعت [illegible] از سر سلطنت [illegible]
دار السلطنهٔ غزنین شد و چون به سمع سلطان محمود رسید [illegible] چند گاه [illegible]
[illegible] به استقلال به حکومت آن دیار مشغول گشت و از آن زمان [illegible]
[illegible] استیلا یافته [illegible] سلطان [illegible] محمد سوری [illegible]
[illegible] در تمامی ولایت خراسان [illegible] که [illegible] حکم [illegible]
[illegible] که به دل [illegible] ولایت [illegible]
دستان [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] در آن وقت در دیار خراسان
امام اهل حدیث ابوالطیب صعلوکی [illegible] که [illegible]
در مجلس [illegible] صعلوکی [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] استفسار [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] رسانید [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] معلوم شد که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] کنند [illegible] افتاد ∘
[illegible]
[illegible] سلطان محمود باز متوجه ولایت هندوستان شد
[illegible] از ملوک هند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
کشت [illegible] ولایت [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو نصر

در انجاح مآرب و اسعاف مطالب ممکنات تقدیم و ترجیح نموده سیر مینمود و در حین کفایت محمود با ملک نوح سامانی
متردد شده بود خواست که شاران را در قید طاعت و ربقه طاعت خود در آورده تقویت کرده اما شاران حقوق انعامات
نگاه داشته از نفاق او ابا و امتناع نمودند بنا برآن ابوعلی تمام فقیه را با طایفه از ارباب شجاعت و جلادت بجهاد ایشان
فرستاد و ابوالقاسم بعد از فتح کی و بیابان بولایت شاران رسیده بکلات و عمرات ایشان کما ینبغی دست تعرض دراز کرد ایشان از شعاب
ابوالقاسم عاجز آمده از ادانی الملک خود بیرون رفتند و بعد در نواحی ملک خویش در قلعه که بحصانت و متانت معروف
و مشهور بود و خرابه و مقابر ایشان در مجاری جوی تحصن کردند و ابوالقاسم به غرجستان استیلا یافته مراجعت نمود
و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد شار ابونصر و پسرش شار ابو محمد محمود پیش او آمده در سلک خواص و ملازم
امیر نوح بن منصور منسلک گشتند و چون ایام دولت سامانیان بانتها رسید و کوکب اقبال یمین الدوله سلطان محمود بدرجه
کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسم رسالت پیش شاران فرستاد تا ایشان را باطاعت سلطان محمود دعوت
نماید و شاران مقدم عتبی را غنیمت دانسته در خیرات او تا به تعظیم و تکریم او کوشیدند و امتثال امر سلطان محمود
در تمامی ولایت خود در وقت منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بالقاب یمین الدوله زینت دادند و بعد از یمین الدوله
بسعی اهتمام عتبی میان سلطان محمود و شاران مبانی محبت و مودت استحکام پذیرفت و پس شار ابونصر که او را شاه شار
میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان محمود او را از جمله مقربان حضرت گردانیده در تعظیم و تکریم او مبالغه مینمود
و شاه شار در اثنای آنکه در ملازمت سلطان محمود بود از وی در مجلس حرکات نالایق از وی بظهور میرسید
اکثر اوقات کلمات نالایق بر زبان می آورد که محقق تجربت نمیشد اما سلطان محمود از غایت لطف و مرحمت که با او بود
در آن باب تغافل میورزید و اقلا تا مشاهده می انگاشت تا آنکه شاه شار جهالت آغاز نموده از خدمت سلطان رخصت مراجعت
بوطن خود طلبید و سلطان او را بخلعتهای نامی و تشریفات گرامی مخصوص گردانیده رخصت فرمود و چون شاه شار
بغرجستان رسید باز بدستور حکومت را بامکنات خود در کوشید بمطالعه مشغول گشت و بعد از مدتی سلطان محمود عزیمت
بلاد هندوستان مصمم گردانید حکام اطراف و جوانب را طلب داشت از جمله شار با استدعای شاه شار فرستاد و او
مرعوب دولت مقام متردد شده بعذرهای نامعقول تمسک جسته در آن سفر با سلطان محمود عزیمت دیار هندوستان
ننمود و بعد از آن شاه شار تمامی در نواحی هندوستان بهادر شد که از آن سفر جزئی فرموده عطف مراجعت نمود
دیگر باره شاه شار استمالت نامه فرستاده او را طلب داشت و غرض سلطان محمود آن بود که بعضی از آنکه بیابان کار او
ترتیب کرده خود را ضایع اما چون اله فی سعادت بخت برگشته محمود چنانکه بر مقتضای آن دستور خود تا بت قدم می بود بعد از آن
سلطان مطلق الالتفات نمی نمود و بتدریج چنانکه حاجی رسید که بر همگنان ظاهر بود و شش گشت بنا برآن یمین الدوله سلطان
محمود ارسلان جاذب و التونتاش حاجب را با جمع و با مزید فرمود و ایشان روی بغرجستان نهاده و ابوالحسن زعیم
مرو رود همراه که بر ملاحظه و مقابح آن ولایت اطلاع تمام داشت ملاحظه برده دست تعرض شاه شار را از آن ولایت
کوتاه ساختند و شار ابونصر چون به یمین الدوله شاهده نمود که احتراز مهم با نجا نیک کند که خانمان ایشان با کلیه
مستاصل و نابود کردد دست استقامت بدامن التونتاش زده نخست ما تا بسنید پیر و خد او بولایت مرو و التونتاش
در مقام شفاعت شار ابونصر در آمده ملتمس او را در سلطنت پناه یمین الدوله عرض اجابت و قبول یافت و حکم صادر شد
که شار ابونصر را بلغزانه که مامن جهاد است فرستد اما پسرش شاه شار در آن قلعه که محل فخار ایشان بود متحصن شده ایام
ابوعلی محمود را ایشان در آن قلعه متحصن بود بعد فتنه متحصن گشت التونتاش و ارسلان جاذب در پای قلعه نزول
مرکز نشانده او را در میان کرفتند و منجنیق رسانیده و منجنیق بهر جانب قلعه را بآن میزد و برابر ساختند و شاه شار هر چند وجه
الامان الامان میزد هیچکس التفات ننمود تا او را دستگیر نمود از قلعه بیرون کشیده بحراست و محافظت او نامزد کردند
و ذخیره شاه شار در دست تصرف کشیدند که دعا بر شاران لازم آید و بعد آن شاه شار را به یمین الدوله رسید که التونتاش
شاه شار را بند کرده بصحبت معتمدی سپرده بجانب غزنین فرستد حکایت کنند که هنگامی که موکل شار بود عرض است که بیش

از رسیدن خود بغزنین بجایی نه خویش را نامر فرستاده و ما التجا او را احوال خود و آن سفر اعلام نماید بنا برین شاه شار را
تکلیف نمود که چند سطری را بمضمون حجت و بنویسید و شاه شار بمضمون معنی بابا اتباع نموده قابلیه نداد و گفت
سلطان چون که متکلی وجهه را با شاه شار قلم برداشت و مرنوشت که ای محتجب را بکار شیوخ چشم نیده و ما کار کشیدن ایشان
تغییر مصیبت است که افعال خمید و اعمال شنیعه نوکیری بی رسید و صنایع ساختند اموال و املاک رادات خوش
شاه من زنده و بیداری که من میدانم که دوستکاری را بعلل الاستسال ترا بخدمت ملحر و با سن نشین بیکنی و مرومد با حیرت
ریب با طیبی بیاشرت و معاشرت اشتغال مینمایی و ما نادیک بیاد داری و ابریزی بعنی و حید المال بریده مقصود خویشت
گوشی بدی و محیر بسی نگاه نکاه دارم و آکر در خانه عافیت بوطن باز گشته بی تقصیر و مغرور دادم مقدمات و تقریر غلو شار
ار ده بیش که اعنه دو کارها بحضور مصالحات از غلام بیکبار ذکر داشت و در این باب مبالغه و الطاف تمام موده سر انا مدارک
بدست غلام داد و مضمون نامه مطلق مرده بود و بحید بی مضمون انا طلاع یافت و در آن دماغ آن سفیه بیچاره پریشان شد و
باهم کفت که تعیین دشمنان و مسالمان او را شعرا و ناموافقه نتایج منم ساخت تا بر نصیحت ترس شو هر جا مضرت
خاک بر سر خود باشد منکات تن ازین آنه بیرون رفته بخلوت شد پنهان گشت و غلام بعد از چند روز شاه شار را بغزنین
رسانیده متوجه خانه خود گشت دید که در سرایی او در بستان همه تحمیل اشیا باز آن فصل با غلام حاجب شده در خانه
بکار دید که خانه که ما شد کاشانه تمهید و در مشکل بیابان لوط و مخلس مخالی دارد و نیاز کسی بتوانند فقیر و ارزان
خدمتکاران از بی غلام اند و می بحیثیت حقیقت احوال از همسایگان پرسید ایشان صورت نامه و مصالح و رضای کمی
در آنجا نوشته بودند گفتند و او بازجویه کرد انا با نهایت بزبان عزیز بی حافظه مخدوم طلب داشته غذر خواهی نمود و بیش کشید
بار کرد که منا را نتیجه در نامه بعد از سال بر غلام القصه بعد از قتل که شاه شار بخدمت یمین الدوله سلطان محمود رسید پیشاپیش
حکایت بیچ و سایید سلطان نیز بسیار متحیر فرمود که هر که شار را مثل این تکلیفات کرده بود او و بعلم یقین
و محبت نسلکا فی نکند سزای او همین خواهد بود بعد از آن حکم فرمود که شار را از برای تادیب و عبرت دیگران بچند
تا زیانه بنوازند و در محلس حاضر داشتند تا حکم شد که اندر رساند چند شار حاضر اند و در یغ ندارند و محتاج
اند با امر حجتی که اعداد که یمین الدوله او را طلاع داده با قیه باشد و مشاطه امضا نمود که بکی از غلامان او را که
منظور نظر او بود رخصت دهند که خدمت او میکرده باشد سلطان فرمود که در آن بیر با او معامله کنند والعلام
در ملازمت بگذارند بعد از آن یمین الدوله شار ابونصر را از هرات طلبیده بعواطف خسروانه سرافراز کردانید و ضیاع
و عقار که در غرجستان داشت از ایشان خرید و بها آن را نقد تسلیم ایشان نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند و
حوالی ابوالحسن عمید شار بعد از آن در ظل حمایت حضرت حاجیان تا در سنه ست و عشرین و اربعمایه بجوار حق و ایلی احابت
نمود و در سال چهار صد و چهارم یمین الدوله سلطان محمود از غزنین با لشکر گران بنکوه متوجه دیار هندوستان
شد و راجه بیرو پال هند که در اقصای بلاد هند بود حیبر متوجه یمین الدوله بکفایت خود شنیده در مقام استعداد و تهیه
حرب شد و با امرا و خدم و حواشی مال خود سرحدات فرستاده تا لشکر جمع شوند و چون یمین الدوله نزدیک آنجا رسید
او جنگ را بالشکر فرستاد و بر مقدمه بدون جبال پیوسته و یمین الدوله مزدهامد و بعد دیگر یمین الدوله صف آرای نمود بر حرب
دارا بیر الهند سپرد و میسره ولایت ارسلان جاذب داد و ابوعبدالله طائی را هراول لشکر گردانید و التونتاش حاجب را در قلب
جای داد و مقدمه هند جون بهار لشکر یمین الدوله را مشاهده نمود حوز بر وی استیلا یافت و از هیبت ایشان پناه در میان
دو کوه حصین برده در دهانه آن بطلان کوه بیکرا استوار ساخت چه خوف تشکر مای هند ان اطراف و جوانب ملک
او بیاسد بود بنا بر آن امید مربوط امال میورزید که شاید لشکر او ملحق شود و اهل بیتان مخلص که بیرون شده
ترتیب بود که متفرق شوند امانیک اندیش یمین الدوله سلطان محمود نیت با لشکر جمعیا را در آن ترتیب بود که هر کدام
لشکر او را خط و تنگی بطالع مرتب شد بنا بر آن یمین الدوله ساکن بیابان ماند و لشکر که در آن هند متوقع بود بدو ملحق شدند
اموال بجانب دو کمی بنا ند تا جار او صف جنگ نمود در پیش که همه لشکر هند با انفاس سنگ از هیاکل بیلان مغرور بیکرده

در معرکه سپاه خود کشیده و نایره حرب اشتعال یافت و صفوف مبارزان بهم رسیده و سپاهیان یکدیگر را بزخم تیغ و خنجر [illegible]
و ضرب شمشیر از پای در آوردند سرهای یکدیگر را می انداختند و هرگاه که پیلان رای هند بر مردم حمله میکردند دلیران سپاه
یمین الدوله بضرب تیر و حربه خرطوم ایشان را قطع نموده بر زمین می انداختند و جمعی رای هند جرئت و شجاعت ابو عبدالله طائی را
در جدال و قتال مشاهده نموده [illegible] متعجب [illegible] میگفتند چنین شجاعان در عالم می باشند القصه
جمعی عبدالله طائی چون کثیری از اولیای دولت را هلاک ساخت رای طاقت از شجاعان سپاه خود درخواست نمود که تا
سعی کنند که سر این جوان که در مقدمه لشکر سلطان کار زار میکند از تن جدا و دفع کنید وظیفه [illegible] که باشد ملاحظه
سازید که دیگر معلوم نیست که مثل او در لشکر سلطان پیدا شود بنابر این جمعی کثیر از دلاوران هند اتفاق نموده
روی بعبدالله طائی نهادند و قتال و جدل بر آن جوان تنگ ساختند [illegible] سنگلاخ با وجود [illegible] مجروح
من الوجوه روی از ایشان بنگردانید و سعی و کوشش مردانه از پیشتر بیشتر می نمود که در این اثنا یمین الدوله را نظر
بر وی افتاد مردی و جرئت او [illegible] ظاهر شد بنابر این جمعی کثیر از غلامان خاصه را امر نمود که ابو عبدالله طائی را
امداد نمایند ایشان برق وار خود را با بو عبدالله رسانیدند جمعی کثیر از هندوان را بقتل رسانیدند [illegible] هلاک ساختند
و ابو عبدالله طائی را از میان ایشان بیرون آورده بیمین الدوله رسانیدند سلطان اشاره فرمود که او را بر فیل [illegible]
سوار کنند که بسیار [illegible] اما آتش جدال و قتال هم چنان اشتعال داشت تا آنکه قریب بآخر روز نسیم نصرت و
ظفر بر پرچم علم یمین الدوله سلطان محمود وزیدن گرفت و آثار نکبت و کدورت بر لشکر هندوان ظاهر شده و روی بهزیمت
نهادند و اهل اسلام تعاقب ایشان نموده [illegible] بمعرض عدم فرستادند و غنیمت تمام بدست اهل اسلام افتاد
که حساب آن از احصای عشر عشیر آن عاجز معترف بود و سلطان محمود بعد از فتح فرمود که بتخانه عظیم را که در آنجا بود
شکسته بجای آن مسجدی بنا کنند و چون به آن بتخانه رسیدند بر سنگی نوشته یافتند که مدت چهل هزار سال
که این بتخانه را بنا کرده اند سلطان محمود از این معنی [illegible] و حمق اهل آن
دیار [illegible] چون لشکر اسلام [illegible] مراجعت نموده بغزنین [illegible] اسلام
در میان سپاهیان هند [illegible] لشکر یمین الدوله [illegible] صد و سیصد بلکه زیاده
[illegible] بودند و چون یمین الدوله سلطان محمود [illegible] بغزنین [illegible] خلیفه عباسی قادر [illegible] نوشت
اکثر بلاد خراسان [illegible] تعلق [illegible] است که بجز از بعضی بلاد خراسان که در تصرف عمال ایشان است بجا
ما واگذارند و عمال خود را طلب دارند خلیفه التماس او را اجابت نموده بجز از ولایت خراسان در تصرف او بود
[illegible] یمین الدوله گذاشت و در سال چهارصد و شش یمین الدوله سلطان محمود [illegible] عزیمت بلاد هندوستان
[illegible] در این مرتبه [illegible] تمامی صحرا [illegible] بود و هر جا که [illegible]
[illegible] بسیار از لشکر یمین الدوله هلاک شدند و سلطان محمود چند روز [illegible] گرفتار
بود تا آنکه بعد از چند روز [illegible] بخلاص شده بجانب غزنین مراجعت نمودند و در این سفر هیچ شهری از شهرهای
هندوستان را نگرفت و در سال چهارصد و هفتم ولایت خوارزم بتمامه بتصرف یمین الدوله سلطان محمود در آمد
و مفصل این مجمل آنکه قبل از این مذکور شد که بعد از فوت مامون والی خوارزم پسرش علی بن مامون بجای پدر
خود بحکومت آن ولایت مستقل گشت و چون [illegible] این سلسله با امیر ناصرالدین سبکتکین و بعد از آن با سلطان
محمود [illegible] سلوک [illegible] بود که سلطان محمود [illegible] خود سرافراز ساخت [illegible]
[illegible] چون علی بن مامون [illegible] وفات [illegible] برادرش مامون بن مامون بجای او در سریر
حکومت آن دیار متمکن گشت [illegible] یمین الدوله سلطان محمود در مقام اخلاص [illegible] التماس نمود که دختر
[illegible] بعقد خود در آورد سلطان محمود [illegible] تا آنکه [illegible] میان ایشان استحکام
تمام پذیرفت [illegible] ایام سلطان محمود [illegible] مامون بن مامون رسولی فرستاده التماس نمود که [illegible]

خطبه

خطبه بنام او خوانند مامون [illegible] فرستاده سلطان محمود با اعیان دولت خود در این باب مشورت نمود ایشان
[illegible] شنیدن این حکایت بر آشفتند [illegible] مامون [illegible] گفتند اگر خطبه بنام دیگری [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] القصه مامون چون [illegible] از جمیع اعیان و امرای دولت خود
شنید [illegible] سلطان محمود [illegible] مراجعت [illegible] بعرض سلطان رسانید سلطان
[illegible] پادشاه خود کرده بود
اندیشه [illegible] آلتکین که صاحب جیش [illegible] اهل [illegible] قتل
مامون اتفاق نموده [illegible] برگشتند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کیفیت [illegible] اطلاع
[illegible] پسر مامون [illegible] بجای [illegible] سلطنت [illegible] بیعت کردند
[illegible] که سلطان محمود [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible] مقام [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] اطلاع یافت [illegible] گرفت
[illegible] بسپاه [illegible] شد [illegible] لشکر سلطان
محمود [illegible] یمین الدوله
سلطان محمود [illegible] آفتاب عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آلتکین [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آلتکین [illegible] لشکر سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] آلتکین [illegible]
[illegible]
و سلطان [illegible] آلتکین [illegible]
[illegible]
[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود یمین الدوله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] اسلام [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] یمین الدوله

بهیم نگاه بلیل معصیان ولایت رسیده بود گشت و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه بود القصه چون یمین الدوله
بحدود کشمیر رسید والی کشمیر تحف و هدایای لایق پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و حکم شد که
مالک کشمیر و معتمد به لشکر ظفر اثر مقدمه پیشرو گردد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل عمرانات بجمعه آن دیار
رسیدند قلعه دیدند که از رفعت سر بفلک کشیده بود و در متانت و حصانت عدیل و نظیر نداشت و والی آنجا
که پادشاهی بود ذی شوکت نامدار از جمیع ممالک هند چون نظر بکثرت سپاه یمین الدوله و استیلای
ایشان انداخت رعبی عظیم در دل او ظاهر شد چنانچه بیقین دانست که دیگر مجال مقاومت نیست چنانچه از دیوار پایین آمد
و صعوبات حوادث و مقاومت با ایشان نمود و از جمله عالیات سعادت انقیاد و اطاعت را پیش داشت که از روی طوع و
رغبت با اتباع و علاقه از قلعه بر آمده ملازمت یمین الدوله دریافت بکلمه طیبه لا اله الا الله مشرف و مسلمان
جان بکرامت نیافت و برکت اسلام مال و عرض و ملک او محفوظ و مصون ماند و یمین الدوله از آنجا انتظام امور ملک
اهل اسلام بر وجهی که خاطر می‌خواست نموده باقطاع و عنایات پادشاهانه سرافراز ساخته از آنجا متوجه قلعه لهکوت
شد که والی آنجا کلچند که در دیگر وقت بنصب سرداری بود بکثرت مال و حشمت ملک بر خود مغرور بود و از ضابطه حضور غافل
کلچند با جمیع شاه و حصانت قلاع تمامی آنجا جنگل بود که از کثرت درختان راه عبور مسدود بود و شجاع افغان
بر ضمیر آنجا شاه و از تابانی شاخهای درختان بیکدیگر در کمال کثافت و ارتفاع ساکنان آن بی‌پروا و با نخوت
و غرور بودند القصه چون سپاه یمین الدوله بآن بیشه رسید یمین الدوله حکم فرمود تا پیادهای
تبر دار در میان بیشه درآمده درختان را قطع کردند که سواران بسهولت عبور کرده لشکر اسلام بیکبار تکبیر گویان بر سر
کلچند و اهل او رسیدند مقاتله عظیم در میان هر دو گروه واقع شد آخرالامر اهل کفر منهزم گشته روی بگریز نهادند و انبوهی در
تواریخ مسطور است که بیشتر از ایشان در آب جون غرق شدند و از هر دو جانب خلق کثیر هلاک شدند و کلچند چون
انجام کار را مشاهده کرد خنجر کشیده اول سر زن و فرزند خود را از بدن جدا کرده بعد از آن خنجر را بر سینه خود زده
ورقه حیات را بباد فنا داد و جمیع اموال و غنایم بدست یمین الدوله و سپاه او افتاد که از حد
حساب و شمار بیرون بود و از جمله صد و هشتاد زنجیر فیل نامی بدست یمین الدوله افتاد و چون یمین الدوله
از مهم کلچند فارغ گشت متوجه شهری شد که آن شهر را متهرا می‌گویند و آن شهریست در اقلیم هند و ستان
مشهور که در نزدیکی آن عجایب و غرایب عمارات و بتخانه‌های بسیار است که ارباب شعور در صنعت و بنای آن
متحیر و مبهوت می‌مانند چنانچه در جمیع کتب معتبره مسطور است که در این شهر هزار قصر عالی بود که همه را
از سنگ رخام ساخته بودند و بتخانه‌ای که در آن شهر از کثرت در چندی شمار نمی‌توان کرد و یمین الدوله
نامه‌ای بامرای غزنین نوشته که اگر کسی خواهد که مثل این بنا بسازد صد هزار دینار صرف کند و در مدت دویست
سال باستادان چابکدست شاید که باتمام رسد و از جمله اصنام آن شهر پنج بت بود که تمامی از طلای خالص
ساخته بودند و در چشم آن بتان دو یاقوت بود که بهای آن بقیمت پنجاه هزار دینار بود و چون سلطان محمود حکم کرد که یکی را
شکستند از درون آن چهار صد و پنجاه مثقال طلا ظاهر شد و یکی دیگر که آن یاقوت نیلی داشت چهار صد مثقال
طلا و اصنام سیمین که در آن شهر زیاده از صد عدد بود یافت شد و یمین الدوله بعد از ضبط غنایم و اموال آن شهر فرمود
تا در تمامی بتخانه‌ها آتش زدند که آثار آن را نابود ساختند و بعد از آن از آنجا کوچ کرده بسوی قنوج مراجعت نمود
در اثنای مراجعت یمین الدوله معظم بیشتر حوصله را درهم شکسته مصاحبت معدود آن دیار و در قنوج جماعت
سپاه بیشتر از حد و حصر ایشان بود که شاید چیپال که سردار قنوج بود بعد از شکست لشکر سلطان محمود کرده در مقام محاربه
و مقاتله در آید چنانچه جیپال با چندین هزار سپاه از توجه سلطان محمود حین حمله خبر یافته آن حوالی را ضبط نموده در برابر
حکم کرده بود که بحث تحقیقی نماید و در حرکت در جنگ سلطان محمود تمام طاقت مقابله و طاقت مقاومت او را نیز
بخاطر نگذاشت و یمین الدوله بعد از فتح آن قلعه‌ها و ولایات که در تصرف آن قوم بود آنچه که بسیار داشت در آن جا عمارات

آوازه مرتبت بهاء الدین عیم که در وقت خود بنام ... بجاه بهرام از جنگ یمین الدوله خلاص شده یمین الدوله در مرتبه ماه
ایشان فتح قنوج رسیده بود آنجا بجمع اموال ایشان کرده دادی که کنگ هفت قلعه است که هر یکی از آن قلاع در حصانت
و متانت از جمیع قلاع هند و ستان ممتاز است و در رفعت و بلندی هم از ساکنان فلک البروج بیرون شد یمین الدوله
متوجه آن هفت قلعه گشت اهل قلعه‌ها که بر قلاع نامی محکم ساخت و تمامی قلاع و ولایات هزار و پانصد پایان گردید
اهل هند تاریخ عمارت آن قلاع را چهار صد سال گذشته بود و بر یمین الدوله نوشته بودند که این چون خاک
قلاع که از دست یمین الدوله در هفت قلعه را بدست نیاید و بعد از آن تمامی قلاع و اموال آنجا بدست سپاه اسلام شد
بجانب قلعه منج حرکت فرمود و آن قلعه بود که از لشکر هند قابل داشتن آب نیست که داشت بنابراین اهالی قلعه
در دفع آن محکم ساخته در جنگ و جدال قیام نمودند و چون بعد از مقابله و مجادله صورت سپاه اسلام را تماشا
نمودند یقین دانستند که طاقت مقاومت آن جماعت ندارند بنابراین بیشتر جمعی از ایشان خود را بالای
قلعه انداختند و هلاک شدند و جمعی دیگر که پیشتر هر یک زن و فرزند خود را بخنجر زده بودند بهلاک رسانیدند
یمین الدوله غنایم و اموال آن قلعه را نیز متصرف شده حکم فرمود تا آن قلعه را خراب کردند و از آنجا متوجه قلعه چند
پال که بسیار محکم بود و با سپاه از قلعه و ایشان بعد از تادی تمام داشت گشته و والی قلعه که کثرت سپاه و
صولت ایشان مشاهده نموده دانست که مقاومت بجماعت از قدرت و حوصله او بیرون است بنابراین نقاب
اموال مهمه را با اتباع و ملازم خود برداشته تکیه به اتفاق دیار پنهان برده متوجه قلعه جند پال شد که نقود و امتعه اسلام
یمین الدوله بلاد و غنایم آنجا را قسمت نموده متوجه ولایت چند رای که کافری از پرست مشهور بلاد بود گشت
و چون چند رای که همیشه خود را محمود غزنوی ایام لشکر یمین الدوله یافت او نیز با وجود کثرت لشکر معترف به
ولایت را گذاشته در بیشه‌ها و جنگلها گریخت و یمین الدوله بواسطه آنکه از دست حرکات شنیعه بسیار صادر شده بود حکم
از تعاقب سپاه خود را در پی او فرستاده که از آن هر جا که باشد تعاقب نموده دستگیر نمایند و اهل اسلام اندرون
جمعی تمام بعد از طی منازل و مراحل به بیشه چند رای رسیدند و کفار را چون هیبت لشکر اسلام را دیدند حق در میدان
اموال و اثقال را گذاشته هر چیز که بجا گذاشته بود رفتند و سپاه یمین الدوله آن اموال و اثقال را غنیمت نموده ...
تمام متوجه که جنگ چند رای شدند و خلق بسیار را بکشتند و در پایه ... قتل رسیدند خلاصه چون پاره در ملازمت
کفار از آنجا بیرون آمده از دنبال ... جنگ بسیار کرده چند رای که پیشتر از هر جا و محاربه خود کرده بود
بجهد رسیدند و کفار آن سپاه پانصد کرد بدست ایشان افتاد و بعضی از آنها که خلق بسیار از ایشان
و جمعی از ایشان سپاه یمین الدوله هلاک شدند و بعد از آن چند فیل که بنزد یمین الدوله بود در حصار بند
نقل شد از یمین الدوله در برابر ایشان طی نموده یمین الدوله با فیلان در مقابل که در مقابل فیلان یمین الدوله
شهرت داشتند و در آن جنگ چندین فیل از فیلان نامی بدست یمین الدوله افتاد از آنجا سپاه اسلام فیروزی جنگ نمودند
در هر جا که در بقعه‌ای رسیده بود که به آنجا کشته و غلام حبشی اندر آن شده از کثرت بیشمار از اطراف سادات
کرده فتح و نصرت آن حوالی را بجا آورده رسیده بود و الحمد لله علی الاتمام و در فیلان خاص سی هزار ... از شرق
فیل بدست یمین الدوله افتاده و چون بعد از فتح از مطلع آفتاب تا مغرب رسیده یمین الدوله بغزنین رسید ...
ملزم مراجعت نمود و فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنا کنند و از اطراف و جوانب هند و ستان سنگ رخام را نقل
کرده و در عمارت جامع بکار بردند و اساس عمارات آن مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و معقد و مدور
بود و بقدری که مهندسان از عمارت و طرح آن عمارات بحیرت رسیدند چنانچه در آن هیچ جا مثل آن عمارت تمام نکرده
شد که مثل آن را با انواع زینت فرش و قنادیل و چراغان مزین ساختند که هر جا که در وقت آن مسجد را عروس
فلک نام کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد فرمود و بعضی از کتب و غرایب نسخ آن را منسوخ و متصرف کردانید و درهات
و مستغلات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون یمین الدوله بیل بنای مساجد و مدارس بسیار نمود ثبت دیگر

التأسی علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان و معتمدان به بنای مساجد و قصور و رباطات و حمامات مبادرت نموده [illegible]
و حتی آن معتقد عادات ما ایروا و ابوا بالبلیه [illegible] که انجیز شمار [illegible] بود و از آن جمله چیزهای عجیبی که یمین الدوله
نوبتی از ولایت هندوستان بدست آورده مرغی بود بر هیئت قمری که هرگاه او را پیش طعامی که زهر داشت حاضر
میساختند فی الحال از چشم او آب روان میشد و خود مضطرب کردی و دیگر سنگی یافته بود که هرچند کسی را زخم
عظیم رسیده بود چون آنکه آن سنگ را آب سائیده بر آن زخم میمالیدند نیک میشد و در سال چهارصد و دوم یمین الدوله سلطان
محمود بتخانه که مشتمل بود بر جمیع فتوحات که او در ولایت هندوستان روی نموده بیغداد فرستاد و
خلیفه القادر بالله عباسی از آن روز مجلس عظیم ساختند و فرمود تا آن بتخانه را بر روس منابر بغداد قرائت
میکردند [illegible] بواسطه اعلام معالم اسلام و انهدام [illegible] بنیان [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] که [illegible]
[illegible] اسلام است و در سال چهارصد و [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] اعلای معالم شریعت مصطفوی
[illegible] هندوستان [illegible] رایات [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] **العقد** [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
اسلام [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مصطفوی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اندری [illegible] سال [illegible] نموده [illegible] مراجعت نمود و در سال چهارصد و [illegible] یمین الدوله
سلطان محمود [illegible] که [illegible] بیعت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد که [illegible]
[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible]
[illegible] هند [illegible] بت [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات نام [illegible] شیخ سعدی شیرازی [illegible] سومنات
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] یمین الدوله [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] **العقد** [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] شعبان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] **العقد** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سومنات [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] **العقد** [illegible] یمین الدوله
سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
سومنات [illegible] اهل اسلام
[illegible] اسلام [illegible] یمین الدوله
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] اسلام [illegible]

کنشتهای ایشان نگاه داشته بودند بنابر این از آن جماعت بغیر معدودی نجات نیافت و چون قلعه فتح شد یمین الدوله
اول بدرون بتخانه در آمد بتخانه بود در نهایت بزرگی چنانچه سقف آن را بر پنجاه و شش ستون که هر یکی
از آن ستونها با انواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب بود براجه از راجهای هند که هر یک بجهت استواری سلطنت بود بر پا ساخته
بت بود از سنگ تراشیده مقدار پنج گز که دو گز از آن در زمین بود و سه گز بیرون یمین الدوله را چون نظر بر آن بت
افتاد از روی غضب گرزی که در دست داشت بر روی او زد که بر هم شکست بعد از آن فرمود که قطعه از آن
سنگ پاره کرده بغزنین رسانیدند و آن را آستانه جامع غزنین ساختند و الی یومنا هذا آن سنگ در جامع غزنین
موجود است و بصحت پیوسته که در وقتی که یمین الدوله میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض
رسانیدند که اگر پادشاه این بت را بگذارد ما چندین جواهر و نقود بخزانه واصل میسازیم و این معنی را جمعی از
امرا مصلحت دیده بسلطان گفتند که از شکستن این سنگ فتوح چندان نیست و از تسلیم این جماعت که مبلغ فراوان
از آن منظور است یمین الدوله در جواب گفت که من نیز این معنی را میدانم اما میخواهم که روز قیامت
مرا چنین آواز کنند که محمود بت شکن کجاست که اصنام را شکسته نه آنکه بگویند که کجاست محمود که اعظم اصنام را بکفار
فروخته [red: القصه] چون یمین الدوله آن بت را شکست از میان آن سنگ جواهر نفیس و لالی شاهوار پیدا شد که صد
برابر بلکه زیاده از آنچه براهمه میدادند قیمت داشت و اهل هند هیچ بتهای دیگر که در بلاد هند بوده نیز
حجاب و مقرب سومنات اند و اهل هر جا سومنات را پایتخت بتان میدانند با وجود آنکه مسافت
سومنات تا آب گنگ زیاده از دویست فرسخ خواهد بود تا آب گنگ که جانب شرق هند است و تا آب
و اهل هند آن نهر را بیت عبادت میکنند و استخوان مردگان خود را در آن نهر میاندازند و در اکثر تواریخ مسطور
که ده هزار معموره وقف بتخانه سومنات بود و همیشه زیاده از هزار برهمن در آن بتخانه بعبادت سومنات
مشغول میبودند و زنجیری از طلا که بوزن دویست من بود در آن بتخانه آویخته بودند و زنگها در آن
تعبیه کرده بودند و چند نفر متکفل بودند که کار ایشان آن بود که بعد از چند ساعت آن زنجیر را حرکت میدادند
تا آواز زنگها از آن بر میآمد و طایفه از برهمنان بعبادت بر پا میخاستند و از جمله خادمان آن بتخانه
سیصد کس برای سر تراشی زائران آن بتخانه متعین بودند و سیصد نفر دیگر از برای ساز و سرود بودند و پانصد
کنیز رقاص معین بودند ملازم آن بتخانه میبودند و اکثر سلاطین و راجهای هند دختران خود را نذر خدمت آن
بتخانه میکردند و هر یکی از این جماعت مذکوره وظایف مقرری داشتند که از آن اوقاف بمعیشت ایشان میرسید
و در هر کسوف از اطراف و اکناف بلاد هند خلایق نامحصور بزیارت آن بتخانه میآمدند چنانچه در اکثر
تواریخ مسطور است که در هر کسوف در سومنات دویست هزار نفر بلکه زیاده از آن جمع میشدند و نذور بسیار
میآوردند و در تاریخ ابن اثیر و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که آن خانه که سومنات در آنجا بود و دیوارهای
آن خانه از ستونهای ساج بود که در آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بتهای
کوچک از زر و نقره پیدا شد که از حساب بیرون بود [red: القصه] یمین الدوله از این بتخانه از نقد و جواهر و
اسباب و آلات بدست افتاد که در خزانه هیچ پادشاهی تا آن زمان نبود سوای آنچه از آن شهر بدست سپاه و
امرا افتاد یمین الدوله از مهم سومنات خاطر جمع ساخته بسمع او رسانیدند که صاحب نهرواله که از
توجه سپاه سلطان گریخته بود اکنون در قلعه کندمه متحصن شده و از سومنات تا آن قلعه از راه خشکی چهل فرسخ
است یمین الدوله فی الحال عنان عزیمت بصوب تسخیر آن قلعه منعطف داشت و چون برابر آن قلعه رسید
آب بسیار عظیم در اطراف قلعه احاطه نموده بود و از هیچ جانب راه نداشت سلطان محمود فرمود که غواصان رفته عمق
آن آب را معلوم کنند غواصان بعرض رسانیدند که از فلان موضع میتوان گذشت اما در حالتی که آب در تموج آید
هلاک شوند یمین الدوله بعد از استخاره توکل بعنایت ایزدی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت

باحل

بساحل رسید و چون صاحب قلعه آن حال را مشاهده کرد مجردا از آن قلعه بگریخت و تمامی اموال و اسباب آن قلعه بدست
سپاه اهل اسلام افتاد و مردان قلعه بقتل رسیدند و بعد از فتح قلعه کندمه یمین الدوله روی توجه بتسخیر ولایت
نهرواله آورد و ملک آن دیار بجهت آن توجه سلطان محمود غزنوی از مقام طاعت و انقیاد بجنگل پناه برده
سلطان را حال معلوم گردید کما شبه عنان عزیمت بصوب مستقر عز و جلال انعطاف داشت و در روضة الصفا آمده
که چون سلطان محمود از فتح سومنات فراغت یافت خواست که چند سال آنجا اقامت کرده بلکه آن ولایت را دار السلطنه خود
گرداند چه ملکی بود بس وسیع و منافع بسیار و در نواحی آن ولایت چند کان بود که زر خالص از آنجا حاصل میشد
و همچنین ولایت سراندیب که کان یاقوت در آنجا است از توابع آن ولایت بود بنابر این یمین الدوله بسیار مایل
بود که آنجا باشد ارکان دولت بعرض رسانیدند که ولایت خراسان را گذاشته و سومنات را دار الملک ساختن
بس بعید است بنابر این سلطان بر معاودت بجانب غزنین عزم جزم نمود کار را بر آن قرار داد که این ولایت را بکسی
حوالت کنند که ضبط این ولایت تواند کرد از اهل همین ولایت کسی باید که از اهل این دیار باشد بنابر این یمین الدوله
در این باب با امرا مشورت نمود و از ایشان استفسار فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه
سلاطین این دیار بحسب و نسب بدابشلیمیان نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی باقیست و او بر برهمنان ریاضت
و عبادت مشغول است اگر سلطنت باو تفویض نمایند حکومت را شاید و بعضی دیگر گفتند که دابشلیم بسیار
کج خلق و بد خلق است و اطوار او را نشاید و دیگری از احفاد و اقربای او بلکه چندین نوبت او را ملک گیری نمود و در حد یزید
بدست بلد آن سیر گشت بنابر این برهمن نیز بخواست پناه با این بتخانه آورده اما دابشلیم دیگر هست از جوانان
آنکه بسی مرد عاقل و دانا است و هیچ برهمنی صفا و دلیر و بحکمت مشغولی دارد و مشغلهای مهم و مهمات ولایت
پادشاه است اگر سلطان متوجه وی شود عنایت با او متعلق گرداند سرنوشت ساخته بلا فرصت میرسد و از او نگاه میدارد
و از مردم دیگر ارتکاب فسق و بی ادبی است و اگر با پیچی که مقتول نیکو باشد هر ساله بی حدود
و نقود بخزانه عامره میرساند سلطان فرمود که اگر او پیش من میآمد این التماس مقبول بود اما کسی که در اقلیم هند
بسلطنت مشغول است و تا این غایت خدمت نکرده و در طاعت و فرمانبرداری سستی ورزیده ملک بدین عظمت را سپردن بدست بی مروت
و جمعی نکند بنابر این دابشلیم مرتاض را طلبیده مملکت سومنات را بوی داده و خراج هر ساله قبول کرده متعهد داشت
که از تعرض آن دابشلیم دیگر هست که با من بعنایت حقوق و عنایت ما التفات و میان من و او چند نوبت محاربه
واقع شده الحال چون صفدر را اسباب و ادوات حرب و عدت لشکر میسر نیست یقین است که او بعد از رفتن پادشاه قصد
حرب من خواهد شد اگر سلطان عنایت فرموده شر او را دفع کند من هر ساله دو برابر خراج کابلستان و زابلستان را بخزانه
عامره میرسانم و سامان و مقامی یاقوت از سراندیب جمع کرده بخدمت میفرستم سلطان التماس او را قبول داشته متوجه
دابشلیم گشت و بالمیک فرستی که ولایت او بود فتح نموده او را دستگیر ساخت و دابشلیم مرتاض عرض رسانید که چون
رسم ما همین است که هر پادشاهی پادشاه دیگری را بگیرد لشکر او را مسخر میکرده و اطاعت و انقیاد او میکند و رسم آبا
و اجداد من است که هر پادشاهی را که میگیرند در پای تخت خانه حصیری در زیر زمین ساخته و تحفه در آنجا ترتیب
داده آن پادشاه مظلوم را بر بالای آن تخت در زیر زمین نگاه میدارند و آن خانه را هیچ سوراخی نمیباشد
الا یک سوراخی که آب و نان با وی میدهند و چون من هنوز آن خانه را آماده نکرده ام اگر پادشاه عنایت دیگر فرموده
این دابشلیم محبوس را بمن فرستند تا آنکه من از ضبط مهمات مملکت فراغت یابم و آن خانه را ترتیب دهم که در قید ولایت ساخته و آن
نگاه دارم تا شبها چنانچه رسم ما همین است نگاه دارم هر چند که بعضی بعرض یمین الدوله سلطان محمود رسانیدند
التماس دابشلیم مرتاض را قبول نمودند و از روی فراغت خاطر بضبط ولایت مشغول گشت و بعد از رحلت یمین الدوله
و ارکان دولت نقل کرده اند که تا آنکه در ملکت ما مستقل گردیده و قرار یافت بعد از آنکه خزانه از جواهر هند و سایر
تحف و هدایا جمع نموده و بدار السلطنه غزنین گریزاند بخدمت سلطان محمود دابشلیم را طلب نمود...

معبود خود اورا نگاه دارند وچون یمین الدوله تا آن وقت [illegible] دابشلیم بسیار متواضع مینموده بعد از
فرستادن او متردد بود بلکه میخواست که ولایت دابشلیم مرتاض ضایع سازد چه میفرمود که این مرد بیگناهست
بدست شیر سپردن از مروت دور است اما چون دابشلیم مرتاض بادکار دولت و شوقها بسیار فرستاده بود و از ایشان
التماس مینموده که ابنده دابشلیم را بجهت او بفرستند تا [illegible] سلطان محمود در شان
که تو تم بکار دین باید کرد خصوصا که موجب خلاف وعده میشده باشد و هم هذا اگر این دابشلیم را باو بفرستیم تا بنوعی
که رسم و آیین ایشانست او را نگاه دارد معلوم است ولایت از ان دابشلیم اعتبار [illegible] القصه امرا و اعیان دولت
چندانکه دلایل و براهین بیرون فرستادند و گفتند که یمین الدوله باستصواب ایشان یکباره دابشلیم مرتاض را سپرده و عاطفت
ولایت سومنات فرمود وچون [illegible] دابشلیم مرتاض فرمود تا [illegible]
زیر تخت [illegible] آماده ساختند و قاعده ملوک سومنات آن بود که چون دشمنی را [illegible] سلطنت بیرسانیدند یک
منزل [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه اسیر [illegible]
[illegible] دابشلیم مرتاض [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] دابشلیم اسیر [illegible]
[illegible]
در وقت [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible]
[illegible]
کرده [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible]
کشید [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] امرا و اعیان [illegible] که [illegible] پادشاهی
[illegible] دابشلیم [illegible] سلطنت [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible]
[illegible]
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء [illegible] سلطان محمود غزنوی بعزم [illegible]
[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مجد الدوله [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مجد الدوله [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الدوله [illegible] القصه [illegible] سپاه
سلطان محمود [illegible] مجد الدوله [illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]

مجد الدوله [illegible] که [illegible] داشت که [illegible]
[illegible] مجد الدوله [illegible]
[illegible] سلطان محمود مجد الدوله را [illegible]
که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه کرده گفت آری باز پرسید که شطرنج [illegible] گفت بلی سلطان فرمود که در آن کتب
هیچ [illegible] که در یک ملک دو پادشاه حکومت کرده باشند و در یک خانه شطرنج [illegible] دو پادشاه دیدی
گفت بلی سلطان محمود فرمود [illegible] داشت [illegible] مجد الدوله
که لایق باشد [illegible] سلطان محمود فرمود تا مجد الدوله را [illegible]
القادر بالله عباسی نوشت که در [illegible] مجد الدوله [illegible]
[illegible] سوال کردیم [illegible] مذهب
[illegible] حرام است [illegible]
[illegible] سلطان
محمود [illegible] مجد الدوله [illegible]
علوم [illegible] علوم [illegible]
[illegible] در طبقات الامم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتب حکمت [illegible] ملوک
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible] کتب حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]

کرفت و مردم را بر ابطال نماز و عجز محاسبات و ندماء ایشان را کرفت چنانچه باتفاق اهل تواریخ سلطان محمود غزنوی
چیزی که مردم را از دیدن و نشنیدن نبود این خصلت معتاد او شده بود چنانچه منقول است که در تاریخ سلطان
محمود رسید که مردی در نیشابور میباشد که زر بسیار دارد و نفایس بیشمار سلطان محمود فرمان داد تا طلب او فرستادند و چون
آن مرد بمجلس رسید باو خطاب کرد که ای فلان من چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه این سخن بگفت کفت ای
پادشاه با اعتقاد من ملحد و قرمطی نیستم چیزی که دارم همین است که حق تعالی مرا روزی ساخته و مال را از من بستان اما نام
هرچه دارم از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تا مال او را در کرفت و شناخت و بحسن عقیدت باو نوشته داد الفقیر
چون خاطر سلطان محمود از مهمات عراق فراغت یافت پسر کلان خود مسعود را بحکومت آن دیار نصب کرد و بنا مسعود
از ... لشکر کرد و کفت اکنون که مردم این ولایت چنان در وی که ساخت ... ایشان حاکم بیکر از من الحکومت دیار ...
و چون سلطان محمود از مسعود بواسطه جرأت و جسارت که همیشه با پدر خود بیکرد و در جواب کفتن ملاحظه نمیکرد بسیار
اندک خاطر داشت و از پسر کوچک خود محمد بواسطه آنکه کمال اطاعت و انقیاد پدر مرعی میداشت و از مهمات تنگ که
املاک بدو بخشی داشته باشد بسیار احتراز مینمود و بسیار دامن و شاکر مینمود و میخواست که تمام ممالک او بعد از وی
محمد باشد نه مسعود و چون اعیان حضور مسعود میرسیدند میخواست که او را در عراق بکذارد تا بعد از وی خراسان
و هند و سایر ممالک بمحمد تعلق داشته باشد تا مزاحمت باو نتواند رسانید و مسعود این معنی را مفهوم نمود بحکومت عراق
راضی شد تا آخر الامر سلطان محمود مسعود را شمالات و عطوفت مینمود و بعد از آن نظر برعایت خراسان تا بحد اعتراض کرد
تا بحکومت آن دیار دارا میشد و در عهد اول السلطنه مسعود کرمانی در روضة الصفا مسطور است که چون مسعود بن
محمد بحکومت ری ... شد سلطان محمود او را کفت که تا اکنون سوکند یاد خورند که بعد از من متعرض برادر محمد
نشود او را مزاحمت نرساند مسعود کفت در این سوکند معذورم که تو از من بزاده ای و مرا از پسر خود بیرون کن محمود
کفت ای عزیز چرا امثال این سخنان بیکوئی مسعود کفت بواسطه آنکه اکر من فرزند تو باشم هر اینه بر اند سلطنت املاک و
اسباب تو نصیب خواهد بود محمود کفت حقوق تو برادر تو بیش میرساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نخواهی کرد و مشق
بطلاح حال مسعود کفت و باید و سوکند خورد که حق را بهر رسانند بیش قسم یاد کنم که با او منازعه نکنم اما او
در عزیمت من دوری جنگ نه سوکند خوردیم و بیش منقول است که روزی محمود از پسر کوچک خود پرسید که ای فرزند
آکر من داعی حق را اجابت کنم تو بعد از من بجهة امر سلطنت چه خواهی کرد کفت بیاد و دوره و نسقات و ملازمت حضرت
پدر بند کان و قرآن خوانند و ثواب آن بروح مطهر او بخشیدند آنگاه از پسر بیکر مسعود پرسید که اکر مرا حال پیش آید
تو بچه کار مشغول خواهی شد و با برادر خود چکونه سلوک خواهی نمود و جواب داد که همان کنم که تو با برادر خود اسمعیل
کردی سلطان محمود از شنیدن این جواب بسیار آشفته و خشمناک کشت و کیفیت قضیه اسمعیل و سلطان چنان بود که چون
سلطان محمود را از غزنه بعهود و مواثیق کرفتار کرده باشند در مجلس بجهت انس نعمی پرسید که اکر من بدست تو کرفتار
میکشتم با من چه کار میکردی در اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل کفت که نیت من آن بود که اکر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه
فرستم و بچه مراد و مطلوب حق باشد از کنیز و غلام و اسباب و ادوات معاشرت برای تو مهیا سازم و چون یمین الدوله
از برادر خود اسمعیل این جواب شنید بعد از چند روز او را بجای جبرماه سپرده بقلعه از قلاع اعتقال کرده بود فرمان
داد که متعلقان او با او در قلعه باشند و بجهت او اسباب عیش و طرب آماده کنند مقصود و فرو آماده سازند در تاریخ
نگارستان مسطور است که چون سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمائه عراق را از آل بویه کرفته بپسر خود مسعود
داد و در خلال آن احوال در بازار شهر ری دزدان ... در میان نعلیک را کشتند محمود پسر ... بود
نزد سلطان داد خواهی نمود سلطان کفت چون آن ولایت از دارالملک دور است ... ضبط نتوان کرد پسر زن کفت
چنان ملک بکیر که ضبط توانی کرد ... سلطان از ... این سخن متأثر
افتاد پسر زن را انعام کرده ... منادی کرد که هر کس که از راه نزد ... غزنین ... هندوستان نماید مال وجان

امرا ضامن

امرا ضامن باید آن کاروان بهم پیوستند سلطان صد غلام را با ایشان کرد تا طرف سالار کفت اکر ... قریه فراهانند
عبد کرد است سلطان بدو کفت فارغ باش که من از تدبیر حال ایشان وقوف دارم غلامان آموخت که چه ببایند که چون
کاروان باصفهان رسید سردار غلامان حرفها ... بهم بجزئی تمام دار ملاحده کرد و چون بآن بیابان رسید فرود
آمد بدانها که بیمی ما را هوا است مصلحت آن است که در ... متفرق شده ... مردمی ... بیکجا جمع آمدند
تا خنث ابدیه غلامان در میان لشکر ... جنگ کردند بعد از آن ... بر ... رفتند ... ایشان برآمد ...
تا کنار شدند بعد از آن ... بیابان بیمی ... چنان ... بحال ... خوردند
بعد از بعد ... مهمات ... غلامان ... بعد از آنکه ... ... داشتند ... هیچ ... تمام
و مردم ... رفتند و از جمله وقایع این سال آن است که چون یمین الدوله سلطان محمود از ری بجانب غزنین
مراجعت نمود ابراهیم بن اسمعیل ... بن ... بن ... که مشهور ... بود و در بلاد فارس و
نواحی ... آن تعلق داشت ... که یمین الدوله ...
ایشان مشرف شد ... خاطر ... مرزبان بن حسن ... ملوک دیلم ... بود
بود که یمین الدوله ... میکرد ... لشکری ... ولایت سالار ... کرده ... پیوسته مرزبان ... بایت
رفت یمین الدوله بجانب غزنین مراجعت نمود و سالار ابراهیم چون ... مراجعت یمین الدوله ... لشکر
ابراهیم رسانید ... شد و مردم یمین الدوله ... شهر ... شمشیر ... بلاد ... کرده ... اکثر ...
بقتل رسانید و چون مسعود بن محمود ... سالار ابراهیم اطلاع یافت با لشکری ... متوجه شد ...
ایشان ... جنگ و قتال واقع شد ... سالار ابراهیم ... مسعود بن محمود ...
که جنگ ... سالار ... شروع در ... کرده ... از مردم سالار ... ولایت ... بجانب
خود کشید ... بجماعت سالار ابراهیم ... مراجعت ... نمودند و چون سالار ... کشت ... تنکنای ... ابواب
که مسعود بن محمود ... کرده بود ... مقام ... و سالار ... جماعت ... کرده ...
تغییر داده ... آخر الامر ... حال اطلاع یافته مردم مسعود را ... که سالار ابراهیم ...
موضع ... سالار ابراهیم ... مسعود بن محمود ... قلعه که ... محبوس
شد ... کفت ... که آن قلعه را باید ... از سر ... بکنیم ... اهل ... ملازم
پسر سالار مطلقا ... ایشان التفات نکرد ... قلعه ... ایشان ... ضبط ...
اطلاع ... سالار ... مسعود بن محمود ... سالار ... که ... مسعود
پسر ساید باشد ... جمله وقایع ... یمین الدوله ... مراجعت ... که ...
خراسان فساد میکردند و متابعت ارسلان بن سلجوق که ... میکردند ...
خود ... ساخت ... که بواسطه جمعیت و کثرت بهم رسانیدند ... ایشان ...
و چون ... ارسلان بن سلجوق ... یمین الدوله ... فرستاد ...
... مقید ... لشکر ... مردم ... رسانیدند و ... ایشان ...
خراسان ... یمین الدوله استیصال ایشان را ... ساختند لشکری ... ایشان فرستاد ... ایشان ... حال
خبر یافته ... باصفهان ... علماء الدین ... یمین الدوله مکتوب ...
که ... فساد ... ایشان ... اطلاع ...
ایشان ... سلوم شد که ... ولایت ...
... ایشان ... ایشان ... ایشان
... السلطنه ... یمین الدوله ... اطلاع یافت ...

عالیه یمین الدوله [illegible] مناسب آنست که تو طرح بنا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] طلب [illegible] جماعت [illegible]
الدوله که بر حقیقت حال اطلاع [illegible] بواسطهٔ مناسبت [illegible] ایشان رسیده گفت
[illegible] علاء الدوله [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] حکم [illegible] باید
که باید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] مسعود بن محمود [illegible]
[illegible] علاء الدوله
[illegible] مسعود بن محمود [illegible] مسعود [illegible] اصفهان [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] اصفهان [illegible] یمین الدوله [illegible] مسعود [illegible] اصفهان
[illegible] خراسان [illegible] علاء الدوله [illegible]
خود بماند **ذکر وفات سلطان محمود غزنوی** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در ماه ربیع الاول این سال سلطان محمود سبکتگین
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] معلوم [illegible]
که سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible]

خاطر

خاطر [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مسعود بن محمود
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منتظر فرصت می‌بودم تا امروز این میسر شد اکنون بشنو که پادشاهی و حق سبحانه و تعالی احوال رعایا و زیردستان را از
تو خواهد پرسید معلوم کردم اگر بعض یا دمی میسر شد فهو المراد والا صبر بکنم تا حق سبحانه و تعالی بعد از تو چه خواهد [illegible]
من که ما حرم از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این سخن متاثر شد چنانکه شروع در گریه کرد و گفت ای
مسکین چرا قبل از این مرا آگاه نساختی گفت ای پادشاه بعد از آن که هر روز انتظار کشیدم امروز بنا بر حیله چون
حاجبان و دربانان و [illegible] خبر نداشتند خود را بخدمت تو رسانیدم والا امثال ما فقیران را کجا ممکن و مقدورست
که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانند کرد سلطان محمود گفت اکنون چون حال خود را بمن گفتی بکس دیگر
مگوی که احوال خود را بعرض پادشاه رسانیده‌ام و قایع لیالی بر و بخانه خود بنشین تا هر وقتی که خواهر زاده
من بعادت معهود بیاید بعد از آن منزل خود بسرعت کرده مرا پیش من بنشنید فی الحال بیا و مرا آگاه کن آنمرد گفت
ای پادشاه مرا معلوم است که تا پیش شود که خود را بپادشاه توانم رسانید دربانان و حاجبان کی مگذارند
سلطان محمود دربانان را طلبیده امر نمود با ایشان سخن گفت هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوند و مگذارند که بجا
که من باشم بیاید و مع هذا با مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خواب است بیا
بیهانه دیگر ترا توقف فرمایند فلان فلان موضع بیا و مرا بآواز بلند طلب کن که مقصود من خود حاصل است العقصه
آنمرد بخانه خود رفت و آن شب کسی آزار او نرسانید و شب دیگر بخانه او کس نرفت و چون شب
سیم در آمد خواهر زاده سلطان محمود در شب بآن خانه آمد و در آمد و از زن فقیر را بیرون کرده بعزم فساد مستقر گشت
آن شخص بر در دولت بسلطان محمود رسید جماعتی از حاجبان گفتند که پادشاه در خواب است و شب است این دست پادشاه
در حرم است هیچکس را مجال نیست که پادشاه بیدار شود هر چند گفت که پادشاه بمن فرموده است که مانع من نشوید
ایشان گفتند که پادشاه در حرم است و خدمت باید کرد هیچکس نتواند [illegible] اما آنمرد که سلطان در حرم است چگونه
گریه توانی گذاشت العقصه آنمرد بآن موضع که سلطان محمود با او گفته بود رفته آواز داد و آواز او بسلطان محمود
فی الحال رسید که آن مرد که یار تو باشد که بیرون آمده هم و اول سلطان محمود بیرون آمد و با آن شخص بخانه او روانه شد چون
بخانه او رسید در آمد دید که خواهر زاده‌اش با زن آنمرد در یک فراش خوابیده و شمعی بر سر ایشان می‌سوخت سلطان
محمود فی الحال شمع را فرو نشانید و شمشیر کشیده سر خواهر زاده خود را از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای
مرد چراغی بیار آن شخص چراغ آورد که آب بیاورد و سلطان محمود نوشیده بر خاست و گفت ای مرد بیا با هم
تو دعا کن اشرف است چرا تعجب الله الاعظم و گفت با تو خدای که از این سخن بعد کرامت فرمود و با من نیکو
که سبب فرو نشاندن شمع چه بود و بعد از آن آب خوردن را چه علت بود گفت بگو که پادشاه گفت چون در اول کار
خواب کرد سلطان محمود گفت ای مسکین ستم را از تو دفع کردم و مرا تاخیر این حال اینقدر بود که شمع فرو نشانیدم
از برای آن بود که خواهر زاده من بود مبادا که در روشنائی که اگر سرش ببینم و نظرم بر وی افتد رحم آید و شفقت
بخاطر رسد و پیش حق سبحانه و تعالی حق عدل باشم و آب طلبیدن از برای آن بود که از آن وقت که تو احوال خود بمن گفتی
من با خدای خود عهد کرده بودم تا شر این ظالم را از تو دفع نکنم طعام و آب نخورم و در این سه شبانه روز هیچ
منتظر فرصت بودم الحال که شر او را از تو دفع کردم تشنگی بر من بسیار غلبه کرده بود بعد از آن بخوردم حق و مستور
نخواهد بود که اگر چه از سلاطین نامدار حکایات عدالت بسیار منقولست اما این چنین عدالت از هیچکس منقول نیست
والله اعلم ذکر محمد بن محمود سبکتکین چون یمین الدوله سلطان محمود بسعادت از دنیا گذشت امرا و ارکان دولت
او بموجب وصیتش محمد بن محمود را که در غزنین حاضر بود بر سریر سلطنت نشانیدند همه با او بیعت کردند و خطبه و سکه
بنام او خواندند و مسعود را بشوقت در هرات بود چون خبر فوت پدر بدو رسید فی الحال از هرات بجانب خراسان توجه نمود و
در حال تربیت نوابی بعمال خود نصب نمود سپاه از که در اصفهان می‌بودند بنقل رسانیدند و اظهار عصیان و تمرد نمودند
و چون این خبر بمسعود رسید در شادی و ماه باز گشته اصفهان را تصرف نمود و تا بلکه توجه داشت از قلعه را حسبت و تقرب تصرف نمود

واکثر مردان مشهور را بضرب تیغ آبدار هلاک کرد و لشکر مسعود غنایم بیحد و حصر را نصب نموده بجانب خراسان مراجعت نمود و پیوسته
خود بمحمد مکتوب نوشته ارسال داشت که من بدان ولایت که پدرم بمن داده چیچ طمع ندارم چه بلاد جبال و طبرستان
و عراق عجم که من از آنها بضرب شمشیر گرفته‌ام مرا کافیست اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد و چون این مکتوب
بمحمد بن محمود رسید جواب از روی شدت نوشته ارسال داشت و خود در ترتیب اسباب جدال و قتال مشغول بود
و هر چند اهل عبادت دانشان حضور ساحب کبیر امیر التونتاش که از اعیان امرای یمین الدوله بود بمحمد گفتند
که صلاح دولت که با مسعود مصالحه کنی و در مقام جدال در تو نشوی که چون برادران با یکدیگر در مقام جدال و
قتال شوند بیگانگان در ملک طمع خواهند کرد و مع هذا مطالعات تجارب معلوم شد القصه هر چند مشفقان و
ناصحان محمد را نصیحت کردند قبول نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را در مقدمه لشکر بجنگ مسعود فرستاد و خود
نیز با لشکر عظیم متعاقب او از غزنین بیرون آمد و در غره شهر رمضان بموضع تکیناباد رسید و تا آخر ماه رمضان
در آنجا توقف نمود و در شب سیم ماه شوال امرا و اعیان یکبارگی اتفاق نموده محمد را از سلطنت معزول ساختند
و گفتند که امروز باید که محمد بن محمود را دستگیر نموده در قلعه بند کنیم و مسعود را بر سریر سلطنت نشانیم و در همین شب
جمع کثیر از لشکر عیان بر سر محمد بن محمود رفتند و او را بعد استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکیناباد
محبوس کرده اما یکی از آن طایفه که در کوی محمد بن محمود ساخته بودند بعد از آن قربا سلطان محمود و سلطان
از بسیار محبت که با او داشت بعد از آنکه بلغ مقصود نیز با ایشان در این معامله هم
داستان بود و امیر حسنک میکال با وجود آنکه در زمان سلطان محمود میان او و مسعود عداوت تمام بود در این معامله شریک
غالب بود ذکر سلطنت مسعود بن محمود سبکتکین القصه چون محمد را مقید ساختند امرا و ارکان دولت باستقبال مسعود
شتافتند و پیشتر از همه امیر حسنک خود را بدیشان رسانید و از مرکب مسعود رسانید و چون چشم مسعود بر امیر حسنک افتاد در
تاراج در ساعت او را تعلق بر او گرفتند و علی خویشاوند او یوسف بن سبکتکین در هرات بملازمت مسعود رسید که مسعود
عم خود یوسف را در نقاب باز داشت و علی خویشاوند را در همانجا بقتل رسانید و حسنک را بعد از آن بکشت و سرش را بغزنین
شد و چون بغزنین رسید امر نمود تا برادرش محمد را میل کشیدند و احمد بن حسن میمندی که مدتی بحبس بود یمین الدوله سلطان
محمود او را بجهت طمع مال محبوس کرده بود بیرون آورده وزارت داد و هم در آن سال تا آخر عمر سلطنت و در همین سال مسعود
لشکر بمکران بکیج فرستاده آن ولایت را مسخر کردانید و از تاریخ ابن اثیر جزری چنین معلوم میشود که فتح مکران در جمادی الاول
سال اربعه بود و حوالی مکران سببی فرستاده مسعود بن محمود لشکر بآن دیار آن بود که والی آن ولایت فوت شد و از آن
دو پسر ماند یکی ابو العساکر و دیگری عیسی نام و عیسی ولایت بر او خود مستقل شد و ابو العساکر را من کل الوجوه بیدخل
ساخت و چون ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمد بدرگاه مسعود بن محمود رفت و مدد التماس نمود که
ولایت بدیرش بکرفته باو سپارند تا او در آن ولایت در سلک دولت خواهان منسلک بود و خطبه و سکه بنام خود
می‌خوانده باشند و مسعود ملتمس او را اجابت نمود لشکری را همراه او کرد و با ایشان گفت اگر عیسی در مقام صلاح در آید
باید که ولایت را بر دو حصه منقسم گردانند و قسمتی از آن بعیسی گذارند و اگر در مقام نزاع و عصیان باشد از ولایت او را انتزاع نموده
بابو العساکر سپارند و چون ابو العساکر با لشکر مسعود بمکران رسید عیسی در حق برادر مطلقا کوش صلاح و
آشتی نگشت بنا بر این میان ایشان جدال و قتال بجائی رسید که اکثر مردم عیسی از ابو العساکر امان
خواسته بدو ملحق گشتند و عیسی با قلیلی جماعت بجنگ در آمده مقتول گشت و در آن ولایت ابو العساکر مستقل
شد و مستقل گشت و در این سال در غزنین سیل عظیم آمد که سیل قریب آن در شهر آمد و خرابی بسیار کرد و خلایق بی نهایت
در این سال هلاک شدند و بنیان که عمارت ساخته در ایام سلطنت خود بسته بود همه را آن آب سیل خراب گشت اثر آن
اثری از آن ظاهر نشد و این از وقایع عظیم و عجایب حوادث این سال بود و اهل تجربت ایمن می‌شمردند اما تا دوست پادشاه
عادل سلطان محمود بن سبکتکین مبتلا نشدند چه عمل پادشاه بر تبه بود که با مردم داشت و در سال چهار صد و بیست

در دیم مسعود بن محمود ایالت ری و همدان و سایر بلاد جبل را باش فراش خود داده قرار داشت و بولی بیتا بود در ما صادر
شد که در املاء باش فراش و تشتیت مهمات سپاه او جهد را معاف ندارد و من جمیع الوجوه در مقام کار سازی او شده
تقصیری نکند که مساعی جمیله او از امارت پناه بیرکاه ما ظاهر کردد و الی مثابه بود حقیقتا فرمان مسعود علی مقدم
باش فراش را اصفهان ارسال نمودند که ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را با ملک موجبات اسباب و معال ری را انتزاع
نموده متصرف کشت و از جمله وقایع این سال آنکه مسعود بن محمود لشکری بتسخیر بلاد کرمان فرستاد و چون افواج مسعودی
بحدود آن ولایت رسیدند نواب معال ابی کالیجار را جمعی قلیل از سپاه که در آن ولایت بودند در شهر بر شیر متحصن شدند
و چون سپاه مسعود ایشان را محاصره نموده شروع در جنگ کردند ابی کالیجار چون بر حقیقت حال اطلاع یافت یکی از امرا
که عادل بهرام کفتندی با لشکری انبوه بمدد ایشان فرستاد و چون آن جماعت که در شهر بر شیر متحصن بودند خبر قدوم
امیر عادل بهرام و سپاه او شنیدند بنفس خود بیرون آمده بر سپاه مسعود حمله آوردند و حرب سخت واقع شد
طایفه اصفهان کار بر ایشان دشوار شد که شرح آن از تحریر و تقریر بیرون است بعد از آن الامر فرمانبردار و تمام شد
دوری بکرمان نماندند و سپاه ابی کالیجار تعاقب ایشان نموده اکثر ایشان را بتیغ ابدار هلاک ساختند و بر سر ملک
کرمان قرار کرفت ملک آن ولایت را با نظام آورد بعد از آن بجانب فارس مراجعت نموده در سال چهارصد و بیست
و یکم باز دیکر مسعود بن محمود لشکری باستیصال علاء الدوله فرستاد در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در سنه
اول که مسعود بن محمود ولایت علاء الدوله را متصرف شد علاء الدوله بحال ابی کالیجار روی نموده بجانب قلعه
فرو رفت و مسعود بعضی از ولایات سلطنتی متصرف شد در همان موضع بود و بعد از آن علاء الدوله
امرا سپاه ساخته بود و چون علاء الدوله از تقریر آن حالت خلاص شد از آن حضرت بجانب اصفهان آمد
متوجه شد که چون رسید که باش فراش سپاه مسعود با لشکری عظیم بمدد فرستاده و چون باش فراش بولایت ری
استقلال یافت باز مسعود در استیصال علاء الدوله باش فراش را حکم فرمود که لشکری بدفع علاء الدوله فرستد
علاء الدوله با اتفاق فرهاد بن مرداویج از قلعه فرمان ایشان نیاورده بیرون رسیده بود که باش فراش لشکری آراسته
و امارت لشکر با علی بن عمران داده بجنگ علاء الدوله فرستاد و چون علی بن عمران بنواحی یزدجرد رسید فرهاد بن مرداویج
در مقام تدبیر شده جماعتی از کرد آورد که همراه علی بن عمران بودند بجانب خود مایل ساخت و ایشان را بزد و علی را قتال
فرمود که علی بن عمران بقتل رسانند ایشان نیز علی بن عمران رسیدند علی از آن حال آگاهی یافته با جماعتی اندک بجانب همدان
کریخت و فرهاد بن مرداویج با اتفاق کردان تعاقب او کرده نزدیک همدان رسیدند که مشهور بکنب است رسیدند
علی بن عمران چون واقف شد هلاک خود قرار داده در حصار آن قریه متحصن کشت و از غیرت بیدار شد که چون بدان رسید
التفات نمود فرهاد و سپاه او آن قلعه را در میان کرفتند و از اصفهان با وی فرستاد که فرهاد با لشکر شهر در آنجا متوقف شد
چرا که ایشان در حرب ایلغار کرده بودند و همه بیهوش مطلقا بجهت آنکه شدید باران و سرما اصفهان نزدیک ایشان
از عاقبت کار بیخبر بودند و طلب پناهی بجهت خود نمودند و لشکر فرهاد بواسطه باران متفرق شدند هر یکی بجایی که پناهی
گاه داشتند رفتند و علی بن عمران فرصت غنیمت دانسته سر حیله پیش باش فراش فرستاده مدد طلبید و باش فراش
لشکری تا نه بمدد او فرستاد و فرهاد بن مرداویج از آنجا به یزدجرد رفته نزد علاء الدوله بود و بعد از مشاورت قرار
بر آن شد که با اتفاق یکدیگر بهمدان روند و بنابرین علاء الدوله جمعی را با برادر خود ابو منصور با اصفهان فرستاد که
خزانه او را با آلات حرب و سلاح بیاورند تا استعداد تمام کرده متوجه همدان شوند و علی بن عمران ازین معنی اطلاع یافته
باستظهار لشکر خود که از جانب امیر باش فراش با مدد رسیده بود بجانب اصفهان ایلغار نمود و در جربادقان آن جماعت را
که خزانه و سلاح همراه علاء الدوله میبرند دریافت اکثر ایشان را بقتل رسانید و تمامی اموال را بدست آورده
منصور را بند کرده پیش امیر باش فراش فرستاد و علاء الدوله چاره بجز آن ندید که متوجه آنجا شد که او رسیده بود
که علی بن عمران بهمدان بیرون رفته که از آنجا که تعقیب او بود فرصت یافته که دریدی در همدان رفت و آن شهر را در حوزه تصرف

حمله ور شد و بهر جانب که روی نهاد ظاهر شد که علی بن عمران چون دست بر ندیده و تمامی احوال را از اطراف از میان دور عمل ساخت
از شنیدن این خبر بسیار متاثر و نادم کشت و بنابر آن با اتفاق فرهاد بن مرداویج در عقب او ایلغار نمود و علی بن عمران چون
این خبر سرکاری کرده بود بطرف اصفهان و فرار از علاء الدوله که در آنجا بود روی باصفهان رفت که یکبار علاء
الدوله و فرهاد از جانب همدان رسیدند و بعد از ملاقات فریقین آتش جدال و قتال مشتعل شد و از هیچ طرف اثر غلبه ظاهر نشد
کار آن مردانه کردند تا آخر الامر شکست و ظفر بر جیوش علاء الدوله رسید و علی بن عمران با جمعی قلیل روی بگریز
بتافت و تمامی بنه که گرفته بود باز بدست آن یار داد و بدست علاء الدوله افتاد و لشکر سپاه علی بن عمران بقتل رسیدند و طعمه
ازدرم علاء الدوله بدید و علی بن عمران بعد ازین حال خلاص شد الا برادرش که علاء الدوله ابو منصور که او را بری فرستاده
بود طالب عمر دانسته بری رفت و ابو باش فراش از کمال اضطراب خود با لشکری عظیم متوجه جنگ علاء الدوله
کشت و از طرف دیگر علی بن عمران فرستاد تا علاء الدوله و فرهاد بعد از آن فتح نامدار بجانب یزدجرد رفته
در دامنه کوه فرود آمدند و از صبح تا بشام در آن ولایت فرود آمده بیدار بود که یکبار در حدود جبال متحصن شدند که از جانب
طرف لشکر ایشان را نمیدید و چون سپاه علاء الدوله آکثری متفرق شده بود تنها علاء الدوله بخیل و حشم خود روی داد
میان آن معرکه بیرون آمده بجانب اصفهان پیش گرفت و فرهاد بجانب قلعه سلوه رفته در آنجا متحصن کشت
و امیر باش فراش چون سپاه علاء الدوله را بقتل رسانید که از غیر حساب بیرون بود و تمامی اسباب و آلات حرب با جمله
و اموال بدست آورد و از جمله وقایع این سال آنکه مسعود بن محمود التونتاش حاجب را حاکم خوارزم را بجنگ علی تکین
فرستاد و چون علی تکین صاحب تمامی ما وراء النهر بود و در ترکستان بود و همیشه سلطان محمود را داعیه آن بود که او را
از ما وراء النهر بیرون کند اما میسر نشد تا آنکه در آن ایام که بحال مشغول شد و تفصیل این واقعه در تواریخ معتبر چنین
آورده اند که علی تکین حاکم ما وراء النهر در زمان سلطان محمود بسیار اندیشه مینمود تا آنکه سلطان از دنیا رحلت
نمود و نوبت سلطنت بمسعود رسید در این ایام مسعود مصلحت چنان دید که التونتاش حاکم خوارزم را بر سر او نامزد
فرستد بنابرین فرمان با سم التونتاش صادر شد که در خوارزم از قبل خود نایبی گذاشته خود بدفع علی تکین
بیاید و از دار السلطنه مرتب بیاورد مدد بجهت او نماید بعد از آن التونتاش تعیین شد و آن جماعت در حدود بلخ با التونتاش
پیوستند و التونتاش با لشکر خوارزم و بیاده مدد مسعود بن محمود بعد از آن فرستاده بود بجانب
بخارا و علی تکین چون از قصد لشکر مسعود خبر یافت بجیحون رسیده و با جمله شهر بخارا گذاشته و مردم بخارا با استقبال
پیش آمده اظهار بندگی و اطاعت نمودند و التونتاش ایشان را استمالت و نوازش نموده متوجه علی تکین شد
سپاه خود را آراسته و علی تکین بجنگ در صحرایی که در دبوسیه بود در آن قیام داشت تعیین نمود و بعد از
تلاقی فریقین نایره قتال و جدال اشتعال گرفت و خواص و دلیران جنگهای مردانه کردند تا آخر علی تکین جماعتی کریختند
بکمینگاه که گذاشته بود جماعتی از عقب سپاه التونتاش در آمده خلق بیشمار را بضرب تیغ آبدار هلاک ساختند و این
موجب تزلزل سپاه مسعود کشت اما التونتاش چنان تدبیر نمود که شرح آن از تحریر و تقریر بیرون است تا آنکه کار بجایی
رسید که جمعی از ترکان نیز از اثر بیم التونتاش در مرتبه سکون شدند و در آن اثنا تیری بجانب او رسید که قبل از این به دست
گرفته بود از طلوع در حضور سلطان محمود بسنگ منجنیق بر جانب جانی رسیده بود و بعد از آن معیوب بود و
چون از پیش از حیات جانی امید بسیار دار اما التونتاش از کمال مردی خود بر کسی اظهار آن نمود و چون غلامان
خود را در میان آن زخم را محکم بستند و پای محکم کرد تا سپاه بر کمان او نکه بر جانب اواجه نپیچید و جنگ نزدیک بود
چنان شکست ظاهر شد و هر طایفه بجای خود رفتند و چون التونتاش با آنکه جراحت آمد و در آن سپاه را طلبید و گفت
زخم خود را با ایشان گفت و حقیقت را اظهار نمود که از این زخم بوی خلاص نمیاید شما فکر خود کنید ایشان بعد از آن
صلاح در مصالحه دیدند و علی تکین چون از حقیقت حال اطلاع نداشت و مغلوب شده بود مصالحه را غنیمت شمرد
جماعتی در میان آمده مصالحه را بان قرار دادند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند باز طرف آن

علی تکین باشد. چون مهم بیجا قرار گرفت و روز دیگر علی تکین بجانب سمرقند کوچ کرد و التونتاش بجانب آمویه رفت و آنجا از
جهان رفت التونتاش در گذشت حکومت خوارزم را به پسرش هرون دادند و چون هرون در ملازمت مسعود می‌بود احمد بن
عبدالصمد را نیابت هرون در خوارزم نصب نمود و در سال چهارصد و بیست و سیم باز [illegible]
و در همین سال خبر رسید که نایب مسعود در ولایت هندوستان اظهار تمرد و عصیان نموده خیالات فاسده بخاطر
میرساند و تفصیل این اجمال آنست که در ماه رجب این سال مسعود بن محمود [illegible]
و آن جماعت که در خراسان از ایشان [illegible] تا آنکه [illegible] یوسف بن سبکتگین را [illegible] در حبس
محبوس گردانید و چون در این اثنا خبر رسید که احمد نیالتگین که در زمان سلطان محمود ایالت و امارت بلاد هند
قرار یافته بود باغی شده دم از مخالفت میزند مسعود [illegible] فرستاده امارت هندوستان را باو داده
داشت اما شرط آنکه هر ساله مبلغی معین بخزانه عامره میفرستاده باشد [illegible]
متقبل شد که مبلغی هر ساله بفرستد و چنین حکایت طبرستان و جرجان [illegible] مبلغی معین [illegible] و شمگیر [illegible]
و محل بلاد [illegible] بجهان رسیده بودند و همیشه در مقام مخالفت [illegible] مسعود [illegible]
را که [illegible] و شفقت [illegible] و [illegible] ولایت فرستاد و چون [illegible] بان ولایت رسید [illegible]
چنان رعایت نمود که هم ولایت [illegible] در مقام [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible]
[illegible] و مسعود [illegible] توقف ناکرده متوجه هندوستان شد و چون رایات مسعودی بهندوستان رسید
[illegible] در مقام طاعت و انقیاد [illegible] و مسعود باز گشت [illegible] تاریخ این سال آنکه
خواجه احمد بن حسن میمندی که چندگاه وزیر [illegible] سلطان محمود بود و مسعود در ابتدای سلطنت خود او را
[illegible] سال [illegible] وفات یافت [illegible] مسعود بن محمود [illegible] ابونصر احمد
بن عبدالصمد را که از قبل هرون بن التونتاش در خوارزم [illegible] و چون ابونصر احمد بن عبدالصمد بپایه
سریر سلطنت رسید منصب وزارت [illegible] و در سال چهارصد و بیست و پنج مسعود بن محمود خبر رسید که
[illegible] احمد نیالتگین [illegible] سلطان مسعود [illegible] در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] سیاست
[illegible] سلطان [illegible] متوجه هندوستان شد [illegible] و [illegible] قلاع [illegible]
فتح نمود [illegible] قلعه سرستی [illegible] سلطان محمود [illegible] کرده [illegible]
کرده در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است [illegible] سال [illegible] بود [illegible] مسعود
بن محمود [illegible] چنان بود که مسعود [illegible] قلعه [illegible]
و [illegible] قلعه [illegible] داشت و چون [illegible]
مسعود [illegible] بجانب [illegible] مسعود [illegible] کرده [illegible]
قلعه [illegible] مسعود [illegible] کوچ کرده
مراجعت نمود [illegible] تا آنکه [illegible] تاریخ
[illegible] معلوم میشود که در این سال مسعود [illegible] احمد نیالتگین لشکر فرستاده میان ایشان و احمد نیالتگین
محاربات بسیار واقع شد [illegible] رسید که احمد [illegible] والله اعلم بحقایق الامور
در کامل التواریخ مسطور است که چون مسعود قلعه سرستی را محاصره نمود [illegible] قلعه [illegible] مسعود
فرستاده [illegible] قبول کرد که [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مسعود [illegible] ایشان گرفت
و [illegible] مسعود فرستاده [illegible] مسعود بن محمود فرستادند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] و ایشان را

مطلقا [illegible] سلطان محمود [illegible] ایشان را فرستاده بود [illegible] ایشان [illegible]
بودند و سلطان محمود فوت شد و مسعود [illegible] ایشان [illegible] لشکری [illegible] ایشان فرستاد چنانچه [illegible]
[illegible] سلاطین بلاد هند بود [illegible] اسلام [illegible] بعد [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] ابن کثیر شامی [illegible]
[illegible] میکردند [illegible] دیگر [illegible] هندوستان
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible] این سال آنکه [illegible] سلطان مسعود
[illegible] جرجان و طبرستان [illegible] بشرط آنکه هر سال مبلغی معین بخزانه دارالسلطنه غزنین
[illegible] که [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] نیالتگین [illegible] ایشان [illegible] که در خراسان
[illegible] الحق [illegible] مسعود [illegible]
هندوستان [illegible] مراجعت نمود [illegible] طبرستان [illegible]
رایات مسعود [illegible] و مسعود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
در مقام [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سیاست [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] عبدالرحمن و عبدالرحیم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]

[illegible]

اوایل سلطنت [illegible] تا امروز است ذکر
سلطنت محمد بن محمود بار دیگر بالجمله چون [illegible] مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود فرستاده مضمونش آنکه
[illegible]

[illegible] مودود بن مسعود گویند بعد از فتح مودود بن مسعود در همان موضع که فتح کرده بود قریه
[illegible]

[illegible]

بود لشکر طغرل متوجه آن بلاد شده بودند و بعد از فوت مودود پسرش مسعود بجای او بر سریر سلطنت قرار گرفت و بعد از پنج روز
ارکان دولت **علی بن مسعود** را ... با او بیعت کردند چون ... دعوی ... حکومت ... عبد الرشید ...
در قلعه که میانه بست و غزنین است محبوس ... بود در این وقت که خبر فوت مودود ... اتفاقا ...
مودود عبد الرزاق بن احمد ... قلعه رسیده بود که این خبر ... و ... فی الحال ... سیستان ...
قلعه ... عبد الرشید را ... سپاهی که همراه او بودند همه را با طاعت و انقیاد او تکلیف نمودند
تمامی با او بیعت کردند و عبد الرشید ... علی بن مسعود ... که ... توقف ... نکرده از غزنین
بیرون رفت **عبد الرشید بن محمود** بعد از ... علی بن مسعود ... تمام بغزنین ... بر سریر سلطنت متمکن گشت
... و ... مملکت ... سلطنت ...
... است که طغرل حاجب ... دولت مودود ... و ...
... ترغیب ... که لشکر خراسان ... ولایت ... است از دست سلجوقیه باید
گرفت اما ... التفات ... میکرد ... تا آنکه ... حکومت عبد الرشید رسید و طغرل
هم چنان ... که ... خراسان ... عبد الرشید ... پیش گرفت و ...
از دست آل سلجوق ... ترغیب ... عبد الرشید ... لشکر ... و ... سیستان را
از دست ... لشکر خراسان ... حکومت سیستان ... سلجوق
با بوالفضل نامی تعلق داشت ... ابوالفضل ... طغرل ... ولایت ...
ابوالفضل ... عبد الرشید ... ابوالفضل مطلقا ... التفات ... میکرد
... اهتمام تمام ... قلعه ... سیستان ...
... که ... ابوالفضل ... استمداد
... ابوالفضل ... طغرل ... که طغرل ...
طغرل ... حقیقت حال اطلاع یافت ... سپاه ... کشند که ...
... که ...
... وقت ...
... و ... طغرل ... احوال ... ایشان ...
کرمانید و سیستان ... عبد الرشید ... خراسان ... عبد الرشید
... طغرل ...
او مطلقا ... طغرل لشکر ... سیستان استقلال پیدا کرده ... اطراف ...
... عبد الرشید ...
... طغرل
خصومت ... آل سلجوق مغلوب و مقهور ... عبد الرشید
... طغرل ...
... عبد الرشید ... غزنین ... عبد الرشید ...
... عبد الرشید ... طغرل ...
قلعه ... اطاعت و انقیاد ...
... عبد الرشید ... طغرل ... اولاد سلطان محمود که بدست او ...

بود تنزل ... اولاد سلطان محمود غزنوی ... که ... محبوس بودند و طغرل ... دست یافت
... طغرل ... نام ... مسعود ...
سلطنت ... عبد الرشید ...
... اطاعت و انقیاد ...
... که ... طغرل ...
و اکثر اولاد سلطان محمود کشته شدند ...
... مسعود ... طغرل ...
که میان ایشان و طغرل ...
...
...
... طغرل ...
... سلطنت ...
... سلطان ...
...
کرد ... سلطنت باشد ...
سلطنت ... فرخزاد بن مسعود ... فرخزاد ...
... سلطنت ... بیعت کردند **ذکر فرخزاد بن مسعود** ...
... طغرل ...
فرخزاد بن مسعود ... سلطنت ...
...
که ... طغرل ...
... لشکر ...
با ...
...
...
...
فرخزاد ... خراسان ...
... خراسان ... آل سلجوق ...
ایشان ...
...
... فرخزاد بن مسعود ...
...
لشکر ...
... لشکر ...
...

رسید تا بالاخر الامر هزیمت یافتند و ظفر بر چتر علم الپ ارسلان وزید که فتحی و آثار ضعف و عجز بر وجنات احوال غزنویان
مشاهده میشد تا آنکه امیر حاجب طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از اعیان غزنویه اسیر و دستگیر
الپ ارسلان گشت و الپ ارسلان مظفر و منصور با ابهت و شوکت پادشاهانه مراجعت نمود و چون فرخ زاد صورت
حال بدان منوال دید کلطارق را با سایر متعلقان سلجوقیه به تشریف خلعت داد و روانه خراسان گردانید و چون سلجوقیان
این انسانیت مشاهده نمودند ایشان نیز اعیان و امرای غزنوی را رعایت نموده بجانب غزنین فرستادند و در سال چهار
صد و پنجاه و یکم در ناسفر فرخ زاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعلت قولنج از سرای فانی بسرای باقی انتقال فرمود
و قبل از این بیک سال غلامان او در وقتی که در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام در آمدند او در حمام بر آن حال
اطلاع یافته با یک شمشیر که بدست داشت با ایشان در آویخت و مدافعت ایشان نمود که مردم او خبر یافته بحمام در آمد
و آن غلامان را کرفته بسیاست رسانیدند و بعد از این واقعه همیشه فرخ زاد ذکر موت میکرد و دنیا را مذمت مینمود تا آنکه
در این سال داعی حق را اجابت نمود **ذکر سلطان ابراهیم بن مسعود** بادشاهی مستغنی از اوصاف بجمیل اخلاق و احوال او جمال
بعد از وجه کمال آراسته و در امور سلطنت در تدبیر مصالح و نسق بتمام کوشیده و از لذت و مشتهیات کوشش و
همیشه در صنوف ... سه ماه متوالی که رجب و شعبان و رمضان باشد روزه داشتی و چون بر سریر سلطنت بجلوس
ممکن گشت رای صواب نمای او چنان اقتضا نمود که با سلجوقیان مصالحه در میان آورده نوعی نماید که بعد از این
مجادله و مقاتله متفرع و ولایت یکدیگر شده بعلایا ضرر رسانند بنا بر این جمعی از عقلا و دانایان در میان انداخته
میان او و سلجوقیان طرح صلح بر این مصالحه قرار دادند باین طریق که بعد از این هیچ کس از ایشان در مقام تعرض ولایت یکدیگر
نشوند تا سکنه هر دو ولایت مرفه الحال و آسوده خاطر بعبادت و احکام اسلام مشغول باشند بر این معنی نوشته مجدد
اشراف و اعیان هر دو طایفه محکم گردانیدند و یکدیگر را بابواب مصادقت و موافقت مفتوح داشتند و عالم را گلستان ساختند
و چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکری بجانب هندوستان فرستاده و بسیاری از مواضع آن
دیار را که تا آن زمان فتح آن مواضع اباء و اجداد او را با وجود آن شوکت میسر نشده بود فتح نموده از جمله آن مواضع
یکی قلعه اجودن است که در ... واقع است و دیگر قلعه روپال که ... بر سر کوهی بلند و ... در آن قلعه سکونت داشتند
و همچنین ابراهیم ده هزار مرد جنگی در آن قلعه بودند و مدتی مدید با سلطان ابراهیم جنگهای مردانه کردند اما چون
جنود سلطان ابراهیم با دراوردن تعذیب و شمامت نمودند در جمیع ... ایشان ظاهر شد و با وجود کثرت از قرار به
مرادات جنگ در مقام اطاعت آمده امان خواسته قلعه را سپردند و بعد از فتح آن قلعه ابراهیم متوجه بقلعه دیگر که
اهل آن ... گشت و آن قلعه بر بالای کوهی واقع است که بر یک جانب آن دریای محیط
بعد واقع شده که کشتی را بدان عبور ... و از جانب دیگر بیشه داشت که از کثرت درختان خاردار ... عبور ... شغال
آفتاب را در آن محل نفوذ نبود و با کثرت درختان از بیشه باز سکنه داشت و بکثرت ... ... پیکر ... و هندوان ... حضرت
منظر ابراهیم بتمام سپاه ... هندوستان ... را در آنجا داشت و در باب آن حصار ... بیستاده و جنگ کرده ... ابراهیم
همت ذی همت پادشاهانه در تسخیر آن قلعه مصروف داشت ... بتوفیق ربانی و تایید یزدانی آن قلعه را
فتح نموده و مقام ناصحین و مقابر ... که جشم هیچ ... شاهی ... بود بدست او ... در غزنین ... بجانب
ناحیه ان نواحی هند که تا آن زمان از دست ... شوکت ... محمود ... بود منعطف داشت و در اکثر تواریخ
معتبره مسطور است که در آن ناحیه جماعتی از ولاد ... خراسان بودند که در قدیم الایام افراسیاب پادشاه توران ایشان
بواسطه سرکشی و فتنه انگیزی از ولایت خراسان اخراج کرده بجانب هند فرستاده بود متوطن بودند و شهر را شده
در عنایت ... نهایت محکمی و استواری و حصون در آنجا ساخته بودند که قلاع ... برج و فرسخ بود و هر چند تا آن
سال مردم ... بجانب آن ... سلاطین ... و تفحص ... و ... در آنجا ساکن شده
بودند و ... ولایت را ... بجلالت ... ایشان ... سلطان ابراهیم

چون احوال آن ولایت شنید تسخیر آن را بر همت ذی همت واجب و لازم دانسته با عساکر کردون مآثر عازم آن دیار
و اهالی آن دیار را از توجه سلطان ابراهیم بکرات ... با ... تعظیم طایع ... سلطان ابراهیم غالب آمد
اکثر ایشان را بقتل رسانید و بقیه السیف روی به هزیمت نهاده در جنگلها متفرق شدند و از زنان و فرزندان
ایشان قریب بصد هزار کس اسیر اهل اسلام گشتند و اموال و غنایم و حیوانات بدست سپاه اسلام افتاد که از
حیز احصا بیرون بود و در بعضی از کتب مسطور است که از آنجا سلطان ابراهیم برسانید که در آن دو خلیج از
خلیجات هند جاعرانند که عبادت اصنام و فسق و ... اشتغال داشتند سلطان با لشکر ... بنوبه متوجه آن
جانب شد و در آن راه عقبات بسیار پیش آمد که از کثرت درختان ... عبور ... عمال ...
سلطان چند هزار پیاده ... بیش ... تا آن درختان را ... قطع نمودند و لشکر ...
گذر نموده ... قطع منازل و مراحل نموده ... ولایت رسید و سوم ... هند ... القرب
متفرق ... نمود و ... ... سپاه بسیار ... رسید ... بتوفیق ربانی و تایید ...
بر اعدای ... سلطان ... گشت و غنایم بسیار ... سپاه اسلام افتاد و سلطان ابراهیم مظفر
بجانب مستقر ... معاودت ... و از جمله تدبیرات صایب سلطان ابراهیم که در باب دفع سلجوقیه نموده یکی
آن بود که قبل از آنکه میان او و سلجوقیه صلح ... شود در مقابله ... اوامر ... یکی سلطان ملک شاه سلجوقی
عزیمت ... تسخیر غزنین مصمم ... که با لشکرهای خراسان و ترکستان متوجه این صوب شود سلطان ابراهیم
شنیده این خبر ... در باب دفع آن حادثه ... تدبیر ... امرای ... که
نامها باسامی امرای ملک شاه نوشت مضمون آنکه چون ... اثر ... رسید که شما ملک شاه را در باب آمدن
باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نمودید ... ساخته اید بغایت پسندیده افتاد و ... انکه در آن باب نهایت
جد و جهد داشته ... کنید که ملک شاه ... با ... و ... ابراهیم را ... تجلد ...
مراتب ... شما مضاعف کرده ... مراعات ... که ... دارم ... مکتوبات را
به یکی داده گفت چون ملک شاه ... بعید ... بشکار ... است ... سکار ...
او ... سلطان ابراهیم ... ان مکتوبات ... ملک شاه ... گماشتکان ...
اتفاقا ... که سلطان ملک شاه ... عزیمت ... سکار ...
... آن ... ملک شاه ... سلطان ... حال ...
... گرفته ... سلطان ابراهیم ... فرستاده ... مکتوب ...
مکتوبات ... سلطان ملک شاه ... مکتوبات اطلاع یافت ... امرای ...
عزیمت ... مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود ... تفتیش و تفحص ظاهر شد که اینها از جمله
تدبیرات سلطان ابراهیم بود سلطان ملک شاه ... که ایشان بعد از اطلاع بر حقیقت
حال ... که ... سلطان ابراهیم ... کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و ...
... ملک ... مطلق ... طاقت ... تیز ... اطلاع ... عزیمت باز
کشتند ... سلطان ابراهیم بن مسعود ...
نوشتی و در ایام سلطنت ... مصحف ... بخط خود ... نموده ... فرستادی و سالی دیگر
... ساکن ... مصحف ... حضرت ... موجودات ...
چهار صد و شصت و پنج ... لشکر عظیم از قبل ابراهیم بن مسعود ... بعزم تسخیر ... که
ما ... بن ... سلطان الب ارسلان ... ابراهیم ... کشتند ...
در سیستان ... برده ... ملک ... ملکها بدیشان ...

امرای غزنین عهد با تفاق جلد ملوک خواندند متوجه هند شد تکلنکه که کشمیرا بجهت سپاه غزنین گذاشته بود به نهب و غارت
برد و بعد در سال چهارصد و هشتاد و دوم سلطان ابراهیم بغزنین و بلاد هندوستان و بنیاد اقلاع آن ولایت را که عجایب
و غرایب آن اشتهار داشت فتح نمود و بعد در سال چهارصد و نود و دوم ابراهیم بن مسعود که پادشاهی بود بسیار عادل و متقی
وفات یافت و پسرش علاء الدوله **مسعود بن ابراهیم** که داماد سلطان ملکشاه بود بجای پدر بر سریر مملکت
متمکن گشت و در ماه شوال سال پانصد و هشتم در گذشت مدت سلطنتش شانزده سال بود بعد از او پسرش **ارسلان
شاه بن مسعود** امرا ایالت بر سر نشاند و برادر خود بهرامشاه را که منظور پدر بود محبوس کرد اما بهرامشاه از بند گریخته
خود را بخدمت خال خود سلطان سنجر سلجوقی رسانید و سلطان با لشکر بسیار متوجه غزنین شد چنانچه در تاریخ
سلاجقه مذکور است بر ارسلان شاه غالب آمد و بهرامشاه را حاکم غزنین ساخته باز گشت اما در غیبت سلطان ارسلان
شاه بار دیگر بسر او آمده او را از غزنین بیرون کرد و بهرامشاه با دیگر بار بسلطان برده سلطان لشکر جرار دوم را
با او همراه کرد و ارسلان شاه مغلوب گشته بهرامشاه بار دیگر غزنین را گرفت و ارسلان شاه را بدست آورده
بقتل رسانید باستقلال حاکم غزنین گشت **ذکر علاء الدوله بهرامشاه بن مسعود** بعد از ایالت بر سر نشاند و چند نوبت بغزو
هندوستان رفته ظفر و منصور مراجعت نمود تا آنکه محمد باهلیم والی لاهور در سال پانصد و دوم مطیع ملوک غزنین بود
از او سرکشی کرده قلعه ناگور ... بهرامشاه او را بدست آورده بازگرفت و تفصیل این واقعه در تواریخ معتبر چنین است
که چون محمد بن حسین سلطان هندوستان را بواسطه دامادی بهرامشاه مرتبه بسیار بلند شده و کار او بحیای رسیده بود که بر خاطر
او داعیه کرد که تخت غزنین را از دست بهرامشاه گرفته و قلعه ناگور را بسیار مستحکم ساخته و ولایت سوالک ... بود
بنابر این لشکر بسیار بهم رسانید از غزنین متوجه هندوستان شد بهرامشاه بعد از ظاهر میگردید که محمد و خصومت ورزید
بهرامشاه را از حقیقت حال آگاهی یافته بر او لشکر کشید و محمد باهلیم هر چند که در زمین تنگ جنگ کرد آخر مغلوب گشته
از آنجا که بود ... و ... به قتل رسانیدند و در آن جنگ نیز برادرش و ده پسر او کشته شدند و بهرامشاه بعد از آن ولایت را
دیار قرار گرفته امیری حسین بن ابراهیم علوی را بحکومت آنجا ... و سلطنت آن دیار ... بر گردید
فتح کرده و محمد بعد از استقلام بهرام سلطنت در هند استقلام حسین جانشین با لشکر و ... بعزم محاربه متوجه
غزنین گشت و بهرامشاه بواسطه تفرقه سپاه طاقت مقاومت او نداشت بالضروره قلعه را ... سوری غزنین را
گذاشته بجانب هندوستان رفت و سوری سلطنت غزنین بی کلفت جنگ و جدل بدست آورد و مدتی بر سریر حکومت
دیار متمکن گشت و این واقعه در ماه جمادی الاول سال پانصد و چهل و سوم بود و در همین سال بهرامشاه از هندوستان لشکر
فراوان جمع کرده و سالار حسین بن ابراهیم علوی را که امیر ... جنگ بهرامشاه و الی هندوستان بود بر مقدمه لشکر تعیین نموده متوجه
غزنین شد و چون سوری را خبر رسید سوری نیز سپاه خود را آراسته بقصد دفع او از غزنین برآمد و چون هر دو سپاه
با یکدیگر رسیدند اکثر از سپاه غزنین ... که سوری با ایشان ... از سوری برگشته بهرامشاه پیوستند و سوری اسیر گردید
و بعد از آن از غلامان بهرامشاه بود و همیشه احوال او را با سوری نوشته در آن وقت پیش بهرامشاه رفته و ...
سوری را ... بهرامشاه ... سوری را بر گاو سوار کرده ... بهرامشاه ... سال ... بر سریر سلطنت
غزنین قرار گرفت و بعد از آن ... بدست آورده ... کرده و تفصیل این واقعه ... و ... و عیسی و ...
مانده ... و اگر چه ... روایت ... تفصیل ... ظاهر ... در تواریخ معتبره مذکور
روایت ... قول ... در تواریخ ... کرده و ...
... تاریخ ... که در سال پانصد و چهل و ... که بعد از آنکه سلطان سنجر
علاء الدین ... پادشاه ... سلطان ... علاء الدین ... رسانیده متوجه غزنین شد
و چون بهرامشاه ... ابراهیم ... علاء الدین ... غزنین ... بر ...
... کرمان ... کرمان ... بواسطه آنکه ... ولایت ... بسیار ...

... ولایت ... بعد ... علاء الدین جهانسوز ... سیف الدین سوری ...
خود ... غزنین ... بجانب ... مراجعت نمود ... سیف الدین سوری ... اکابر و اعیان غزنین بسیار سلوک ...
میکرد ... احوال ... رعایت ... که ...
کرد اهالی غزنین با او ... نفاق ... فصل زمستان رسید ... تدبیر ... گرفت و کسی پیش
بهرامشاه فرستاده ... سیف الدین سوری ... ساختند ... طاقت ... میکردند تا آنکه بهرامشاه
لشکر بسیار از افغانان ... غزنین رسید و سیف الدین سوری ... تحقیق حال ... یافت
... جنگ ... کردن با بهرامشاه ... غزنین ... بهرامشاه ...
... سیف الدین
سوری ... پیش بهرامشاه ... بهرامشاه ... سوری ... کرده ...
کرده ... غزنین ... مطلقا ... ستم ...
... علاء الدین حسین ... غزنین ...
... بهرامشاه ... علاء الدین ... خسرو شاه ... بر سریر حکومت ...
... علاء الدین ... هندوستان رفت ... بهرامشاه پادشاهی
ذی شوکت و حشمت بود اعالی و فضلا بسیار ... مشغول ... داشت ... رعایت ...
فضلای ... بهرامشاه ... کتب ... کتاب کلیله و دمنه بنام او ... حکیم سنائی
حدیقه را بنام او ... سلطنت ... که مطلعش اینست
... که بهرامشاه ... شاه جهان ... با لشکر ... هندوستان ... بلاد ...
... ملک ... مراجعت ...
... هندوستان ...
... بجانب هندوستان ... لشکر ...
... غزنین ...
و ... بهرامشاه ... هندوستان ... غزنین مراجعت نمود تا آنکه ...
... سال ... سلطنت او سی و پنج سال بود **ذکر
خسروشاه بن بهرامشاه** ... بر سریر ... صاحب ... نقل میکنند که
چون علاء الدین جهانسوز غزنین ... خراب کرده ... خسروشاه ... غزنین ... الملک
... سلطان سنجر ...
... خسروشاه ... غزنین ... حکومت ...
... سلطان ... هندوستان ... خسروشاه ... بهرامشاه ... شهاب الدین
... غزنین ... ملک شهاب الدین ... لاهور ...
... ملک شهاب الدین ... شوکت تمام ...
... متوجه لاهور شد ... خسروشاه ...
... پیغام داد ...
... خسروشاه
... لاهور ... ملک شهاب الدین
تمام ... خسروشاه ... ملک شهاب الدین ...

[illegible] خسرو شاه [illegible] ملک شهاب الدین [illegible]

[illegible] خسرو شاه [illegible] ملک شهاب الدین [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

ذکر حکومت آل سلجوق

[illegible]

[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] سلجوق [illegible]

لبعوم بحق

[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible]

در کامل التواریخ چنین آورده که میکائیل بعد از فوت پدر خود سلجوق در جنگ کفار شهید شد والله اعلم بحقایق الامور و
طغرل بیک بعد از آنکه از جیحون عبور نمود سال گذشته بود در بلده جند وفات یافت و در طبقات ناصری در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که جمعی بعد از محاربات بسیار میان محمود و بیکلکیت ما بین ایلکخان قرار صحبت و مصادقت استحکام
پذیرفت و محمود بکنار جیحون آمده عهود و مواثیق نمودند با ایلکخان با یکدیگر سلطنت حد ولایت یکدیگر را
معین ساختند ایلکخان بواسطه آنکه همیشه از آل سلجوق که با شوکت و عظمت در بخارا و ماوراء النهر قرار گرفته بودند خائف
بود کسی پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که در این ولایت قومی از اولاد ترک که بغایت قوت و شوکت تمام دارند
که در ترکستان از امراء محمود الحاد و سمرقند مقام کرده اند و غیر ایشان اکثر بلاد را بالتمام فرو گرفته اند نقل می دود و اند
سلطان کار بسیار مشکل است که از ایشان عهد و میثاق حاصل کرده اند کما کان ... رایات حضرت را بجانب ما متوجه
حرکت کند از ایشان فتنه و فسادی که تلافی آن متعذر باشد ظهور نیابد سلطان محمود از تأمل در این عقیده مصلحت دانسته
دید که در وقت عبور بخارا از محمد ایلکخان در این باب اندیشه نماید اخر الامر چون بعد چند سلجوقیان بان
پیش از طغرل فرستاده پیغام داد که چون شما از قدیم در این ناحیت کما و جود آنکه پیوسته در ولایت شما جمعی سپاه
جهاد با کفار ترکستان جهد و جهد بسیار نموده در آن باب مساعی جمیله ادا نموده اید در این وقت که رایات حضرت
ایالت ما را سال بکثرت بعزم جهاد کفار هند و هندوستان است متوجه شده از اینجهت بر اشتیاق ملاقات ایشان فتح نموده
متوجه از جمیع جوانب ترکستان بیشتر مردم بسیار ملازمت درگاه را اختیار کرده اند و از نسل و قبیله شما با وجود کثرت
و شجاعت ... رکس با ما ملاقات نکرده و حضور ما نیافته سعادت دنیا و آخرت نیافته اند پس حال بعد از این باید
که بر خلاف گذشته چون بیعت ... بجهاد متوجه شده مقدم و معتبر شما از اقوام خاص ملازمان و بیانداری تمام
متوجه این درگاه گردد تا آنچه مستلزم مصلحت و مقتضای اوضاع بود مصلحت و تدارک پادشاهانه
مراجعت نماید و چون پیغام سلطان محمود با ایشان رسید بعد از مشورت که سرور و مقتدای ایشان بود با ده هزار سوار
گزیده از ارسلان بعزم ملازمت سلطان محمود را جزم کرده متوجه آن صوب گردید و چون محمود از کیفیت و کمیت ایشان
و آمدن ایشان بانتظام آگاه گشته متعاقب رسولی دیگر فرستاد که ما را باین جمع احتیاج نیست بلکه مقصود چون حضور ایشان است
و دیدن ایشان بود باید که متوجه درگاه گردند بنا بر آن ارسلان تا با مردم رخصت داده با سیصد سوار توجه نمود
منظور نظر بیگی و پسر خود ابو الفوارس که جوانی بود در خوبی صورت و شجاعت معروف و مشهور متوجه درگاه
سلطان گردید و سلطان محمود مقدم ایشان را گرامی داشته و امرا با عزاز و اکرام تمام مجلس رفیع ... بر کرسی
... بلا دی ... پادشاهانه دسته دوات اسبی کرده سلطان محمود با وی گفت که چون ما در
این سال بامر ... که در ... بجانب هندوستان در غزا ... اعلاء اسلام باید رفت و بعد از آن در وقت در
ولایت خراسان فتنه و فسادی روی نماید شما باید فرمان ما را بیاید کوشید و این صورت ملاقات و مودت با ما مستحکم باید
گردانید ارسلان در جواب گفت ما در بندگی و خدمتکاری پادشاه اسلام بعد از این تقصیر و قصوری نخواهیم بود
و هر گاه که دولت خواهی در دفع دشمنان به خدمت بیاید سلطان محمود باز فرمود که اگر وقتی ما را با لشکر و سپاه احتیاج افتد شما
چه مقدار مردم جنگی مدد توانید کرد ارسلان کمانی که از سلاح داشت ... از جانب ... گفت چون این کمان را
بنشان نفرستم خود بجز ستم سه هزار سوار جنگی در حال سوار شوند محمود گفت اگر زیاده احتیاج افتد ارسلان تیری
از کمان فرستم گفت اگر کمان را با تیر بجز ستم ده هزار سوار در حال سوار شوند سلطان محمود باز فرمود که
زیاده احتیاج باشد ارسلان تیر دیگر را به نظم کرده گفت اگر این تیر را بجز ستم سی هزار کس در ساعت بیرون آیند
سلطان ما گفت اگر زیاده از آن حاجت افتد ارسلان گفت این کمان و تیر و شمشیر را بترکستان بجز ستم تا چندانکه مرد
باید سلطان از این سخن تعجب نمود گفت که کسی کمان و سه چوبه تیر با این همه جرأت و ...
داشت شصت هزار سوار توانند بهم رسانید کار دو آسان نتوان گرفت از در ظاهر اسلام ... نموده و تا سه شب از در ...

با ارسلان بزم پادشاهانه مهیا ساختند و بعد از سرور سلطان محمود او را با فرزندانش خلعتهای پادشاهانه پوشید و
بنواز شهای خسروانه سرافراز فرموده با امرای خود گفت که ارسلان را با پسر همراه کرد لازم است پس از آن او را با یکه
مهمان ما آمده باشد ... تا ایشان مهمان خود ساز بعد از ... هر یکی جامعی را بمنزل خود
برده در لوازم ضیافت و صحبت مشغول گشتند و سلطان محمود با ارسلان و پسرش بزم عالی آراسته بعیش و طرب مشغول شدند
سلطان محمود در خاطر خود فکر کرد که ارسلان ذات دلیر است در ملاحظه کرد که ایشان بجا آنچه پرسیده شد
آنکه دستگیر ارسلان و همراهانش در همان ساعت کنند که مطلقا از حال وی خبر نداشتند سلطان محمود ایشان
را گرفته مقید ساختند و ارسلان را در ساعت بجانب هندوستان فرستاد که در قلعه کالنجر مقید ساختند
داوند و چون غفلت سلجوقیان بقاسارسلان بر همه رفت خود را در جنگ کرده دیدار با جان تمام اسباب و ...
در ماده صبر نمود و سلطان محمود انگشتری ارسلان را با قبائل را مهیا داشت بنابراین جمعیت ایشان خلعت
پادشاهانه فرستاده پیغام داد که چون ارسلان بجز جرم ما را برخلاف ... و عنایت تمام یافت اما بسبب آنکه او در درگاه پادشاه
شایسته بود و در آداب و رسوم ایشان مشاهده ... در حالت مستی حرکت ... زمین آمده کما ... تا چار شد که از
برای ناموس سلطنت روزی چند او را مقید ساختند تا ادب نماییم باید که ایشان از طرف هیچ اندیشه بخاطر خود
راه ندهند که عنقریب است که ارسلان از ... پادشاهانه بوطن مراجعت خواهد کرد و چون ارسلان بر حقیقت
حال اطلاع یافتند بیپیغام سلطان محمود را ... خواستند که در مقام انتقام شده شروع در فساد نمایند
اما از عاقبت کار اندیشه کرده تا بر ... صبر و تحمل شعار خود ساختند و در سلوک سلطان محمود را
ثنا و دعای ... ملاقات نمود و رعایت کردند و در جواب سلطان محمود چنین گفتند که ما بندگان سلطانیم
اگر همچنان در حق ما ... اندیشه نمی مزیت و صلاح ما خواهد بود ... تسلیم و رضا چاره نیست
و چون ارسلان مدت ... در آن قلعه بسر برده ... که دستگیر اند بنات جماعتی از ترکمانان
ایشان در هندوستان ... از ... ارسلان ... قلعه ... خراسان ... اما
... ارسلان ... ایشان ... در ... افتادند که ... بسیار
... صلح ... که ارسلان ... باطراف
و جوانب فرستاد ... ایشان ... افتاد که
ارسلان ترکمانان ... جماعت گفت که ... بر ...
... که ... که در طلب ملک خراسان ... و ... سلطان
ملک ... پادشاه ... وحق ...
... که ... و ... و ... مرا
... ترکمانان ارسلان
... ارسلان ... که ... جماعتی یک
... باشند که ... ارسلان ... ارسلان احتیاط
مرعی داشت تا آنکه ارسلان در آن قلعه وفات یافت ... بندگی ... چند ... سر ... تعا ...
... که ... بود ... که ... ترکمانان
بجانب سیستان ... ایشان ...
بر ... ارسلان ... تا آنکه ... که ...
باید که ... خراسان ... ولایت ...
... سلطان محمود ... ایشان ...

و این احوال از ... ایشان ... سلطان بکرم عمیم خود رخصت فرماید که چون از قبل ما بعضی ... [illegible]
... [illegible] ... سال بسال میداده باشد ... لطف پادشاه
... سلطان محمود از جهت ... ایشان را اجازت فرمود ... [illegible]
... [illegible] ... خراسان ... سلطان ... ملک ... که ایشان را
بخراسان ... سلطان ... ایشان ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان رخصت داد که ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... احوال ایشان ... [illegible]
و لشکر مسعود را شکست ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
ترکستان ... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه
... [illegible]
سلطان محمود ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... ایلک ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سمرقند ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
ایشان ... [illegible] ... خراسان ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... سمرقند ... سلطان محمود ... [illegible]

محمود است

... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... ایشان ... پیغام داد که سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... سمرقند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... پیغام ... سلطان محمد ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... یوسف ... [illegible]
... [illegible] ... یوسف ... [illegible]
... [illegible] ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... یوسف ... [illegible]
... [illegible] ... طغرلیک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... ایلک خان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... طغرلیک ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... طغرلیک ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... طغرلیک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... سلجوق ... [illegible]
... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
... [illegible]

دوسه تلاش نمود و مدت ها با ایشان در ستیز بود و چون امیر [illegible] میدان مصاحبت مسعود [illegible] کشته متعلقان و معمورات
خود را در کوهها محکم ساخته دست تعرض باحوال رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند و منتظر می بودند
تا از مکمن غیب چه روی نماید و از جمله حوادث که آل سلجوق را در آن ایام روی نموده مقدمه بغراخان بود نسبت با ایشان و
تفصیل این مجمل در تواریخ معتبره چنین ایراد نموده اند که چون ایلک خان [illegible] حرکت و عظمت طغرل بیک و چغری بیک
اندیشه تمام داشت بنابرین هرگاه با ایشان ظاهر در مقام دوستی و یگانگی [illegible] مراسم اشفاق مرعی میداشت و تقوی دیگری
جستند [illegible] و استیصال ایشان را [illegible] که [illegible] جماعت [illegible] ولایت ترکستان با سپاه [illegible]
خبر [illegible] بلاد [illegible] ایلک خان اطلاع یافتند ایشان به موجب [illegible] دستان [illegible]
[illegible] اطراف مملکت ایلک خان [illegible] ایلک خان چون قدرت دفع ایشان نداشت [illegible]
خود را جمع نموده [illegible] ایشان [illegible] ممکنات [illegible] که [illegible] اطراف [illegible] لشکر جمع نمود
در مقام دفع ایشان [illegible] با تجلید ایشان [illegible] و طغیان [illegible] العقل [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] آل سلجوق رسید ایشان نیز در مقام
استعداد و [illegible] ایل و الوس خود را [illegible] متفرق بودند جمع نمودند
[illegible] مراسم [illegible] چغری بیک [illegible] ایلک خان [illegible] بغراخان
[illegible] ایلک خان [illegible] متوجه ولایت ایشان شد [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] سلطنت بغراخان فرستاده [illegible] اعلام
نمودند بغراخان [illegible] ملاقات نموده [illegible] نمود [illegible]
فرستاده [illegible] پادشاهانه [illegible] رخصت مراجعت فرمود [illegible] آل سلجوق گفت
که [illegible] میان ما [illegible] جهات [illegible]
ساخته [illegible] السر [illegible]
ساخته [illegible] مصالحات [illegible] آل سلجوق مراجعت نمود
پیغام بغراخان را با ایشان رسانید چغری بیک گفت که [illegible] مصلحت [illegible] بلکه صلاح
آن است که [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible] ممکنات
[illegible] بغراخان [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] که [illegible] شرایط حزم
و احتیاط مرعی میداشت [illegible] بغراخان [illegible] شود که [illegible]
مجلس جمع [illegible] گرفتار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تفاصیل [illegible]
العقل [illegible] ایشان [illegible]
و طغرل بیک [illegible] چغری بیک [illegible] فوج بغراخان [illegible]
در مقام استعداد [illegible] منتظر [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible] طغرل بیک تمامی معمورات و متعلقان
خود را [illegible] در مقام [illegible] فوج بغراخان [illegible]
[illegible] بغراخان گرفتار شده [illegible] السیف [illegible] و خبر

بغراخان رسانیدند [illegible] جماعت [illegible] چغری بیک دیده بودند بعرض رسانیدند بغراخان را ذکر [illegible]
کشته داشت که این جماعت [illegible] با ایشان [illegible] طغرل بیک
را [illegible] مقام اعتذار شده مراسم نوازش [illegible]
طغرل [illegible] که [illegible] گرفتار [illegible] طغرل بیک [illegible]
بغراخان [illegible] چغری بیک [illegible]
بغراخان [illegible] سمرقند [illegible]
ایلک خان [illegible] لشکر جمع شده [illegible]
[illegible] طغرل بیک ایل و الوس [illegible]
داشته [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] طغرل بیک با الوس [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible]
چغری بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
چغری بیک [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible]
چغری بیک [illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل بیک
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] چغری بیک [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر و ترکستان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]

کند که مردم ماوراء النهر نمی گنجند و در این حال سلطان مسعود در جرجان بود از برای طلب مواضعه که از شرف المعالی
انوشیروان بن فلک المعالی منوچهر بایست و بر استیفاء خراج مشغول بود و قوم که حمید ابو سعید حمدون [illegible]
می کشید که در این اثنا از جانب نیشابور عرضه داشت رسید که سلجوقیه بکوشش آمده اند سلطان مسعود فی الحال متوجه
نیشابور گردید اما چون لشکر او در آن زمان زمستان [illegible] گرفته و حشری بود و بواسطه تنگی عرصه از ولایت بلشکر مسعود
تنگی و کال [illegible] بنابر این سپاه مسعود بسیار در نیشابور و ابتر حال بودند و سپاه ایشان از قوت افتاده و مع هذا
احتمال ایشان از هوای [illegible] گرفته [illegible] بعد [illegible] بودش از سپاه [illegible] سلطان مسعود
الملک با [illegible] بود به نیشابور رسید [illegible] سپاه [illegible] سلطان مسعود
به نیشابور رسید پیش السلجوق فرستاده مال مقرری بخواست ایشان در جواب گفتند که ما مال [illegible]
فاما آن [illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که سلجوق از [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سلطان مسعود پیغام سلجوقیه [illegible] فی الحال لشکر
[illegible] ایشان [illegible] سلجوقیه [illegible] لشکر مسعود [illegible] اقبال [illegible]
ایشان [illegible] لشکر مسعود [illegible] ایشان [illegible] مسعود [illegible]
سلجوقیه [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] بسیار [illegible]
که اکثر والیان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلجوقیان [illegible] سلطان محمود غزنوی
[illegible] مسعود بغزنه رسید بلاد
[illegible] هندوستان [illegible] سلجوقیه
در خراسان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] ایشان
سلطان [illegible] هندوستان [illegible] خراسان از
دست [illegible] قیام [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] دولت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] بغزنه رسید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] خطبه بنام طغرل [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] سلطان مسعود امیر حاجب
[illegible] سلجوقیان [illegible] لشکرها [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیر حاجب سباشی [illegible]
که کار سلجوقیه [illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امیر حاجب سباشی [illegible]
خراسان بسلطان مسعود [illegible] سلجوقیه [illegible] لشکر خراسان [illegible] ایشان
[illegible] لشکر خراسان
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] امیر حاجب سباشی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیر حاجب رسید [illegible] استعداد [illegible]

که از نیشابور بجانب سرخس متوجه شد که ابو سهل حمدونی صاحب دیوان سوری و عمید نیشابور بود و سایر اعیان و اکابر
و اکابر آنجا با مال و ماخ آمده [illegible] نمودند [illegible] اقبال و شوکت سلجوقیه [illegible] ظاهر شده بود که
کسی را یارای مقابله ایشان نبود [illegible] امیر حاجب [illegible] نیشابور [illegible] دولت و سلطنت
[illegible] که [illegible] دولت [illegible] سلجوقیه [illegible] بیاید سر بر سلطنت فرستاد و مسعود
[illegible] در [illegible] زمان [illegible] به نیشابور [illegible] که بجانب سرخس کوچ نماید [illegible]
خراسان [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
بیاید سر [illegible] فرستاد [illegible] که [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که فرستاده حاجب سباشی [illegible]
نیشابور [illegible] سلطنت [illegible] مسعود [illegible] امیر حاجب [illegible] فرستاده
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر حاجب [illegible]
رسید [illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود
[illegible] سلجوقیه [illegible] خراسان [illegible] طغرل بیک [illegible] نیشابور [illegible]
خطبه و سکه بنام او کرده [illegible] السلجوق [illegible]
آنکه چون خبر بسمع مسعود رسید که آل سلجوق [illegible] خراسان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] السلجوق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] السلجوق [illegible] سپاه [illegible] السلجوق
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] السلجوق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نیشابور رسید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
اندیشه [illegible] السلجوق [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] ایشان فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان فرستاده پیغام داد [illegible]
[illegible] سخن [illegible]

دم از مساعدت و موافقت زنیم و [illegible] تا مرز رسد کسی که عبارت از طغرل بیک و جغری بیک
و ینال [illegible] که [illegible] تا [illegible] از دیار برخیزد و بعد از آن [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد القصه چون ایلچی مسعود
باردوی سلجوقیه رسید و پیغام سلطان مسعود را ادا نمود جغری بیک در جواب گفت اگر [illegible] که سلطان مسعود حال
با ما در مقام تلطف شده [illegible] لشکر [illegible] میل
نزاع و وحشت اگر [illegible] پادشاه [illegible] اطاعت ما [illegible] تاخیر و تقصیر نخواهیم کرد و اگر [illegible]
[illegible] پیغام فرستاده [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible] جواب با ایلچی سلطان مسعود گفت
امرای سلجوقیه [illegible] ایلچی پیش سلطان مسعود
رسید پیغام آل سلجوق [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] پیغام داد
که امرای سلجوقیه باید [illegible]
رسید [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرل بیک و جغری بیک [illegible] بن سلجوق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] لشکرهای سلجوقیه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکرهای [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکرهای مسعود
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]

میتواند

[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه چون سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

اثنا بلد سغد فوج که اهل ... شده اند مردم بغنیات اموال سید نقیب علمای و فضلای از دو جانب از شهر بیرون
آمده شرط طاعت جغری بیک و طغرل بیک شدند بعد از آن [illegible] اهل [illegible] ایشان رسانیدند که ما
رعیتیم [illegible] سلطان مسعود [illegible] که ملک [illegible] خود [illegible] که
منقطع [illegible] تا آنکه [illegible] بوده و [illegible]
عقلا [illegible] میان [illegible] که [illegible] جدید [illegible]
شوکت [illegible] کما الطغرلبیک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] طغرل [illegible]
اذان [illegible] که در شرع شریعت [illegible] بلاد و [illegible] عباد
جانب [illegible] سلطنت [illegible] که ولایت خراسان [illegible] عام است
[illegible] که از [illegible] شما [illegible]
[illegible] کردند [illegible] نوشته علمای
[illegible] طغرل بیک و جغری بیک [illegible] مردم
[illegible] ولایت خراسان [illegible] طلب داشته [illegible] شهر و خطبه
بنام طغرلبیک خواندند [illegible] جغری بیک [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible] کما الطغرل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
طلب داشته [illegible] ایشان [illegible]
کنند که [illegible] ایشان [illegible]
چنانکه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
حاکم [illegible] الطغرل [illegible] سپاهی [illegible]
بجانب [illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
معلوم [illegible] ایشان [illegible] سلطنت لشکری
[illegible] که [illegible] بجانب شهر
[illegible] طغرلبیک [illegible]
نیشابور [illegible] طغرلبیک [illegible] ابراهیم بیک [illegible] نیشابور [illegible]
ابراهیم [illegible] قاضی صاعد [illegible] بوده
[illegible] بودند [illegible]
نیشابور قاضی صاعد [illegible] قاضی صاعد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود که [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان محمود بجانب هندوستان [illegible] ولایت او

در امده بلخ را محاصره نموده مردم بلخ در مقام ممانعت در آمدند و آخر الامر [illegible] آن شهر را بصرف
چنانچه بازار [illegible] که سلطان محمود ساخته بود [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] بلخ [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
اطاعت و انقیاد نمایند [illegible] جدال و قتال [illegible] و شهر [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] قاضی صاعد [illegible] ابراهیم سلجوقی [illegible] خطبه
بنام طغرلبیک خواندند [illegible] خراسان [illegible] تاریخ [illegible]
که اهالی نیشابور [illegible] قاضی صاعد [illegible] که اطاعت [illegible]
مردم [illegible] ابراهیم بیک فرستاده پیغام
دادند که ما مردم رعیتیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
پادشاه [illegible] شما [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
پیغام با ابراهیم بیک رسید [illegible]
تا [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اهالی نیشابور [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] جامع [illegible]
با [illegible] ابراهیم مسجد جامع رفته خطبه بنام طغرلبیک خوانند [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] خطبه [illegible] ابراهیم بیک مکتوب [illegible]
[illegible] اهالی نیشابور [illegible] ایشان [illegible] طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اهل نیشابور [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مردم نیشابور
[illegible] طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] قاضی صاعد [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] طغرلبیک [illegible]
تاج [illegible] مسعود [illegible] محمود [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] نیشابور [illegible] ابو القاسم [illegible]
احوال مردم نیشابور [illegible] قاضی صاعد که [illegible] نیشابور [illegible] امام [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] قاضی صاعد [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] قاضی صاعد [illegible] قاضی صاعد [illegible]
سلطنت [illegible] تواریخ [illegible] که قاضی [illegible]
[illegible] آیات قرآن [illegible] مصطفوی

علیه و آله التحیة والسلام و اگر در باب عدل بعد ازین [illegible] حکایات و امثله و نصایح و تلمیح بزبان فصیح و بلیغ ادا نمود
طغرل بیک بسیار متأثر شده از تخت فرود آمده در برابر قاضی صاعد بدو زانوی ادب نشست و آن نصایح در کتب
سیر ملوک مشهور است بنصایح صاعدیه و بر [illegible] از آن در این اوراق ذکر کرده در حیثیت [illegible] که قاضی
بطغرل بیک گفت این بود که [illegible] امیر [illegible] سلطان مسعود است که بر [illegible] نشسته [illegible]
و شنوده دانسته که [illegible] ای امیر هوشیار باش و از خدای تعالی که مالک الملک [illegible] بترس و [illegible]
بکوش و بهوش باش [illegible] که [illegible] مظلوم [illegible] که خدای تعالی [illegible]
و با طغرل بیک [illegible] و [illegible] که [illegible] اگر انتقام [illegible] از ظالم [illegible]
من ظالم باشم تعالی [illegible] بعد از آن قاضی صاعد [illegible] که [illegible] ظلم بسیار است
که ظلم می کنند [illegible] حکم [illegible] ظالمانست [illegible] که [illegible]
من [illegible] مظلومان [illegible] بر ایشان [illegible] ایشان را
تا آنکه [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
نماید [illegible] که [illegible] انتقام [illegible] بعد از آن [illegible]
که ظالم [illegible] ظالمانست که [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] ایشان که [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] که حق سبحانه و تعالی [illegible] است که
[illegible] قابلیت و استعداد [illegible] سلطنت [illegible] باشد
امیر [illegible] که [illegible] قابلیت و استعداد سلطنت و ریاست [illegible] حاصل بود
حق سبحانه و تعالی [illegible] که در [illegible]
[illegible] که [illegible] است
که [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] دولت و [illegible] حق سبحانه و تعالی
با ایشان [illegible] بلکه [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] و از جمله نصایح صاعدیه یکی آن بود که با امیر طغرل بیک گفت ای امیر [illegible]
باید دانست که ثبات دولت و دوام سلطنت [illegible] است [illegible] عدل و [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] بلکه ظلم [illegible] که هر کس [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شد که [illegible] اگر هر کس
[illegible] استعداد [illegible] و استقامت [illegible]
باشد و این [illegible] است [illegible] قاضی صاعد [illegible] نصایح [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] طغرل بیک گفت [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] که [illegible]

ودرمحل

ودر محل [illegible] که [illegible] قاضی [illegible] گفت [illegible] بعد از آن صاعد از مجلس
بخراسان [illegible] اعتقاد [illegible] ایشان [illegible] طغرل بیک در نیشابور [illegible] گشت [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] ابوالقاسم که [illegible] نیشابور [illegible] ایشان [illegible] که
[illegible] و استحکام باشد [illegible] دولت سلجوقیان را در خراسان [illegible] کرده اید و جغری بیک
[illegible] هرات [illegible] هرات [illegible] معاودت
[illegible] بلاد خراسان [illegible] سلجوقیه [illegible] که در هرات [illegible] جغری بیک
[illegible] الکائی شده [illegible] السلطنه [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] کرده اند و [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ایشان در مقام [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] استعداد لشکر و [illegible]
[illegible] و [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] که [illegible] ساختند [illegible] سلطان
مسعود [illegible] جغری بیک که [illegible]
[illegible] الاطلاع [illegible] با اطراف و جوانب [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلجوقیان [illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] که [illegible]
جغری بیک [illegible] که [illegible] طغرل بیک [illegible] سلجوقیه
[illegible] که [illegible] که باشند [illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقی [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible] مصالحه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] سلطان مسعود [illegible] جغری بیک
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
ایشان [illegible] سلطان مسعود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جغری بیک ایشان [illegible]
در [illegible] جغری بیک [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقی در مقام [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] مصالحه [illegible] ایشان [illegible] سلطنت مسعود [illegible]
[illegible] طغرل بیک

از توجه او بجهات بعلان تعلیم متوجه نیشابور بحالی گذاشته بمرو رفت و مسعود از شنیدن این خبر بسیار مسرور
و مبتهج شد و در نقض طغرلبیک را از امارت اقبال و دولت پند نشانه از زمستان در محل اقامت [illegible] نیشابور و اندا
و در داخل اوقات [illegible] که دست بنهب و غارت نواحی آن ولایت دراز کرده آنچنان صحرای شهر را خراب کردند که در
نیشابور تنگی و قحطی بهم رسید با وجود آنکه سلطان مسعود آنجا در زمستان حرکت نتوانست کرد چه فیلان
او در زمستان خراسان [illegible] از سرما [illegible] یافتند همه هلاک میشدند نقل القصه چون زمستان گذشت سلطان
مسعود لشکری بدم انبای [illegible] طغرلبیک نامزد فرمود و طغرلبیک [illegible] که سلطان مسعود از نیشابور
برجعت کرده در مقابله آن لشکر [illegible] بمرو رفت و مسعود [illegible] حشمت و دولت خود [illegible]
قربان داد [illegible] ملکت را [illegible] که دیگر مراجعت [illegible] نیشابور بمرو [illegible]
بجانب سرخس رفت و چون از ولایت آنجا خراب بود که محل اقامت مسعود را گنجایش نداشت ناچار از سرخس بمرو
کشت و چون جغری بیک از ... [illegible] احوال و اتفاق ... بجانب مرو [illegible] با چند هزار سوار [illegible]
[illegible] و چون مسعود [illegible] جغری بیک اطلاع یافت [illegible] بتعظیم [illegible]
تمام [illegible] استیلا یافت چرا [illegible] جغری بیک تنهائی [illegible] و در برابر لشکر [illegible]
مسعود در مقام جلال [illegible] در ماه رمضان سال چهارصد و سی و یکم تلاقی فریقین دست داده
[illegible] که در [illegible] سال [illegible] بنقیه [illegible] سلطان
مسعود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] حاصل [illegible] مطیع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
خراسان گشت و چون [illegible] ملکت [illegible] طغرلبیک [illegible] جغری بیک [illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
طغرلبیک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طغرلبیک [illegible] سلطان
مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]

کرد

کرد سلطان مسعود [illegible] سلطنت و پادشاهی [illegible] سلطنت [illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلطان مسعود بود گفت
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] جغری بیک [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
خوارزم شاه [illegible]
خوارزم شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزم شاه [illegible]
جغری بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
جغری بیک [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] طغرلبیک
[illegible] جغری بیک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] طغرلبیک و جغری بیک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خوارزم شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]

یکبار دیگر ابدان نمود و شهر ری را محاصره نمود [illegible] طغرل بیک با جمعی کثیر از [illegible] کاشان اطراف
مراجعت نموده در ری بجانب [illegible] و ایشان بیش پای ثبات [illegible] داشته شروع در کارزار نمودند و نایرهٔ جدال
و قتال [illegible] استعمال [illegible] که از جانبین [illegible] و بطرفی عدم پیوستند تا آنکه [illegible] نصرت و ظفر
طغرل بیک [illegible] شاه ملک اسیر و دستگیر شدند و چون [illegible] شاه ملک [illegible]
[illegible] ایالت [illegible] متوجه ملازمت طغرل بیک [illegible] عنوان [illegible]
و شاه ملک [illegible] بمباشرت [illegible] بتاریخ [illegible] دست [illegible]
[illegible] بتاریخ [illegible] بجهت [illegible] که [illegible]
و شاه ملک [illegible] که ایشان [illegible] مسعود استقبال نموده [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] فتح [illegible] شاه [illegible]
طغرل بیک [illegible] بجانب [illegible] شهر [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سال [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] عزیمت [illegible] کرشاسف [illegible]
بجانب [illegible] که [illegible] ابو [illegible] ابراهیم
[illegible] پیغام دادند که [illegible]
اطاعت [illegible] کرشاسف [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] متوجه [illegible]
در قلعه [illegible] ابراهیم [illegible]
قلعه [illegible] مراجعت نمود [illegible] ابراهیم
[illegible] طغرل بیک [illegible] ابراهیم ینال [illegible] کرشاسف [illegible]
علاء الدوله [illegible] طغرل بیک [illegible] ابراهیم ینال [illegible] سیستان
[illegible] ابراهیم [illegible] طغرل بیک [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] ابو منصور [illegible] علاء الدوله [illegible]
طغرل بیک [illegible] اصفهان [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] کرشاسف [illegible] علاء الدوله [illegible] ابراهیم [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible] کرشاسف [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] کرشاسف [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] پیغام داد که قلعه [illegible] طغرل بیک [illegible] قلعه [illegible]
در مقام ممانعت [illegible] طغرل بیک [illegible] کرشاسف [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] طغرل بیک [illegible] کرشاسف [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] کرشاسف [illegible] قلعه [illegible] طغرل بیک
[illegible] کرشاسف [illegible] مراجعت نمود [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] وفات یافت
و طغرل بیک [illegible] طغرل بیک [illegible]
ولایت [illegible] طغرل بیک [illegible] احکام [illegible]

مود عزیمت انجانب نمود و چون بحوالی [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] مخالفت [illegible] تسلیم نمود
و در سال [illegible] طغرل بیک بر تمامی ولایات عراق و خراسان و [illegible] استیلا یافت و در
[illegible] خطبه بنام او خواندند [illegible] و سال [illegible]
[illegible] الخلیفه القائم بامرالله [illegible] قاضی ابوالحسن
[illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
ابوالحسن [illegible] خراسان [illegible] طغرل بیک [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] بن اسرائیل [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] سلجوقیه
[illegible] سلجوق [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] سلطان طغرل بیک [illegible] ابراهیم ینال
[illegible] کرشاسف [illegible] علاء الدوله [illegible] طغرل بیک [illegible]
بجانب [illegible] کرشاسف [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] بجانب [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] ابراهیم سلجوقی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] ابراهیم سلجوقی [illegible] احکام
[illegible] قلعه [illegible]

احوال

تصرف بوده اکثر عمارات آن قلعه را خراب نمود خصوصاً سرای اتابک الشول که از بناهای [illegible] عمارات آن دیار بود [illegible]
چنانچه اثری از آن نماند و بعد از آن شاهزاده ابراهیم ینال [illegible] که جمعی دیگر از اهل حلوان و سیروان و سایر نواحی آن دیار
با اموال و اثقال [illegible] در همان قلعه نهاده [illegible] ایشان فرستاد
جماعت [illegible] مردم رسیده [illegible] غارت نمودند [illegible] ایشان سپاهی یافتند [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سال [illegible] ایشان [illegible] هلاک شدند [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بجانب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ابو الشول [illegible] کردستان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] واقع شد [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سال [illegible] ابو الشول [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حلوان [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سرخاب [illegible] کردستان [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] تاریخ [illegible] ظاهر میشود [illegible]
سعدی [illegible] حلوان [illegible] قلعه حلوان [illegible]
تا آنکه [illegible] حلوان [illegible]
تمامی [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] کردستان [illegible] سعدی [illegible] ابی الشول
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
تاریخ [illegible] سعدی [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ابو الفتح بن ورام [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سرخاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] ابو الفتح بن ورام با لشکر [illegible]

[illegible] که [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] سعدی و ابو الفتح بن ورام [illegible]
[illegible] قلعه سرخاب [illegible] ایشان [illegible]
گذاشت [illegible] قلعه رسیدند [illegible] سرخاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سعدی و ابو الفتح ورام [illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
که سرخاب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابو الفتح بن ورام و سعدی [illegible] ابی الشول [illegible]
و سرخاب [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] خطبه و سکه بنام او کرد
و در سال [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابی الشول [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
ابو العساکر [illegible] سعدی [illegible] قلعه که سعدی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العساکر [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] اطاعت و انقیاد
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] قلعه [illegible] فارس [illegible] علاء الدوله
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اطاعت
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] پیغام [illegible] لشکر [illegible] فارس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]

و در قلعه سرجاه که در حوالی [illegible] محکم [illegible] جمیع قلاع آن بلاد [illegible] نداشت [illegible]
ابراهیم [illegible] بقلعه [illegible] حقیقت مکر و حیله [illegible]
[illegible] معلوم شد که [illegible] و سایر [illegible] ابراهیم [illegible] از قلعه
[illegible] مراجعت نمود [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] اموال و اسباب بسیار [illegible]
که جماعتی که از [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] ابوالفتح بن [illegible]
چنانچه [illegible] سلاطین و حکام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلاع [illegible] ابوالفتح
[illegible] ابوالفتح [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] الانام [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] قرار [illegible] که [illegible] لشکر بسیار [illegible]
[illegible] ابوالفتح بن [illegible] بغداد
[illegible] که مردم [illegible]
[illegible] ابوالفتح بن [illegible] بغداد [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] ابوالفتح بن [illegible] فارغ گشت [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] که [illegible]
که [illegible] مردم [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] اموال [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اموال [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
اما ابراهیم [illegible] سلطنت داشت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] سال [illegible] قلعه سرجاه [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] ابراهیم ینال [illegible] سال [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهر [illegible] ابراهیم [illegible] مراجعت
[illegible] پیغام داد که [illegible] لشکر [illegible] شما [illegible]
[illegible] شهر [illegible] اهل شهر [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بجانب شهر [illegible] سلطنت
[illegible] شهر [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ولایت ایشان [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اموال و اسباب بسیار [illegible] بدست [illegible]
[illegible] مراجعت نمود [illegible] سال [illegible] قلعه [illegible] تسخیر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ولایت ایشان [illegible]
[illegible] تمام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] تمام [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] ایشان
اموال بسیار [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] تمام ایشان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابراهیم ینال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] قلاع [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ولایت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] ابراهیم [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] لشکر بسیار [illegible]

و طغرلبیک در مقام استیمالت او شد و از تعاقب خود [illegible]

[illegible]

باد نیست

باد نیست [illegible]

[illegible]

تا دری ما طرقان او بیکرد و معطلان بر سر خلیفه فرمود که بر جمیع بلادی که حق جل و علا [illegible]

مطلق العنان گردانیده و ملک المشرق والمغرب ملقب گردانیدیم اما بشرط آنکه [illegible] عدالت و انصاف [illegible]

[illegible]

[illegible] طغرل بیک [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] طغرل بیک [illegible]

[illegible]

ارسلان

ارسلان [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] طغرل بیک [illegible]

[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]

[illegible] طغرل بیک [illegible] خلیفه

[illegible] طغرل بیک [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

نامزد نمود و مقاتلت خمارتکین سرایا به منیع خفاجی [illegible] فرستاد و بعد [illegible] بعضی با لشکرها [illegible] متوجه انهزام گشت
و بساسیری با [illegible] مزید [illegible] که در [illegible] خمارتکین و سرایا به منیع خفاجی
با [illegible] و میانه [illegible] طایفه [illegible] قتال [illegible] اشتعال یافت [illegible] مزید [illegible]
حال سپاه [illegible] بجلادت [illegible] معرکه [illegible] بساسیری
سلطان ثبات قدم [illegible] توقف نمود [illegible] سرکشان [illegible]
معدودی [illegible] جمعی کثیر از اعیان [illegible] ابوالفتح [illegible] مزید [illegible]
با [illegible] خمارتکین شدند و بساسیری [illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible] بساسیری
[illegible] کشتگین [illegible] عبدالملک [illegible]
پیش طغرلبیک فرستاد [illegible] کشتگین [illegible] عبدالملک [illegible] بساسیری کشته
شد و جمیع اهل و عیال [illegible] سپاه خمارتکین گرفتار شدند و جمعی کثیر از [illegible]
خلاص شدند [illegible] سپاه خمارتکین و سرایا به منیع خفاجی افتاد که [illegible]
احصای آن [illegible] معرکه [illegible]
بساسیری [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد فرستاد [illegible] خلیفه [illegible]
بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
کرد [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] طغرلبیک
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک
[illegible] خلیفه فرستاد [illegible] وقایع این سال آنکه
طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible] واسط [illegible]
تمام [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
بجانب [illegible] ابوالفتح [illegible] مزید [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
طغرلبیک [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک ببغداد [illegible] خلیفه القایم بامرالله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابوالفتح [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خفاجی

خلعت شاه

خلفای پادشاهان [illegible] بن خفاجه [illegible] ابوالفتح [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] این سال [illegible] طغرلبیک
[illegible] و از جمله عجایب وقایع این سال آنست که این [illegible]
[illegible] ماه جمادی الاخری [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه القایم بامرالله [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه
سلطان طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] شعبان [illegible]
بغداد [illegible] سلطان طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک [illegible]

جا بعد و عزا داسب و ابو منصور [illegible] که اکثر [illegible] همراه بودند [illegible] سپاه [illegible] بسیار رسید
و چون طغرل بیک بدار الاماره قرار گرفت عمید الملک [illegible] خلیفه فرستاد [illegible] که سیده یعنی دختر خلیفه را [illegible]
بدار الاماره فرستد و خلیفه از [illegible] شد [illegible] بسیار اظهار [illegible] که [illegible]
برای [illegible] باید که [illegible] چیز دیگر [illegible]
در سلطان [illegible] عمید الملک هر چند [illegible] خلیفه [illegible] سیده [illegible]
طغرل بیک [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] بیک [illegible] فرستاد [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دار الخلافه تا دار الاماره [illegible] سیده [illegible]
[illegible] دار الخلافه بدار الاماره [illegible] سلطان طغرل بیک [illegible]
[illegible] سیده
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سیده [illegible]
[illegible] سیده فرستاده [illegible] سیده [illegible] دیگران
[illegible] سیده [illegible]
[illegible]
[illegible] سیده [illegible]
[illegible] سیده [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سیده همراه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible] سیده [illegible]
حرم خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طغرل بیک [illegible]
طغرل بیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عمید الملک کندری
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
سلطان طغرل بیک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] ذکر سلطنت عضد الدین الب ارسلان
محمد بن جغر بیک بعد از وفات طغرل بیک عمید الملک کندری [illegible] سلطان طغرل بیک سلیمان بن جغر بیک که [illegible]
بعد از وفات عم خود طغرل بیک [illegible] سلطنت [illegible] خطبه بنام او [illegible]

امرای سلجوقیه و عامه سپاه بحکومت سلیمان راضی نبودند و برادر الب ارسلان بن جغر بیک را که در آن ایام [illegible]
بود بحکومت و سلطنت لایق تر میدانستند و نظام الملک وزیر الب ارسلان چون خبر فوت طغرل بیک شنید [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خطبه بنام او خواند و عمید الملک کندری [illegible] خطبه بنام
الب ارسلان کرد و بعد از [illegible] بنام سلیمان [illegible] حکومت و سلطنت باتفاق [illegible]
بر الب ارسلان قرار گرفت [illegible] نظام الملک [illegible] الب ارسلان عمید الملک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] عمید الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
عمید الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
طغرل بیک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] سلطان طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] الب ارسلان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]

نیامده است و خواجه بزرگ که عبارت از نظام الملک است این سخن از الب ارسلان دریافته با او گفت ای پادشاه خاطر جمع

دار [illegible] شهاب الدوله [illegible]

[illegible]

دارند

دارند و الب ارسلان [illegible]

[illegible]

خدمات پسندیده کرده‌اند وچون کفرهٔ مرزبان جنگی ایشان بملازمت رسیده اظهار انکسار کردند ماثر شد القصه چون
کشیدهٔ استعداد سلطان ازان بار و حصار بود هر چند ملک التجار هواخواهی نظام‌الملک وزیر بتسخیر قلعه کرکر تا نزدیک
رسیده ملک التجار با لشکری که از سلاطین کوه با شکوه [illegible] متوجه بلاد [illegible] گشت وامر قلعه سرحد ایشان
که چون کفرهٔ آن نواحی جماعت در تخفیف بوده‌اند و [illegible] حرکت ومطلقا [illegible] قلعه [illegible] که مستحکم
قلعه‌ها بیکدیگر گفتند که هیچ امری بقلعه [illegible] پیش [illegible] آن قلعه [illegible]
محل اشتغال گرفت وچون کفرهٔ آن با اهل اسلام [illegible] جنگ کردند [illegible] لشکر اسلام ظاهر شد
ملک التجار [illegible] سپاه [illegible] متوجه قلعه شد ونظام‌الملک [illegible]
سپاه [illegible] که ملک التجار [illegible] نظام‌الملک [illegible] بیگم [illegible]
[illegible] خیال کرده [illegible] بلند [illegible] هر چند اهل قلعه [illegible]
شده مضطرب [illegible] سپاه اسلام [illegible] قلعه [illegible] از اطراف وجوانب [illegible]
[illegible] شدند [illegible] مطلقا [illegible] تا [illegible] قلعه [illegible]
واهالی قلعه دست [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلاطین [illegible] ازامان [illegible]
مراجعت نمودند فتح این قلعه که [illegible] داشت [illegible] موجب رعب
هیبت ایشان گشت [illegible] سپاه اسلام وشجاعت ملک التجار [illegible]
قلعه کرکر [illegible] قلعه [illegible] که از شاه [illegible] بیاد دان
قلعه [illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] بیاد [illegible] ملک التجار [illegible] قلعه [illegible] نظام‌الملک [illegible]
[illegible] فتح نموده [illegible] بدست سپاه اسلام آمد وملک التجار [illegible] قلعه [illegible] استحکام ومتانت داشت [illegible] که
[illegible] نظام‌الملک [illegible] قلعه [illegible] اهل اسلام [illegible] بلکه [illegible]
چون کفرهٔ مرزبان [illegible] ملک التجار [illegible] نظام‌الملک [illegible] سلاح [illegible]
در آن قلعه [illegible] قلعه [illegible] ملک التجار [illegible] که از شاه [illegible]
بلاد [illegible] شهر [illegible] ایشان [illegible] که هیچ [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] ایشان [illegible] شهر [illegible] داشتند [illegible] شهر [illegible]
[illegible] حصار [illegible] قلعه [illegible] بعد که [illegible] حصار [illegible] کرده بودند
که مطلقا [illegible] بیاد [illegible] ایشان بود که [illegible] حصار [illegible]
پاره سنگ [illegible] قلعه که لشکر اسلام [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ملک التجار [illegible] قلعه [illegible] اختیار کرده [illegible]
نظام‌الملک [illegible] بسیار [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] بیاد موجب رعب وهیبت اهالی قلعه گشت [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] اهل اسلام جماعت جماعت [illegible] جنگ میکردند واهالی قلعه [illegible]
کثرت نداشتند که جنگ بنوبت توانند [illegible] که [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] ملک التجار [illegible] جنگ کردن ایشان ظاهر گشت [illegible]
[illegible] که [illegible] ظاهر شد که گویا [illegible]

ایشان

ایشانست بلکه کیف ما اتفق بر جا ماند القصه چون ملک التجار بمقتضای [illegible] الفعل [illegible] موافق
نفس الامر وقایع را از نظر گذرانید [illegible] نظام‌الملک گفت [illegible] وقت آن رسیده که یکبار [illegible] داشته [illegible]
[illegible] ونظام‌الملک [illegible] که [illegible] بزرگی [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible] نظام‌الملک [illegible] ملک التجار [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] متوجه [illegible] قلعه [illegible] از اطراف وجوانب [illegible]
جماعت [illegible] که مطلقا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک التجار [illegible] ایشان [illegible]
رسیدند که [illegible] که [illegible] شهر [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] ایشان را اسیر کرده [illegible]
[illegible] شهر [illegible] که [illegible] سپاه اسلام [illegible]
چون ملک التجار از فتح [illegible] سلطان [illegible] نظام‌الملک [illegible]
[illegible] ملک التجار [illegible] قلعه [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible] ایشان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] احوال ایشان ظاهر [illegible] سلطان
[illegible] که [illegible] فتح [illegible]
[illegible] که [illegible] استحکام [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] شده [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] شهر [illegible] که [illegible]
مطلقا [illegible] شهر [illegible]
[illegible] که [illegible] نظام‌الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] شهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
سپاه [illegible] ایشان [illegible] شهر [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] ملک التجار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] ساخت [illegible] متوجه
[illegible] اشتغال داشت واهالی شهر [illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرا [illegible] ساخت بالعرض [illegible] طریق [illegible] مذکور [illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible] شد و سلطان او را اعزاز و اکرام بسیار نمود
[illegible] سابق [illegible] کرمان [illegible] داشت [illegible] گرفت [illegible] آزاد کرد [illegible] سلطان
[illegible] در حق [illegible] بسیار شفقت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که ایشان را [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] دختران قرا ارسلان [illegible] ولایت [illegible]
قلعه [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] ملازمت [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] نظام الملک [illegible]
سپاه [illegible] قلعه [illegible] نظام الملک [illegible] قلعه [illegible] دینار [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] قلعه [illegible]
قلعه در مقام ملازمت [illegible] نظام الملک خود متوجه شده
قلعه را فتح نموده [illegible] نظام الملک [illegible] الب ارسلان [illegible] در سال چهارصد
و شصت و دوم امیر مکه محمد بن ابی هاشم [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] خطبه مستنصر بالله را قطع نموده [illegible] خطبه القائم بامر الله عباسی [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] اخلاص [illegible] اطلاع یافت [illegible]
خلعت پادشاهانه [illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible] چنان قحطی شده بود که مردم [illegible] گوشت مرده [illegible]
[illegible] مردم گوشت [illegible]
[illegible] محمد بن ابی هاشم [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] عباسیه [illegible]
خطبه [illegible] مستنصر بالله نام خلیفه عباسی القائم بامر الله [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که خلیفه مصر [illegible] قحطی [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] مستنصر بالله [illegible] خطبه [illegible]
بنام خلیفه عباسی [illegible] خطبه [illegible] محمود بن صالح بن مرداس که [illegible]
[illegible] الب ارسلان مستقر گشته [illegible]
[illegible] خطبه بنام خلیفه عباسی کند [illegible]
[illegible] حلب [illegible] سلطان الب ارسلان بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] است که خطبه را بنام خلفای عباسی

کرده

کرده [illegible] از سطوت او ایمن گردانم و چون خلیفه مستنصر بالله [illegible] احوال [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حلب [illegible] محمود بن صالح [illegible]
[illegible] خطبه را بنام القائم
بامر الله عباسی [illegible] حلب [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] القائم بامر الله عباسی [illegible]
[illegible] محمود بن صالح [illegible] حلب [illegible]
خلعت خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] متوجه حلب گشت [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلطان رسید [illegible] محمود [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خطبه را بنام خلیفه القائم بامر الله [illegible]
ارسلان [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] قلعه حلب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
حلب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible]

با بسیاری از دنیا پس بخدمت سلطان فرستاد و سلطان از انجا کوچ نموده عنان بجانب آذربایجان منعطف داشت و در همین
سال یا بقول بعضی در سنه ... قیصر روم با سلطان محاربه روی داد تفصیل این مجمل آنکه چون الب ارسلان از حلب بجانب دمشق سلطنت نموده [illegible]
متوجه [illegible] آذربایجان رسید مقارن این حال خبر رسید که ارمانوس قیصر روم با لشکری زیاده از انچه در حوصله تصور توان گنجید متوجه بلاد
اسلام است و آن [illegible] تعداد فرموده که هر یک [illegible] تا پنج دو بیت ... سوار همراه داشته و از انبارها
[illegible] که انواع و اقسام آلات [illegible] هزار سوار [illegible] صد هزار دیگر از عملهها [illegible]
[illegible] و هزار اسب با نعل و میخ و دو هزار ... سلاح سپاه و از منجنیقها ... هر یک را هزار و دویست [illegible]
[illegible] بود و القصه حرکت نمایند ... [illegible] استعداد متوجه
بلاد اسلام شده بود و در [illegible] بود که جمیع بلاد اسلام را تا بحد ترکستان بتحت تصرف خود در آورد [illegible]
ملت [illegible] نگذارند ... و تا ... بجز ... که عرف تم ... که کفار ما علاوه [illegible]
[illegible] که ... شریعت خاتم النبیین است ... ذیر با تمام [illegible]
[illegible] تا قیام الساعة ... [illegible]
[illegible] الب ارسلان رسید ... [illegible] بلاد
خراسان و ما وراء النهر تا ترکستان ... [illegible] قریب بولایت کردستان
[illegible] سلطان الب ارسلان ... شریعت حضرت رسالت پناهی ... [illegible]
[illegible] بجانب همدان فرستاد ... [illegible] صاحب روضة الصفا [illegible]
که نظام الملک ... [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] روضة الصفا مسطور است که ... سلطان [illegible] سلطان
[illegible] که قیصر روم لشکری ... [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] بطارقه ... [illegible]
[illegible] السلام ... خلیفه ... [illegible]
[illegible] اسلام ... [illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible]
نظام الملک ... [illegible]
نظام الملک ... سلطان ... [illegible]
[illegible] سلطان فرمود که
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible] سلطان الب
ارسلان با ده هزار سوار ... بجانب قیصر روان شده [illegible]
[illegible] قیصر ... [illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible] خواجه نظام
الملک [illegible] صاحب روضة الصفا ... [illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان ... [illegible]
[illegible] قیصر ... [illegible] اسلام [illegible]

اردوی او سیصد هزار سوار بجرار بجنگ سلطان با وجود آنکه تمامت سپاه پس نسبت سپاه قیصر [illegible]
نداشتند چه نسبت ده هزار سوار بسیصد هزار سوار [illegible] نسبت [illegible]
نموده در مقام ... لشکر سپاه گشت [illegible] رسید که قیصر [illegible] لشکر
سراپرده اطلس ... [illegible]
جهارت ... [illegible] علیه السلام ... [illegible]
[illegible] مریم ... [illegible]
[illegible] جهاد ... [illegible]
ده هزار ... [illegible] القصه جاسوسی که از قبل سلطان
الب ارسلان ... [illegible] سپاه ... [illegible] هزار رسید
اما سلطان ... [illegible] لشکر ... [illegible]
[illegible] که جنگ ... [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] اسلام ... [illegible] اللهم انصر جیوش الاسلام ... [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible] لشکر ... [illegible]
[illegible] جهاد ... [illegible]
[illegible] سلطان ... اسلام ... [illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام ... جنگ ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان ... [illegible]
سلطان ... قیصر ... پیغام داد که ... [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible] پیغام [illegible]
[illegible] پیغام ... [illegible] اسلام [illegible]

در تکلم و سپاه شد خالی از یا باهات تمام ادبیش خود دعود کرده و سوگند یاد کرده که اگر بهانا ایلچی کشتی اند وسم دعادت
سلاطین می بعد من تراعیت محفظ میز موم که پاره پاره بیکرند بعدا از دست دراز کرده اند دست داعی که
نزد بلنشا وایستاده بود صلیبی که در دست داشت بگرفت و دست بران صلیب نهاد بروح القدس ولاهوت و ناسوت
سوگند خورده گفت من در یعنی روز نیز مایم که سر بر سر اند موشی که پادشاه شما قرار کرفته مرضع کنند و چون ایلچی
سادتگین حلیلبار ما نوس شنید مراجعت خود فارماتوس در یک بار او سران سپاه حقدار مرده مضمون پیغام را ادا نمود
و گفت مصلحت در انست که شما همینا اجتماعی حمله کنید و این فوج از ایلدرا از میان بردارید العسکر را ما نوس قبول این
کلمه با امرای سپاه خود کفتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

یکشم چه میکردی ارمانوس گفت از بدی انچه ممکن بودی میکردم و بهیچ وجه دقیقه از دقایق انتقام فرو نگذاشتمی
مخدوم سلطان فرمود که اکنون از من نسبت بخود چه گمان داری ارمانوس گفت ظن غالب بلکه یقین من انست
که مرا میکشی و یا در بلاد خود تشهیر میکنی اما میفکرم که معنی بگویم نیاید بعمو سماند سلطان فرمود که در خاطر
من غیر از عفو و جز ان دیگری نیست خاطر جمعدار پس چون بطوع و رغبت دیگر مبلغ هزار هزار دینار بعد هزار دینار مشروط
باستخلاص جمیع اسیران اهل اسلام که در بلاد روم محبوس بودند و شرط دیگر انکه مدت پنجاه سال هر روز دینار ادا می نموده
باشد و چون ارمانوس این شرایط را قبول نمود سلطان فرمود که نزدیک سرپرده خیمه برپا کردند و قیصر را بتعظیم و
تکریم تمام بر ان کرسی جای دادند و در همین مجلس دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر خود ملکشاه در سلک
نکاح در سلک ساخته و در مجلس ندر جواهر نفیسه بسیار نثار نمودند و معاهدت میان دو پادشاه نه تنها
بلکه بقرابت و مصاهرت منجر گشت و سلطان بعد از انعقاد عقد قیصر را یک سال پیش از التفات بر حال
انعطاف واو را مخاطب بالا بعبارت و ملاطفت فرموده نه چندانکه ذکر یافته در باب خلعت پادشاهانه سرافراز گردانید
و چون ارمانوس طوعا ورغبت مبلغ را قبول کرد حجت و عهد نامه را بمهر خود رسانید که ساعتی استراحت
نماید و چون ارمانوس قیصر از مجلس سلطان برخاست پرسید که خلیفه شما در کدام جانب می باشد طرف بغداد اشاره
کردند قیصر بدانجانب زمین ادب بوسید و شرایط تعظیم بجا آورد و روز دیگر سلطان الب ارسلان مبلغ ده هزار
دینار از برای ارمانوس قیصر فرستاد که تهیه اسباب سفر نموده متوجه بلاد خود شود و جمیع بطارقه را نیز آزاد ساخت
ایشان رعایت نموده و کلام او که بر ستاره کل شرح کمالات مستحق سلطان فرستاده بود بقیصر داده و یک فرسخ
سلطان الب ارسلان بر سم مشایعت و وداع همراه ارمانوس قیصر بود بعد از ان وداع کرده مراجعت نمود و ارمانوس داعیه
داعیه سلطنت و حکومت از خاطر بیرون کرده در زی رهبانان در صومعه در کلیسا ای از کلیساهای ان بلاد که در میان
ان طایفه بیت المقدس و مدت عمر در ان جا بسر برد و کسی بجای او نشست که صلح با پادشاه اسلام این شرایط قرار
داده بود الحال چون امر سلطنت بر او قرار گرفت و پیمان انکه این شرایط وفا نموده خود را از سطوت قاهره سلطان
فراغت نمود و با بلاد اهل اسلام صلح کرده باشد و الا ماده حربا مهیا بود بجای ارمانوس شرایط عهد را قبول کرده
با اهل اسلام را خلاص کرده و رخصت فرمود و ارمانوس التماس نمود که چون تمام سلطان الب ارسلان طریقه اشفاق بجهة
حفظ بعضی بمیمنه لوح کرد که ارمانوس در مقام مودت و محبت باشد العطشان ارمانوس تمامی اسباب خود را از محل مبلغ سیصد
هزار دینار بخدمت سلطان فرستاده و معذرت بسیار خواست و حقیقت حال را اعلام نمود و بعد از چند روز که بر عهده
یافت اشتغال نموده بود بان داعیه سلطنت و حکومت بخاطر او استیلا یافت بنابر ان ملک الروم را بر وی بیعت
بمنزلت خود طلب داشته فالحال ... دستگیر نموده میل در چشم کشید و بر تمامی ولایات روم استیلا گرفت و کسی پیش
سلطان فرستاده حقیقت حال اظهار و سوابق ساخته سوا محبت و مصادقت را تجدید احکام داد صاحب روضة الصفا
آورده که در بعضی از تواریخ مسطور است که در ان زمان که الب ارسلان و ارمانوس برابر هم نشسته بودند و بعض از سلاطین
در میان داشتند فاذا در یکی از سلطان با سعد و نحس بگذارد و بعد بکلاه بنام و رسیده ارشاد و تحفه را
میان ایشان بانظام الملک رسانید و این شکل از مخالفت اکثر از تواریخ است که خواجه نظام الملک در این بوده بلاد
رکاب همایون نبوده چه سابقا ذکر گشت که خواجه را در ان حال با اهل و عیال خود بجانب همدان فرستاده بود
و سلطان با جمعی معدود محاربه بجد امید المقشر چون خواجه از حقیقت حال اطلاع یافت مطلقا اضطراب و بیم
بخود راه نداده تخفیف و تعجیل در سیر و سفارش فرمود که باید که هیچ احدی از ملاقات مخالفان مضطرب نموده از شام
متوجه سوامان که بر ایشان اعتماد تمام داشت فرمود تا بتعجیل تمام بانجه در ان اردو داشت و در بارگاه سلطان منعکس کرده
آوازه در انداختند که سلطان از شکار مراجعت نموده و در روز دیگر خواجه نظام الملک با جمعی از اعیان دولت با
قیصر رسید فنظام مصالحه را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر را و بنی گفت که در این روز طایفه از لشکر با شما که بکلا

سپاه ما گرفتار گشته اند خواجه جواب داد که ما را بچهل و چند باشند چرا که این بجز قلیل در معامله بنه پس قیصر حکم فرمود
که ان جماعت را بخواجه سپارند چون سلطان ان را که گرفتار شده بودند از پای سرپرده قیصر طلب نمود معلوم شد که بجز نظام الملک سپاهیان خواجه
روی بسلطان اورده و بخشها نرسید گفت و خواجه از بیم و بحث تکرار مراجعت نمود و بخدمت سلطان با سایر
گرفتاران رسانید بعد دعوی خواجه سید دیده تا انکه ان رومی قیصر نیز بعد امیدند و چون ان نظر بشاد و بیا
غایب شد و خواجه را سپرد اشه با بی سلطان را بوسید معروض داشت که چنانکه درست که در حضور قیصر
بر ان بابا و روم بنا بر مصلحت وقت سخن سلطان اورا فرزند بسیار نمود و چون جماعتی از اعیان روم دیدند که قیصر ارشد
را حجت اتمام امر مصالحه همراه خواجه پیش سلطان الب ارسلان فرستاده بعد از چه حال را مشاهده کرده بحقیقت
حال اطلاع یافتند بسیار تا سف خوردند چون سلطان با روم ظفر یافته بود شرایطی که ارمانوس قیصر را دیده
مصالحه بخواجه نظام الملک قرار داده بود و خواجه بنا بر مصلحت متقبل گشته بعرض سلطان رسانید سلطان
همه انها را قبول نموده بتهیه محاربه مشغول گشت و روز دیگر هم بعنایت قتال و جدال با اعادت رسید که ارمانوس قیصر
بنا بمجد قتلا اینجهه ظفر یافته ... از غلامان سلطان که از زبون ... و با داعیه و سپاه مرا ... گرفتار کرده
دیدند و در روضة الصفا مسطور است که کاتبان صاحب کرم ... که سلطان ملکشاه بن الب ارسلان در شکارگاه
بدست دو سیاه که گرفتار شده و خواجه نظام الملک او را بلطایف الحیل و تدبیر خلاص داده ... و تفاصیل ان در
احوال سلطان ملک شاه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون سلطان الب ارسلان بر قیصر ظفر یافته ملک الخزار
و روم بر تمامی شغور دو اقسام و سعر بغیر ... بدست او افتاد ... فرستاده و ممالک ولایت را که در تصرف
داشت و ملقب بمقدم الجیش بود مجاهدان و مطاوعت ان اتباع سلطان ملکشاه که ولیعهد سلطان بود
فرمود و روز بروز التفات بحال نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق زیاده شد تعظیم و تکریم او بجای رسانید که او را
باتابک که در ان زمان لقب اعتبار رعایا بود ملقب گردانید القصه چون سلطان الب ارسلان را ابن فتح
مبین نصیب شد اطراف و اکناف عالم فرستاد و ملوک اطراف در مقام اطاعت و منقاد بودند و ارسال رسل و
رسایل و تحف و هدایای بی قیاس بجهت خود ما بیاد پایتخت که پایه سریر اعلی ساختند و بر رفعت الناس
ان امیدند که از بارگاه سلطان بجهت شاه ایشان ... بسی ظهیر بعد ... ملوک اطراف به پایه سریر اعلی
رسید بجا بانها بخواجه نظام الملک حوالت بود و خواجه بحسن تدبیر انها جمیع سلاطین را تا فتنا معتقد الرای ...
مراجعت فرموده سلطان از بخارا و هرات و بیا صفهان سلطنت داشت و بعد از چند روزی ... صفهان ...
ولایت کرمان که قاورد بن داود بن میکائیل ... والی ان دیار بود متوجه ان جانب گشت و چون بنواحی ان ... ملک قاورد
ملازمت ... داشت که او در مقام اطاعت و انقیاد است و چون چند شایبه مخالفت و مغاطرت او را بنا بر حکم عطوفت
نسبت بولایت کرمان بممالک محروسه سلطان نسبت مرحمت کرده بجانب ... گاه که برادر ان ان پادشاه و چون ایده
مثال ... حفظ مملوک ... بخشید و من اگرچه در مقتل را برادر بودم اما در حقیقت خود را از بندگان کمینه شما میدانم و از
عنایات بی نهایت هرانچه مهدست من قاورد ملک گرهان ... مخالفت ... نیز بجانب دیگر سلطنت داشتند و اینه و از برادر بعید ... فرو
برادر که با سعادت کرم ... در ... رحیل ... فرستاده و فرمنشلق ... حضوری که ... خود را ملازم
رکاب سلطان کرمان الب ارسلان چون سعادت ... بعد ازان بسیار ... احوال ... ملوک ... پادشاه
سر ... مملکت را بخدمت ... تا ... نماید
بلکه از جهت قصه ... دوم ... و مقصود ... سلطان ... بجانب ... از ... باید که
بعض ... حال ... مستقیم باشد ... که ... بیرون که
فرزند ... انحضرت ... عنایت
الاطلاق ... سلطان ... تا ... ذکر ... رعیت را ... بیاد

بجانب خراسان سلطنت داشت و چون مرحله چند قطع فرمود خوشدلی از آنجا باز گشت و وقتی در تردد بود در آن وقت لشکر پادشاه
متفرق شدند و امرا و اعیان دولت از آنجا لشکر ملول شده شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند خواجه این سخن را
بعرض سلطان رسانید سلطان در جواب خواجه فرمود که هیچ اعتماد من بر عنایت و مرحمت ملک الوهاب بوده که
بطعام و آب هرگاه که وثوق و اعتماد من به مکرمت و عنایت الهی درست بوده باشد از این زاد قلیل باکی نباید داشت
چه معلوم است که حق سبحانه و تعالی کسی را که بدو اعتماد نماید هرگز در هیچ امری از امور مضطر و پریشان نگذارد و حضرت
کما قال الله تعالی و در حقیقت قرآن که معجزه بی‌مثال است شکی و شبهه ندارم و تعقیب سلام کما قال حضرت رسالت
پناه فرموده همه مطابق واقع است و شک ندارم که معجزات تابعین آنحضرت بیشتر حق سبحانه و تعالی مراد را بر آرد بر مضطر
تحرز ما کذاشتیم العقده این پادشاه هم چنانکه سخنان دلپذیر بخواجه القا نمود که خواجه از دو مرتبه شرح و واقعه
تمام بپرداخته با امرا و اعیان دولت تا سه منزل دیگر اعتماد نمود و عزم بود که از اضطراب و تعجیل نکند از هر جا دو سه روز
است شما باید که استحمال نمایید که حق سبحانه و تعالی برکت راست کرد در سلطان ما را از این تنگی رهایی
دهائی ارزانی فرماید که در حوصله خیال ما نگنجد القصه از آن منزل کوچ نموده در بیابانی که پایانش پیدا نبود
در آمدند و چون از آنجا منزلی قطع نمودند بقلعه خراب رسیدند که مسکن سباع و وحوش بود و هیچ متنفسی
از انسان در آن حوالی نبود و چون بدان قلعه در آمدند اکثر خانه‌های آن قلعه را بجایگاه نمک و کنکر و چوب
وامثال بجهت اکل سلطان حیوانات هر روز خود قسمت کردند و خاطر پیادگان مرفه شد و چاروایان و گوسفند هم
کثرت آمده که بی‌نیاز در تزیین و بحث بودند و سلطان از آنجا بتعجیل در آن مکان که عرض داشت قطع آن بیابان می
نمودند و چون به هیچ مکانی رسیدند از آن سواد در آن بیابان فرحان بودند و سلطان بعد از سه روز به حوض رسید
مرحوم اسماعیل که راه و چاه بگردی خاست و در همه جا بر آن خانه‌ها فقیر بسیار نمود تمام از حق تعالی مسئلت نمود
که واسطه این حالت بشود لشکر اسلام ملکه مجموعه و خیر و رحمت ایشان اعلای حصار و شریعت چون تراب
گرد آمده و صوفی سلطان البارسلان اذ دعائی که نا منی از خلوص نیت و صفای طویت بود تابع نگشته بود که
اثر اجابت بظهور رسید انجا باد آن بیابید که از اطراف و جوانب سیلها روان گشت و جمیع حیوانات و وحوش
آن بیابانها از آنجا حرکت و احسان سیراب بنهادند کنند و هیچ سلطان لشکر شادمان و خوشدل گشته
دانستند که ایشان این پادشاه منزه دانسته از حق سبحانه و تعالی ملتمسات و سئوالات منوی القصه سلطان بعد از
قطع منازل بنواحی حلب رسید و مکان و ولایت را بتصرف خویش در آورد و بعد از آن ظهور عنایت و نعمت و منت
دلیران و اکابر اهالی بلاد حلب هرکه از آن حوالی بیرون آمده بشرف بلقیوس سلطان رسیدند و سر انقیاد را نهادند
و باج و خراج سالانه مقرر شد سلطان ملک را نهادند که بدین امر منحصر نموده بودند مارا ندانسته برخورد و از آن حوالی
مار السلطنه که بشتافت سلطنت داشت و بعد از عزت و شوکت و جلالت و شکست بهر جهت تمام جنود ترکمان بر عزم بحار حوالی
و هجوم ساکنان آن بلده هجوم جمعیت رسد برسم پادشاه هم جاه رسیدند و سخنی بی‌اندازه که هرگز ندیده
گشته و اهالی آن بلده از شکل کشتی که از تمام جنود ترکمان جرات سلطان در دشت بود و در آن سرزمین هم
الحق که قبل از این متوجه سمرقند شده بود تا ترکمانان اعظم را خلیفه که به اطاعت در آید سلطان ملک قاسم که با موجب
علیا بعض ترکمانان اعظم از مصحوب عبور نموده متوجه ترکمان ایشان بود از ت پنا بر آن سلطان فرمود تا سپه را بجانب
جهل بیست از جهت تا آنجا زن یابد بعد از جمعیت با عظمت و غیرت بر جمیع جا تا مرگ شده و در آنجا خوی و خصلت
بجهت ایشان از غلام ترک و جمله که شب رسید که ملک فلسطین با و داخل شده بودند بیرون رفت با مقتضی قرار
لحظه در حرکت نبود و داخل بیشتر بر قلعه نهادند تا صباح کاملا ایشان رفت که از آنجا طرف مغرب گشت
رسید تا القصه چند روز متوالی و متواتر محمد الدین ادلة المستقیم ابواب و جهت نظام آن مراتب یافت که در فضای ایشان
و محاسن و توفیق آن حضرت نسبت و تعقیب بعد از فانی تا که ایشان در بلاد نه نمایند که اندر و بعد از آن معتقدات مسلمات عبادات

سپیخقان رسانیدند که در بلده بشتافت بود از عرف محتاج نشان تا در کمی که بعد از مرور یا مقید بود و دوستی
العصا اسطورات که چون سلطان البارسلان بر اکثر معمورۀ عالم ولایات مقرر داشت گشت سلطان ملکشاه ولیعهد
حتی پیش کرد تا بینده بر ملک فارس ما حدیثها تصحیح احکام ساخت و حکومت هرات و ملک ولایت را به پسر دیگر که داماد موروث بود
بعد از تفویض منود و چون در آن وقت پیغمبر کارها نوبت بود و جود عطای بسیار بر محاسن بلاد هرات بیگر بدیار ادارد
شکایت بکار پادشاه ملک بود در سلطان بمقتضای صلاح انجیل بخشیدن حال نمود و چون از حکومت اولاد نمود
مسعود و ولایت اولادیت را به پسر دیگر خوش حلقه شاه ملکی داشت و بر ایشان بود و دوران اسلام رفع احتیاط
گشت حکومت بجز انوار الغیب دیگر هم مرد تفویض نمود و در سال چهار صد و شصت و پنج از شش ماه رمضان خوارزمی
که از امرای البارسلان بود از فلسطین بعزم تسخیر بیت المقدس و نواحی آن متوجه گشت و آن ولایت را بضبط در آورد
عسقلان را ماند که ممالک کرد شد به شرح حدود در آمد و بعد از آنجا بقصد تسخیر دمشق رفت اما چون ولایت دا
هرچند سعی و کوشش نمود نتوانست کرد و از آن پیش مواضع آن حدود ضبط نمود و خراب کرد و در سال چهار صد و شصت
چهارم سلطان البارسلان حضرت خواجه نظام الملک با لشکر بی‌شمار بتسخیر قلعه فضلون که از مشاهیر قلاع و بلاد فارس
بود فرستاد و ما در قلعه داری که گماشتگان محتاط و نیز تاب آن نداشت تا این زمان صاحب قلعه که فضلون نام داشت مطلقا
بابی در خلاف و اطاعت و انقیاد سلطان نمی‌نهاد و بود ملکه عصیان و انقلاب العظمه مغرور نشسته بود با مخالفت علایمی
کرد داشت و لمن الملک مزید بنا بر ین در آن نوبت سلطان سلطان بر تمام اهتمام بکر پوشیده از آن قلعه را از خواجه نظام
الملک را جهت استخلاص آن مامور فرمود و چون خواجه نظام الملک بپای آن قلعه که به قلۀ کوهی بلند که پیاده را صعود
بران کوه متعذر بود رسید و وضع آن قلعه را بنظر عبرت ملاحظه فرمود دانست که گرفتن آن حصار بغیر از قبیل ممتنعات است
بنا بر این در مقام تدبیر در آمد که پیش فضلون فرستاد و او را بمنابع بود و وعید نمود تا اطاعت سلطان
نماید اما فضلون بتار این قلعه دل بر حصانت کوه قلعه مکنت و آب داد و جزو او داشت در تسلیم داشت مطلقا سخن او را به گوش گرفت
همچنان در مقام استبداد و استقلال می‌بود و چون خدمت خواجه نظام الملک از اطاعت فضلون مایوس گشت ناچار
شروع در جنگ کرد و مدت مدید بجهت گرفتن آن قلعه سعی نمود که گشت سپاه را وقایع بسیار بر آن ترتیب انجامید
چون خواجه نظام الملک در کار این قلعه ناامید گشت حفظ ملک حقیقت حال بعرض سلطان رسانید
تا حکم شود در این باب عمل نماید اتفاقا قبل از آنکه خبر بسپهسالار برسد بیکباره در اهل قلعه رعیتی در آن اثنا بهم رسید
و چون از ذبیح خواجه در قلعه تحقیر شد که اسباب آنجا حاصل بود مکر کهنه ندیده باشد اکثر از مردم
تفتیش و تفحص نمودند معلوم شد که سیلاب با اهل قلعه از آن بود که تا آنجا بجای یک چاه که باب مملکت
شدند که هر چند حفر نمایند بکفتن آب پیدا نمیشد القصه خواجه تعیین را بر قرار یافت البارسلان
حمل نمود و قلعه را گرفت تمام اهل آن قلعه را از در قلعه بدر آورد و فضلون با جمعی در حالت تسلیم در آن جا
آن قلعه که از ساکنان مانع آن قلعه بالضرورت مستحکم بود و گرفتن آن از کسی مطلقا تصور نتوانستی نمود تسخیر گشت
خدمت نظام الملک بر آن حال اطلاع یافت رجوع بجانب مراجعت او متوجه شد و فرستاد و جماعت دلیرانی سرفراز که چند ملاحظه
نمود ساعت جنگ بیستند بیاید بالضرور هم ساخت که خبر خواجه رسانیدند و در این اثنا بر اهالی قلعه عجز و بیچارگی
رسانید که اگر مثل کوه فضلون را بدست آورند کار اهل قلعه ساخته شود فرمود و چون به تسخیر قلعه فضلون رسیدند
در همه جمعیت را جا چون خواستند تا در آنجا بیاید بر یکی در آنجا مانع بر آن جماعت گمان نمود و گذشت
به پنج روز که بیکباره آن جماعت از بیش چون بر آن قلعه در آمدند آن جماعت را کشتند و هر یکی بجانبی متفرق گشتند
فضلون و چون سپاه آن جماعت را بر آنجا گرفت سلطان که مانده و فضلون از آن جماعت بیست کشته و سپاه ملک آزاد پنهان گشت تا آنکه
جماعت سپاه نظام الملک که در باره فضلون علف داده و خدمت فضلون را گرفتند و پیش خواجه نظام الملک آوردند و خواجه
نظام الملک قلعه را بعهده وی از معتمدان سلطان سپرده با فضلون بجانب بلشتاباد مراجعت فرمود و چون به فضلون

بخدمت سلطان الب ارسلان رسید سلطان از سر گناه او در گذشته او را اطلاق فرمود و خواجه نظام الملک در دو سه بار بوجود
امده که در سالی که سلطان الب ارسلان بفارس و کرمان نهضت نمود فضلویه که والی آن ولایت بود بحسب ظاهر ایلی [illegible]
[illegible] نمود بنابر آن سلطان حکومت آن دیار بدو تفویض نمود و چون سلطان دیگر بجانب کرمان واقع شد و از انجا
عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود ماوای خود ساخت و خزاین خود را
بدانجا نقل نمود و با اموال موفور و رجال جمهور مستظهر گشته خیال عصیان و طغیان و وسوسه [illegible] سلطان
در خاطر [illegible] کرد باید و مراجعت دفع این فتنه و اطفای این نایره بدانجا با یتیق رفت چون عساکر بپای آن حصن
رسیدند [illegible] که بر کیفیت آن قلعه مطلع بودند گفتند بهیچ وجه امکان ندارد که بجهاد بر فتح
آن میسر شود مالک فضلویه را تخویف واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نمایند و دولت [illegible]
[illegible] بدیع [illegible] کرده هر چند تامل نمودیم و جهات رفتن را بیکدیگر [illegible]
کردیم [illegible] جواب شد مطلب [illegible] که مجموع مساوی [illegible]
[illegible] آنکه بسوی اهتمام خود در طلب [illegible] باشم اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] العقد بجانب فضلویه حرکت واقع شد و چون لشکر قلعه را احاطه کردند [illegible]
استغنا [illegible] استظهار بقلعه [illegible] هر چند ندامت حاصل شدم که [illegible]
کرم [illegible] لشکر [illegible] شب [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] که [illegible]
[illegible] واقع گشت در روضة الصفا مسطور است که چون الب ارسلان از [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] قلعه استوار در [illegible] امر نمود و چون آن قلعه باتمام رسید
فرمان داد تا جمیع نفایس و ذخایر که بود در آن قلعه محفوظ داشتند [illegible] سپاه را با استقلال [illegible]
[illegible] چند روز که سپاه از [illegible] فارغ شدند سلطان با [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] چند مرحله طی نمود [illegible] کنار [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] الچی فرستاده پیغام داد
که اگر سلطان را میل به [illegible] مملکت [illegible] آیین [illegible]
[illegible] سلطان ایلچی [illegible]
که [illegible] که [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] که ملایمات [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] سلطان [illegible]
سلطنت [illegible] سلطان ملکشاه با خواجه نظام الملک و جمعی دیگر از اعیان امرا [illegible]
[illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
[illegible] معلوم شد که جاسوس [illegible] سلطان [illegible]
جاسوس [illegible] رسانید که اگر سلطان از سر [illegible] او [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
در گذشت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]

بتیری [illegible] که موکب سلطان [illegible] جانب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جانب [illegible] کی [illegible] که [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] تاریخ و [illegible]
[illegible] بکشاد [illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
جانب [illegible] سلطان [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الچی فرستاده
[illegible] ایلچی سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
که [illegible] ملکشاه [illegible] تخت [illegible] سلطان ملکشاه
[illegible] سلطان [illegible] تخت [illegible] سادات و علما و قضات اسلام [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال ملوک [illegible]
[illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] تخت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
تخت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
قلعه [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

مجروح ماند و بیاسات هرچه تمامتر او را بقتل رسانند یوسف چون این حکم شنید زبان بدشنام دراز کرده کاردی که در موزه پنهان
بود کشیده رو بکشتن سلطان نهاد چون همیشه سلطان الب ارسلان تیر و کمان در پیش خود میداشت و در معرفت [illegible] تیر از چله
خطا شد یوسف [illegible] یعقوب تیری در کمان نهاد و غلامانی که یوسف را داشتند فرمود که بگذارید او را و [illegible]
و غلامان بموجب فرموده یوسف را رها کردند و سلطان تیر بجانب او انداخت اما [illegible] اتفاق را یعقوب و اعراض
از وی برسید سلطان ظاهر شده بود تیر از وی خطا شد بجانب دیگر افتاد و یوسف فرصت غنیمت دانسته کاردی که
در موزه داشت بجانب تخت سلطان متوجه گشت اما [illegible] جلادی بود چون [illegible] غلام [illegible] که در پایه سریر بنشسته
بودند [illegible] و بهیبت [illegible] مقام یافت و مسافت [illegible] در پیش نهادند تا آنکه یوسف خود را
بر پای تخت سلطان رسانید و سلطان [illegible] سر بر پای تخت او نهاد کاردی بر سلطان بزد [illegible]
بر سلطان [illegible] بقضای سلطان رسانید که احتیاط را [illegible] کرده باید [illegible] اندر عزالطاف
کرد [illegible] که در خدمت سلطان ایستاده بود [illegible] اما [illegible] مصیبت [illegible] که [illegible]
که [illegible] متوجه [illegible] ملک و [illegible] جامع [illegible] که [illegible] سلطان بود [illegible]
[illegible] یوسف را [illegible] که [illegible] داشت [illegible] که [illegible] تاریخ
[illegible] سلطان [illegible] داشت [illegible] که فرمود [illegible] متوجه
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] مسلک [illegible] عادت من بود [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] باعث [illegible]
[illegible] نکردم کما [illegible] من مالک الدنیا شدم و هیچ احدی را طاقت مقاومت [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] از آن خیال شیطانی استغفار [illegible] نمایم
و از حق سبحانه و تعالی [illegible] که [illegible] واقعه [illegible] ربیع الاول [illegible]
وفات یافت [illegible] هجری [illegible]
استقلال [illegible] سال بود [illegible] خراسان [illegible] طغرل بیک [illegible] سلطنت
باستقلال [illegible] تواریخ معتبره ذکر [illegible] الب ارسلان [illegible] داشت [illegible]
بر سریر [illegible] آمدی و از جمله اخلاق حمیده [illegible]
بود که با فقرا و مستضعفان بسیار [illegible] و [illegible] بود [illegible] حکومت [illegible] احدی [illegible]
تکرفت [illegible] بمعرفت [illegible]
[illegible] خراج [illegible] خراج [illegible]
بدعفات [illegible] نظام الملک [illegible] بسلطان رسانید
سلطان [illegible] مطالعه [illegible]
[illegible] که [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] است باید که [illegible] واسطه
[illegible] که سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] اوقات در مجلس [illegible] ذکر [illegible]
و امام المتقین [illegible] اعلا [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] که [illegible] غلامان [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] مدت [illegible]

سلطان بیت

مسطور است که سلطان الب ارسلان در وقت [illegible] بسیار [illegible] که ملکشاه [illegible] بود که ولایت [illegible]
تا [illegible] بکشاد [illegible] پسر [illegible] مبلغ [illegible] هزار دینار که من [illegible]
سیاه [illegible] ذکر سلطنت سلطان جلال الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان در اکثر تواریخ معتبره مسطور است
که چون سلطان الب ارسلان از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود خواجه نظام الملک با اتفاق جمیع امرا و اعیان دولت
سلطان ملکشاه را بر سریر سلطنت [illegible] با اتفاق [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] جمیع اهل دولت [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دقایق [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible] دولت [illegible]
که [illegible] فرزند [illegible]
این [illegible] استعداد [illegible]
که [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] ملکشاه
استماع [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] ملک
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطان

شاه بود با حشم تا در کیفیت این واقعه در تواریخ معتبر چنین ایراد نموده اند که چون قاورد بیک خبر فوت سلطان
الب ارسلان شنید داعیه ملک گیری بر باطن او استیلا یافت بنابر آن از کرمان با لشکر جرار بعزم تسخیر ری متوجه عراق شد
و جمعی کثیر از امرای الب ارسلان در زمان حیات میل بقاورد بیک داشتند در این وقت خدمت ایشان اندر اعتقاد تمام [illegible]
سلطنت متوجه درگاه ملکشاه شدند [illegible] سلطان ملکشاه شروع در محاربه کرد [illegible] اکثر امرای سلطان
ملکشاه [illegible] قاورد بیک [illegible] که قاورد بیک [illegible] سلطان ملکشاه حمله [illegible]
ملکشاه که [illegible] سعد الدوله [illegible] قرابحه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
حمله [illegible] قاورد بیک
[illegible] که [illegible]
[illegible] قاورد بیک [illegible]
و جمعی از امرای [illegible] سلطان ملکشاه که [illegible] قاورد بیک [illegible]
دست [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] القائم بامر الله [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] قاورد بیک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قاورد بیک [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
سعد الدوله [illegible] قاورد بیک [illegible] سعد الدوله [illegible] سلطان ملکشاه
[illegible] قاورد بیک [illegible]
ملکشاه با خواجه نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] موجب سعادت [illegible] قاورد بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قاورد بیک [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
که [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] قاورد بیک [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] القائم بامر الله [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] خواجه نظام الملک فرستاده

واعتقاد

واعتقادی [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] اسفزاری [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] القائم بامر الله
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] اصفهان [illegible]

هزار نفر از غریبه سپاه خود بیعت کرده خواجه نظام الملک چون این سخن را شنید بعرض سلطان رسانید که از این هفت هزار
کس که سلطان نام ایشان را از دفتر سپاه محو نموده هیچ کس خلط نتواند بود و کاتب نیست بلکه همه ایشان
بعد بیعت سپاهی مشهور شدند و از اسقاط ایشان مناسب نباشد که ایشان بی شغل [illegible] مشهور است
اما سلطان سخن خواجه التفات نکرده آن جماعت از سپاه محو شده برفتند و با برادر سلطان جماعت اتفاق نموده بقصد
مخالفت برادر سلطان ملکشاه تتش بن الب ارسلان که حاکم دمشق و بعضی از ولایات شام بود متوجه شدند
کشتند تتش بن الب ارسلان مقدم ایشان را بخدمت خود راه داد و هر یک را بشغلی که لایق او بود نصب کرد
و بتقویت ایشان ملح خراسان نموده و متوجه کشت و چون این خبر بسمع سلطان ملکشاه رسید
دانست که آن سخن خواجه نظام الملک بر محض خیر خواهی بوده است بالضروره بطریق استعجال متوجه
دفع برادر شد و قبل از آنکه تتش بدیشان ببعضی از ولایات ملکشاه با تعرض رسید و تتش چون خبر
توجه سلطان ملکشاه دانست طاقت مقاومت در خود ندید بالضرورة بدان مراجعت نمود و متحصن شد
قلعه ای بلند که باستحکام و متانت شهرت داشت متحصن گشت و چون سلطان ملکشاه با عساکر کوه وار
تلعه را محاصره نمود کار بر ایشان تنگ شد و از میان سادات و علما میانه ایشان صلح ساخته
مقرر شد که تتش از سلطان عذر خواهد و سلطان در سال چهارصد و هشتاد و چهارم بعد ازین قضیه ملکشاه بر آن شد که
سلطان را با ابو المظفر بجهت عدم حضور بجانب بغداد متوجه گردید و فات یافت و سلطان ملکشاه را ازان
حزن و ملال شد و آن ملال از حد گذشت که ارکان دولت نتوانستند و به قبض و آلات خود مشغول بودند و مردم را
و جماعت شده [illegible] و عقیل با مختصر و تعزیت لکن مقتدی بامر الله خلیفه عباسی و وزیر او
فیاد نموده باشند که تعزیت ایشان باتمام رسد که مراسم تعزیت بجا آوردند
داشته و تعزیت او [illegible] و چند روز تعزیت بدین کیفیت به اصفهان که دار السلطنه بود متوجه
حال شد و مراسم تعزیت تمام کردند و بغداد شد و با جمیع نهایت امرا در خدمت او مقرر شد
چهارصد و هشتاد شیخ ابو اسحق شیرازی که در آن وقت امام خلافت بود از بغداد به رسالت خلیفه متوجه
اصفهان پیش سلطان ملکشاه آمده بود و آمدن او بدین سبب بود که میر ایشان را که با سلطان کینه و حمیت داشت باستقبال او
بیرون فرستاد و ملکشاه با و ملاقات بوسید و از اهل آن شهر از جهت ترک و تبرک بوی همه خانها منور شدند و در وقت بسیار زر و مال
اعالی و ادانی از جمیع اصناف بخدمت او رفتند و ایشان را بوی بحضرت شاهی خود آوردند و چون به اصفهان رسید حیا را ز آن
تا دیر بحضرت شاه کردند و سیوه و زر [illegible] تمام میده ها و حلوا و بیان حلوا ها ارزانی داشت و بر جماعت شیخ نثار کردند
محمد [illegible] ملکشاه تا آنکه دریش بر بازار کفش دوزان اطراف کفشها می کشیدند که در پای اطفال بود و خود
متکار [illegible] ایشان پیش شیخ نثار کردند و از اطراف و جوانب حضرت حیلان [illegible] کفش کهنه و بعضی کهنه را بجای آب و نیز
میر و ته تبرکا [illegible] چون شیخ با بغداد سلطان ملکشاه رسید ملکشاه کمال تعظیم و احترام بتقدیم رسانید و جمیع مطالب
که از قبل خلیفه بعرض رسانید بانجاح مقرون گشت و در آن وقت امام الحرمین ابو المعالی جوینی نیز در آن بلده حضور داشت
و مکرر میان شیخ ابو اسحق و امام الحرمین در مجلس خواجه نظام الملک مباحثات واقع شد که ذکر تفاصیل آن مناسب این مقام
نیست و در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون شیخ ابو اسحق به بسطام رسید سهلکی که مشایخ صوفیه آن بلده
بود باستقبال شیخ بیرون شتافت و چون شیخ ابو اسحق خبر قدوم و شنید پیاده باستقبال او بیرون آمد و سهلکی چون شیخ را
دید [illegible] بابت [illegible] بتقبیل دست شیخ مبادرت نمود و شیخ بپای سهلکی افتاد و بوسید و مدعیان می گفتند
شاید که متعهد بدینها مقارن وقت چون بشنید و سلطان ساعتی سهلکی با شیخ بنشست و بعد از آن کفشی کهنه از شیخ بر سبیل تبرک
جواب شیخ با اینها مبسطامی چیزی دادند و بعد از آن شیخ ابو اسحق از آن ولایت دیار [illegible] بنیادت نمود و در سال چهار
صد و هشتاد و نه شیخ وفات یافت و جمال الملک منصور بن نظام الملک بموجب وقت و در تاریخ معتبر چنین آورده اند که

جمال الملک

که جمال الملک که والی بلخ بود جالشمالی تیج او رسانیدند که جعفرک مسخره سلطان ملکشاه پیوسته پیش سلطان در حق
نیکی یدر او خواجه نظام الملک سخن می کند و نمونه از آنچه خواجه از جمیع سلطان میرسانید جمال الملک بواسطه آن غیرت که داشت از شنیدن
این حکایت بیتاب شده گشت بنابر آن از بلخ متوجه اصفهان گشت و چون بحوالی اصفهان رسید پدر را دانستی جمال الملک
و مزید الملک باستقبال او شتافتند و چون چشم جمال الملک بر پدر افتاد از فرط تعب و ملالت و رنجه تا بر پیشانی او
پدیدار آمد بی تاب جعفرک مسخره را دید و چون بملازمت سلطان ملکشاه رسید دید که جعفرک بهان قریب دارد
می پیش سلطان ایستاده و به جد و هزل سخن میگوید و مطایبه می کند جمال الملک اشارت کرد که داشت و جعفرک
آورده گفت مثل تو مسخره را نگاه داشتن بکار در حضرت سلطان نمی باید شناخت و سخن ناشایسته گفتن با پدر گفت و چون جعفرک
بیرون آمد جمال الملک فرمود که زبان او را از پس گردن بیرون آورده قطع نمودند و بعد از ساعتی جعفرک بمرد و سلطان
ملکشاه این معنی را شنید مقتضای مصلحت ازان تاریخ ایتر چند روز چنینه تمام می شود که جمال الملک بر آن ملاحظت
از مجلس سلطان کشیده بیرون بر زبان او را از پس سر بیرون کشیده قطع کرده و قتل بعمل آمد مقارن آن حال سلطان متوجه
شکار بود که گفت بخواجه نظام الملک با جمیع فرزندان و هم راه بود و در بیشه بعد ملک توقف نمود و فرمود و در وقت
باده مراجعت بجانب اصفهان سلطان بعید خراسان را طلبیده گفت که تو سر خود را دوست میداری یا سر جمال الملک
پسر نظام الملک را عمید گفت من سر خود را دوست میدارم و جمال الملک کار تو بساز سلطان گفت اگر سر خود را دوست
میداری سر جمال الملک را باید بریدن و اگر ایکار نکنی یقین که سر تو بر باد خواهد شد عمید الملک از پیش سلطان
بیرون آمد و در این باب متامل گشت و مصلحت تامل را کیش با پنهان کرده که جمال الملک را بنوعی بکشد که مشهور
نشود و از سطوت سلطان ایمن باشد بنابرین بجانب جمال الملک رفت که از مخلصان و معتقدان او بود پیش خود طلبیده
مهمات بیاد با او گفت که مناسب آنست که تو جمال الملک را امر وزند زهر دهی و اگر این کار نکنی سلطان ترا
بقتل خواهد رسانید و اگر این خدمت بتقدیم رسانیدی از سلطان انواع عنایت خواهی یافت آنجا قبول نمود بعد
کرده و بعد از چند روز زهر در فقاعی که جمال الملک می خورد تعبیه نمود و چون جمال الملک فقاع طلبید شربت
فقاع آن فقاع مسموم را بوی داد و گرم گرم چید و جان از تن او بیرون رفت و چون سلطان نظام الملک
را بقتل نمود بعد از آن بیچاره ولی بپسر جمال الملک مخفی شد سلطان ملکشاه بلغار نموده نظام
الملک پیوسته بود و بعد از آن کرده گفت جمال الملک پسر تو فوت شد من بجای او پسر تو ام و در سال چهارصد و هشتاد و ششم
در ماه شوال سید الرؤسا ابو المحاسن بن کمال الملک با ابوالرضا که از جمله مقربان و خواص سلطان ملکشاه بود بحکم
سلطان بعد از تهم کشته بقتل رسید و سبب قتل او آن بود که ابو المحاسن سید الرؤسا ببهانه آنکه با خواجه نظام الملک
داشت اعتماد بر قرب و منزلت خود کرده بعرض سلطان رسانیده اگر نظام الملک را با اصحاب او بحضرت سلطان بیست و پنج
هزار سال [illegible] و اصل خزانه عامره میگردانم و چون این حکایت سلطان را مستحسن شد آنچه او سخن
بسمع خواجه نظام الملک رسید بجهت ضیافت سلطان ملکشاه در الجانموده بود مملوکان ترک خود را که چند هزار
بودند با تحمل تمام آراسته بنظر سلطان در آورد و در جواب آن باز اسباب و ادوات سلطنت مجهز داشته پیش سلطان
حاضر کرد و اینان را در معرض ملکشاه عرض رسانید که من خدمت بنده مهد سلطان کرده ام و اکنون مدت مدیدی است که در این
سلطنت ما یحتاج اسباب کمال در نهد و لا زمه و دولت ایشان را بیاسایه ام و این جماعت خلاصه اصحاب خجسته گرده ام و در این
تا ما و جهت خلافت و شوکت این دولت کرده ام اکنون مرا که بس هشتاد سال گذشته بر عطا می و مکافات تخلف نیست
که بقول اسباب سلطان به کلاه رتمامی سلطان که از بهر سلطان جهت تجملات تو خواجه نظام الملک احتیاج نمود و در ساعت فی الحال
که چشم ابو المحاسن را کندند و بقلعه ساوه فرستادند بعد از آن حوالی نهادند الحال ابو المحاسن قلعه را به سید الرؤسا
حوالی ری در قلعه ابو المحاسن در ساوه چهل روز بر قتل رسید و در سال چهارصد و هشتاد و ششم سید الرؤسا
ابن حیدر تبرکات بن سهل مقتول بجهت ملالت که چون بسمع سلطان ملکشاه خبر قتل او رسید [illegible]

دا فی موصل از مقاومت فخر الدوله بن جهیر رسید فی الحال [illegible] فخر الدوله را خلعت داده با لشکری بسیار بتسخیر ولایت
موصل فرستاد و از امرای عظام اقسنقر قسیم الدوله را که بعد از آن بحکومت حلب سرافراز شد همراه کرد و عمید الدوله
فرستاد [illegible] عمید الدوله [illegible] کشته بجانب موصل با ایشان همراه
[illegible] عمید الدوله بحوالی موصل رسیدند [illegible] رسالت [illegible] فرستاد و ایشان
[illegible] سلطان [illegible] پیغام عمید الدوله
شنید [illegible] طاعت [illegible] شهر موصل
[illegible] عمید الدوله [illegible] شرف الدوله موصل را [illegible] بلاد [illegible] گشت و چون سلطان
[illegible] موصل [illegible] گشت و چون رایات نصرت آیات
سلطان ملکشاه بنواحی موصل رسید شرف الدوله [illegible] عمید الدوله بن نظام
الملک [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تمامی اموال شرف الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] الب ارسلان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو الفتوح [illegible] نظام الملک
که [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible] مکتوبی
خواجه نظام الملک [illegible] ابو مسعود فرستاد [illegible]
انکه ابو مسعود [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible]

دیکها

دیکها [illegible] قلعه [illegible] گشتند
[illegible] معلوم شد
[illegible] ابو مسعود [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان شام [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] شام [illegible] دار السلام بغداد [illegible]
[illegible]
فرستاد [illegible] نظام الملک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
نظام الملک [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] خلیفه [illegible]
بغداد [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
سلطان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

پسری شد که [illegible] گشت و بعد از فوت سلطان ملکشاه اگرچه بعضی شاهزادها خود را [illegible] تمام مقام سلطان گشت
اما چنانکه باید [illegible] تفصیل احوال [illegible] از جمله وقایع اینست الا آنکه سلطان ملکشاه ایالت
مدینه حلب را با ملطیه [illegible] غلام خود آقسنقر که [illegible] سلطان بود ارزانی داشت و در آن ولایت
آن چنان عدالت و رعیت پروری مرعی داشت که تمامی مردم آن دیار [illegible] کشته [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان ملکشاه پسر خود ابو شجاع احمد را ولیعهد کرد [illegible] در جمیع ممالک [illegible]
حکم نمود که خطبه بنام ابو شجاع [illegible] سلطان
شاه سلطان احمد [illegible] سالگی [illegible] تمامی ممالک [illegible] سلطان ملک
شاه [illegible] در جمیع بلاد [illegible]
[illegible] پسر سلطان قیام نمودند [illegible]
دوم سلطان ملکشاه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان باصفهان [illegible] ذی قعده [illegible]
[illegible] ماه وفات یافت و سلطان ملکشاه [illegible]
ممالک [illegible] سلطان ملکشاه تمامی ولایت ما وراء النهر [illegible] احمد خان پسر خضر خان که برادر
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] زیارت بیت الله
الحرام [illegible] خراسان [illegible] اصفهان که دار السلطنه ملکشاه بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ملکشاه [illegible] احمد خان [illegible] سلطان [illegible]
احمد خان [illegible] آیات قرآن و احادیث نبوی [illegible] سلطان [illegible] لازم است
که [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] واجبات [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکت [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

کرمن

که من [illegible] طعام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلاطین [illegible] واجب و لازم است [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایت بود شکایت کردند سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در مقام تربیت ایشان است و در این باب دقیقه از دقایق فرو نگذاشت چنانکه چون شب در آمد امیر حاجی سیصد مرد را از لشکر
خود انتخاب نموده فرمود که همه سلاح پوشیده بجانب حصار روند و منتظر باشند که چون بر بالای حصار مشعلها بر افروخته در آنجا
در ساعت [illegible] هر یکی [illegible] و چون شب در آمد [illegible]
امیر حاجی اشاره فرمود که این جوانان [illegible] پوشند [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] بقتل رسید [illegible]
با ایشان [illegible] لشکر [illegible] جماعت [illegible]
[illegible]
و عرض سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] باشند [illegible] که [illegible]
[illegible] ابوطاهر [illegible]
ملکشاه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
تا بکاشغر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] کاشغر [illegible]
در تواریخ [illegible] سلطان پادشاهی [illegible] سلاطین اسلام [illegible]
از قسطنطنیه [illegible] کاشغر [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه
[illegible] احمدخان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] سلجوقی احمدخان [illegible] سلطان [illegible] با اصفهان [illegible] ولایات
بلده سمرقند را [illegible] ابوطاهر [illegible] کاشغر [illegible] کاشغر [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible] سلطان [illegible] سلطان ملکشاه
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible] ابوطاهر [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] یعقوب تکین [illegible] کاشغر [illegible] سمرقند [illegible] یعقوب تکین [illegible]
که [illegible] سمرقند [illegible] ابوطاهر [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] یعقوب تکین [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سمرقند [illegible] یعقوب تکین [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible] اطاعت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] یعقوب تکین [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible] یعقوب تکین [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] که
[illegible] سلطان [illegible] یعقوب تکین [illegible] سلطان
[illegible]
سلطان [illegible] کاشغر [illegible]
[illegible] یعقوب تکین [illegible]
[illegible] یعقوب تکین [illegible] که
[illegible] کاشغر [illegible] یعقوب
[illegible] یعقوب تکین [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب تکین [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]

پس بمکنات حضرت یعقوب تکین را نشانده اولیای دولت ... ساختند و شیحه کاشغر شد و چون این خبر بسمع سلطان ملکشاه رسید با
جنود نامحدود ... بلاد مقهور ... [illegible] اقتدار و شوکت پیدا کرده و صاحب کاشغر را اسیر و دستگیر نموده
و خزاین و دفاین ... امرا ... [illegible] ... بعد از آن ... باسانی از پیش نرود و بعد از ان کلمات ... و حوزه
ملکت ... بعد از ... طلبان ... ملک ... بنیاد ... که موجب
... دولت باشد ... که ... باسانی ... که یعقوب تکین را ... خراسان مراجعت نمود ... تاج الملک ... یعقوب تکین ... فرستاده پیغام داد که چون ... بلاد
... سلطان ... ملک ... باید که اساس ...
... طاعت ... خطبه و سکه ... بالقاب ...
... یعقوب تکین ...
... سلطان ملکشاه فرستاده ... سلطان
در ... دارالسلطنه اصفهان ... چهار ... سلطان ملکشاه
... بغداد ... اطراف ... تاج الدوله تتش ... دمشق ...
... بغداد ... ملک ...
... ملکشاه ... که ... کتبها ... که ... بنیان
... سلطان ملکشاه ... پادشاهی ... که هیچ
... حسن صباح ... آنکه ... تجربه فرستاده بودند
... بر ... بغداد ... کنند و در همین سال سلطان
ملکشاه ... جامع بغداد ... که ... سلطان
... در ... است در ...
عالم ... قریب بیست سال بحکومت ... اشتغال داشتند ...
... ملازمان ...
... شیعی ... تا ... بسیار ... خواجه ...
در ... وفات یافت ... خواجه ... اسباب ... الملک ... بسیار ... ملک ... روز ...
... در همین سال از بغداد باصفهان آمد و در ... چهار صد و
هشتاد ... سلطان ملکشاه ... که در بغداد مسجد جامع ... نظام
... خواجه نظام الملک ... در بغداد ...
... سلطان ... هر کس ...
... سلطان ملکشاه ...
... خواجه نظام الملک ... که ... پادشاه ...
که ... سلطان ملکشاه ... خواجه نظام الملک ... سلطان ... پسر ...
... نام خواجه نظام الملک ... مقام سلطان ... باشد ...
سبب ... سلطان ...
خواجه ... سلطان ... خواجه نظام الملک ...
... سلطان ملکشاه ... خواص ...

دیوا سطه

بواسطه این جمیع خواص و مقربان سلطان از ... [illegible] ... کلمات ... نظام الملک
نظام الملک فرستاده پیغام داد که اگر ... [illegible] ... ملک ...
... حکومت ... خواجه ... ملک ...
استقلال ... ملک ... خواجه ...
... که ... دولت ...
... سلطان ... استقامت ...
... نظام ... سلطان ...
... سلطان ... تاج الملک ... که صاحب دیوان ...
... سلطان
در ماه رمضان از اصفهان ... بغداد ... خواجه نظام الملک ... بغداد ...
... سلطان ... بغداد ... حسن صباح ...
... تاج الملک ... حسن صباح ... خواجه نظام الملک
... اسلام ...
... حسن صباح ...
... حسن صباح ...
... تواریخ معتبره مسطور است که خواجه نظام الملک ... قطعه
... سلطان ...
...
...
... سلطان ... خواجه ... سلطان
ملکشاه ...
... سلطان ...
سلطان ملکشاه ... اسلام ...
خواجه نظام الملک ...
... سلطنت ملکشاه ...
... سلطان ... اصفهان ...
...
... خواجه نظام الملک ... سلطان ...
...
حق سبحانه و تعالی ... سلطان ... سلطان ...
سلطان ... حق سبحانه و تعالی ...
...
... سلطنت حق سبحانه و تعالی ...
...
...

بکتاب کرمیان محاسبه نموده چندین از پادشاهان ایشان را کرفت و مقید ساخت و حلقه بندکی در کوش ایشان کشید القصه
سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت عالی کهر نیکو سریرت بود و در ایام دولتش مطلقا رعایا بغایت مرفه الحال
و خورسند بودند و در آبادانی بلاد و قلاع و زراعت باغ و بناء سعی و اهتمام تمام داشت و همواره همت عالی
نهمت بر تربیت حال سادات و علما و فقها و صلحا و شعرا میکماشت و بسیار میل شکار داشت و در منازل و انتظار مایل
و راغب بود چنانچه در ایام سلطنت خود که بیست سال بود سه نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند ترکستان سیر نمود
و میل بود که عرض من از این سیران است که مبادا از ظالمی مظلومی ستم رسیده باشد یا مغرض از ظالمی ایمن گشته
و استعداد آن مظلوم بدرگاه دشوار باشد بنابراین ابواب تعهد بر همکان کشوده بیکدیگر و تفحص احوال خلایق میکرد
و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل منزل از دسوار در جلو داشت و ملازم رکاب همایون بودند
بعد از آن مرکبان در آن مسافت متعین بودند و اقطاعات ایشان در جمیع ممالک محروسه سلطان متفرق بود که در
هر موضع ایشان را در احتیاج اسباب معاش احتیاج بغیری نباشد و در هر جا از اقطاعات خود بی تشویش هم توانند ساخت
و نیز به صحت پیوسته که سلطان ملکشاه در نوبت ثالث از انطاکیه بلاد بحر مغرب کذر کرده از شام بلاد انطاکیه
رفته در رکعت نماز شکرانه این موهبت کذارد بحق سبحانه و تعالی داد ملک از اقصای مشرق تا اقصای مغرب داد
کویند سلطان ملکشاه روزی بیکتاش از نفر در اصفهان شکار میکرد و مدتی بر لب راه استراحت در آنجا فرود آمد
اهالی سلطان را با جمعی خاص اطلاع اعلام کردند که بیکتاش جوی که گوسفند پیرزالی را ذبح کردند و
آن کوشت را کباب کرده تناول نموده و آن گوسفند از آن پیرزن بود که معیشت او و چهار یتیم او از شیر آن گوسفند حاصل میشد
چون پیرزن از آن واقعه خبر یافت بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بر آن بود منتظر نشست تا که چون وقت سلطان
شاهی رسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت و فریاد برآورد و چنانکه اثر شکایت و اضطرار او ظاهر بود سلطان
کفت بگذار که مظلوم بنظر سلطان می نماید تا بنگرم که تظلم او چیست و ظالم او کیست پیرزن گفت به پیرزنی انصاف
بده که کفته اند که مظلوم دلیر باشد و حق بر زبان من است بیکتاش که این پل را سلطان آکنده ساخت من بر پلی بستانم
تو منصف و عادل حکیمی که بر سر پل صراط انصاف خود از تو بستانم و دست بمخاصمت بر دامن تو زنم نیک
اندیشه کن که از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان ملکشاه از مهابت این سخن از اسب پیاده شد و گفت
در طاقت من آن نیست که جواب سر آن پل را بگویم و لیکن بگو که بتو ستم کرده گفت همین غلام که تا دل از منصوب بیچاره من
کشیده چشمه معیش مرا بی‌کسی ساخت که معیشت یتیمان من از شیر او میسر میشد او را کشته و کباب کرده سلطان
ملکشاه فرمود تا آن غلام را فی الحال سیاست فرمایند تا سر برگیرند و عوض یک گوسفند هفتاد گوسفند از خاصه به آن عجوزه داد
بعد از آن عجوزه روی سلطان به پیرزن داد و دعا گفت هرچند در همه جا از آن عجوزه هم سلطان را در دعا و ثنا یاد کرد و شکر گزارد
کفت الهی این بنده تو که در این مکان وقت که من در ماندیده بودم دست من بگرفت حالا که او در مانده است تو دستگیر او باش
دستگیر او کن که من بیچاره بودم او با من رحم نمود تو بر او رحم کن بر بیچارگان و بیچاره نوازی تو باقی خالق الخلایق
و غفور الرحیمی اکنون از جمله دعا و ثنای سلطان ملکشاه را بخواب دیدند پرسید که خدای سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت
اگر دعای آن پیرزن داد من نبود بیزار من از رسیدن کارم مشکل بود و حق سبحانه و تعالی به برکت دعای او رحمت بر من و خود
و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش باید تقدم و منزلت ملازمان در امور بود و خویش و بیگانه را با ملک بسیار بخشیده بود
چنانچه ملکت روم را بقاید بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل سلجوقی داده و دیار شام را بتاج الدوله تتش برادر خود و
قاورد بیک و شام را ببرادر خود تتش و عراقین را بسلطان شاه [illegible] عربی [illegible] مسلم بن قریش العقیلی و موصل را
بحکم بن دیار بکر را باق [illegible] و فارس و کرمان را بعماد الدوله قاورد و خراسان را بجانب [illegible] سلطان
سنجر و ساحلی [illegible] و حکومت ارسلان ارغون داد و از جماعت علما و فضلا در زمان او بسیار بودند و در ایام دولت او علم نجوم
بسیار رونق داشت چنانچه [illegible] تمام داشت بنابراین فرمود تا اهل نجوم و محاسبان [illegible]

در ایام

در ایام شهور سنه ... باز او بر بند و تاریخ جلالی که الحال در میان عجم مستعمل است و سال از آن ابتدا شد و مدت
عمر او سی و هشت سال بود بر رای ارباب انصاف مخفی و مستور نماند که امیر صاحب روضة الصفا آورده که بعد
از فوت خواجه نظام الملک بچهل روز سلطان وفات یافت منافات دارد با آنچه از قطعه معزی فهم میشود
مفهوم آن قطعه آنست که فوت سلطان در ماه دیگر واقع شده و عجب‌تر از این آنست که صاحب روضة الصفا
قطعه معزی را مؤید روایت خود آورده و چون ناظر منصف که اندک شعوری داشته باشد از مضمون ابیات آن قطعه
جای این روایت را بعینه نقل کرده در تصحیح منافات آن متوجه نشده و بعد از آن در اکثر تواریخ معتبر
عرب مثل تاریخ ابن جوزی و غیره آورده اند که فوت ملکشاه در شب جمعه پانزدهم شهر شوال مذکور روی نموده
و این روایت موافق است با آنچه از قطعه معزی مفهوم میشود که شاه از دنیا رفت در ماه دیگر چه فوت خواجه
در دهم شهر رمضان بود و اکر بیست روز بعد از آن فوت سلطان باشد هر آینه از آن بعد خواهد بود و سبب فوت سلطان
ملکشاه آن بود که در شکارگاه کوشت شکاری تناول نموده و بعد از آن تب نمود و این امر باعث حدوث تب گشت
و بعضی از مستغفران آن شهر کفته اند که او را بعیث کرفت نکرفت بنابراین مرض در روز بر او دمید تا آنکه در ساعت
شوال از آن عالم رحلت نمود [illegible] اشقال یافت و در تاریخ ابن جوزی مسطور است که روزی یکی از دهقانان
پیش سلطان ملکشاه استغاثه آورده گفت که مردی فقیرم و فرزندان بسیار دارم و خربزه داشتم بنابراین
ایشان نمودم که چند بطلب رسانیده خربزه جهت اطفال من خرند و در بستان من امدند
جمعی رسیده آن خربزه را از من کرفتند و چند اکنون در مذمت بیت که خربزه دیکر نخواهم داد مرا رنگ بخانه
میبرند سلطان فرمود که تو بنشین تا من خربزه را بطلبیم خاطرنشان شد و بعد گفت که من میل خربزه دارم
بروید و طلب کنید در میان سپاهیان هر که خربزه داشته باشد پیش من بیارید و پس بعد از ساعتی
جماعتی خربزه را که از آن دهقان گرفته بودند پیش سلطان آوردند و دهقان گفت که این خربزه
من است سلطان فرمود که از کسی که این خربزه در منزل او بود حاضر سازند چون او را حاضر ساختند معلوم
شد که یکی از ملوکان مقرب سلطان بود سلطان از وی پرسید که این خربزه از کجا آورده‌ای کفت که غلامان
من از بازار خریده اند سلطان بر غلامان غلام را که این خربزه آورده بود حاضر ساختند چون تفحص فرمود غلامان
را فرمود تا گرفته در بازار گردانیده پیش سلطان آوردند گفت که غلامان از ترس کریختند و الحال ایشان را نمی یابم
سلطان بدهقان گفت پیش خود رو و این پادشاه بی تفحص که خربزه را از تو کرفته ملوک من است ولی
بعد خربزه ... تو بخشیدم اما اکر تو مرد و مال او باشی گفته آنکه به دهقان بخشید سلطان گفت که ...
سلطان را ذکر کرده بر همه ملازمان امر نمود تا پس از مدت باز به دهقان داده حق و مال او را مراعات نموده
باز پیش سلطان آمد حقیقت حال بعرض سلطان رسانید سلطان فرمود که او ملک است تو مال او را بمن بخشیدی
... و اخلاص ... و اکر بخواهی هرچه بدهی ... با من بگو که ملازمان ...
از مقالات سلطان ملکشاه است که روزی در مجلس سلطان ملکشاه بودم که دو مرد که مشهور از بنی
... بعد از آن ... سلطان ... که ... سلطان
سلطان ملکشاه هر دو ایشان را دید پرسید که چکاره اید ایشان گفتند که ما پیرمردانیم که مالک ولایت ماست
... سلطان ...
... سلطان ... هر یکی از شما ...
... خواجه نظام الملک ... گفتند که ای پادشاه ...
... سلطان ایشان را ... فرمود که ...
... سلطان ...

سلطان

چون این خبر بخواجه رسید پیش از آنکه سلطان را با خواجه ساختن خواجه پای برهنه از خانه خود بیرون دوید و در پی
دیوان ادب بوسید و گفت ای پادشاه جهان باعث بر این سخن چیست سلطان فرمود که این خواجه را با حال من فردای
قیامت چگونه جواب دهم اگر جمعی از جماعت فقرا و مساکین که در حق ایشان ظلم و ستم شده باشد دامن مرا بگیرند
و از من پیش حق سبحانه و تعالی شکایت کنند و حال آنکه من تمامی مهمات ملک خود را بتو سپرده ام که در آن روز مرا رستگار
باشی چون خواجه این کلمات استماع نمود سلطان شنید از خجالت و انفعال سر از زمین برنداشت
و از آن حال سلطان عذر خواهی نموده عمارت مکینی را از ایالت آن ولایت معزول نمود و غلامان فرستاد کما ینبغی
در معرض کرفتند باید که در ساعت با ایشان بازدهی ماند در مورد کفت که تا اثبات شرعی می کنید که سلطان این مکان
تکیه شکسته ما بر پایم که همین ... اوراد ... مقصود ... شرعی انداری که ... بتمامی
و بعضی در تواریخ مسطور است که ... یکی از امرای ملکشاه که ... سلطان داشت بجانب کولی
آن شهر که نامش عبدالرحمن بود فرود آمد ... سلطان رسانید که شیخ عبدالرحمن
که از مشایخ علمای ... عبادت ... ملکشاه سلطان چون بر مستی او مطلع بود
باید ... دیگر ... مستی ... طلب داشت فرمود که
این ... شیخ عبدالرحمن ... اثبات ... ان ... گفت
امید ... سلطان ... سلطان ... که باده
جان ... شیخ عبدالرحمن ... دنیا ... خواستم
کرم ... که سلطان ... شرم سلطان
چون این کلمات بشنید ... بحق سبحانه و تعالی ... کرامات فرمود و او را
و کرامت ... بنگر ... اعمال ... صحیفه ...
بنمود ... در تواریخ معتبر مسطور است که روزی سلطان ملکشاه ... شکار میکرد و ... فرمود
کما ... شکار ... سلطان ... در ... فرمود که ... ذره ...
که بارخدای سبحانه و تعالی ... جانوران ... بی وجه حیوانات ... کرد ... تعالی
معلوم بود که ... صید ... سلطان ملکشاه ... ایام حیات
... سبب ... اشتغال ... نظام
الملک را ابوالغنایم که ... ترکان خاتون ... شرف الملک ابوسعید ... ابوالفضل ... عمید
مستوفی ... ابوالرضا ... ابوالمعالی ... بدیلات ... سلطان ملکشاه
... ابوالمعالی نحاس ... ابیات ... جواد کالعظام و شرف ...
و سرپرستی ... در مجمع النوادر مسطور است که ... سلطان ... طبیب مشهور با سمعیل
... ملاحظه فرمود که ... شاب بود در وقت ... که ... که من ... از
... و ... چون ... که ... حیوان
... بیماری ... که ... و ... جهان
... کنند که ... و ... ساعت ... ملکشاه ...
کردند ... حکیم ... و ... کفت ... امین
... داشتم ... و ... سیم ... و
... حال ... ملاحظه ... که وقت ... مرغ
مراجعت کنند ذکر سلطنت رکن الدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه اما چون سلطان ملکشاه وفات یافت حرم

محترم او ترکان خاتون که بنیکو معروف و مشهور است بجانب آن جلالت ... پنهان داشت از بغداد و ... باصفهان کشت
و ... سلطان ... بغداد چنانچه در ... اهل تواریخ مسطور است که پادشاهی که ...
... سلطان ملکشاه ... تاریخ ... مسطور است که ... سلطان
شاه ... حرم محترم او ترکان خاتون ... پنهان داشت ... ایشان ... مهمه
فرزند خود محمود بن ملکشاه که در آن وقت چهار ساله بود ... و ... انجمنات ...
... سلطان ملکشاه ... ایشان بود ... ترکان خاتون ... تمامی
... خلیفه مقتدی ... فرستاده ... فرمایند که ...
خطبه القاب محمود بن ملکشاه ... خلیفه ... داشت ... ترتیب
جیوش ... سلطان ملکشاه ... متعلق باشد ...
... تاج الملک که ... ترکان خاتون ... مرجع باشد ... ترکان ... خلیفه
کفت ... سلطنت ... سلطان ... مهمات ... کما
... که ... اصلاح ... ترکان ... ایشان ... و ...
... خلیفه ... خلیفه ... ترکان
خاتون ... پیغام داد که ... طفل ... است ...
... که ... اصلاح ... مسطور ... تاریخ ...
سایر ... اعتقاد ... صفات ... که ...
... شرط ... که ... مشکلات ...
خاتون ... ابوالحسن ... الغزنوی ... خلیفه مقتدی ... نموده ...
و ... خطبه ... محمود بن ملکشاه ... شریف ... خطبه خواندند
و قبل از این ... سلطان ملکشاه ... ترکان خاتون ... اصفهان فرستاد
که برکیارق که پسر بزرگ سلطان بود ... اصفهان بود ... حبس
... اصفهان ... ترکان خاتون ... برکیارق ... حبس کردند ... ترکان خاتون
... خلیفه مقتدی ... خطبه ... برکیارق ... الدین ...
... تاج الملک ... متوجه اصفهان ... اصفهان رسید ... نظام الملک
اتفاق ... برکیارق ... برکیارق را
از ... اصفهان بنام برکیارق خطبه خواندند ... اتفاق ...
نظام الملک ... برکیارق ... تاج الملک ... قتل ... نظام
الملک ... ترکان خاتون ... لشکر ... ترکان
خاتون ... تاج الملک ... سپاه ... سلطان ملکشاه ...
... ترکان خاتون ...
... ترکان خاتون ... تاج الملک ... ملاحظه ...
تاج الملک ... چیزی ... اسباب
... برکیارق ... ترکان خاتون با لشکر عظیم متوجه اصفهان
است ... اصفهان ... اصفهان ...
ترکان خاتون ... سلطنت ... محمود ... سلطنت ...

و مهمات خلایق بدین و دولت ترکان خاتون مفوض بود چون تاج الملک شنید که برکیارق طاقت مقاومت ترکان خاتون
نیاورده و بجانب اصفهان ثبات قدم [illegible] بجانب ری [illegible] حرکت [illegible] شده متوجه اصفهان گشت و بعد از
ترکان خاتون رسید و بعرض رسانید که چون [illegible] قلعه [illegible] بجز مراد [illegible] نگاه داشت [illegible] که
[illegible] دولت و سلطنت از [illegible] پناه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] که ترکان خاتون [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] لشکر ترکان [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] لشکر ترکان خاتون [illegible] ملازمت برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] تاج الملک [illegible] مهمات ترکان خاتون [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] سپاه برکیارق [illegible] برکیارق [illegible]
و چون برکیارق [illegible] اطلاع تمام داشت [illegible]
نظام الملک [illegible] تاج الملک [illegible] اطلاع [illegible] دویست هزار دینار
[illegible] تاج الملک [illegible]
عثمان [illegible] نظام الملک [illegible] اطلاع یافت [illegible] نظام الملک [illegible] تاج
الملک [illegible]
[illegible] تاج الملک [illegible]
که [illegible] تاج الملک [illegible]
سال [illegible] نظام الملک [illegible]
خاتون [illegible] اصفهان [illegible] برکیارق
[illegible] اصفهان [illegible] برکیارق
ترکان خاتون در مقام [illegible] برکیارق شد [illegible] ملک اسمعیل [illegible] برکیارق که [illegible] سلطان ملکشاه
[illegible] پیغام داد که اگر [illegible] سلطنت برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] سکه و خطبه [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] پیغام [illegible] سلطنت و خطبه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
با لشکر [illegible] برکیارق [illegible] برکیارق [illegible] اطلاع یافت
[illegible] اصفهان با لشکر [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] برکیارق [illegible] اسمعیل طاقت
مقاومت [illegible] باصفهان [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] سکه [illegible] محمود [illegible] خطبه [illegible] محمود [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] اسمعیل [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]

کناه او را [illegible] اسمعیل [illegible] اسمعیل [illegible]
برکیارق [illegible] خاتون [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] ماه رمضان سال چهارصد و هشتاد و [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] با اسمعیل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
نظام الملک [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] باصفهان [illegible]
[illegible] سلطنت برکیارق [illegible] سعد الدوله [illegible] برکیارق
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] نظام الملک
ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال چهارصد و هشتاد و [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] سال چهارصد و هشتاد و [illegible] سلطان برکیارق [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] خاتون [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] سلطنت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سال چهارصد و [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سنجر [illegible] ملکشاه [illegible] امیر قماج که اتابک سنجر بود [illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] ارسلان ارغون [illegible]
خراسان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] ارسلان ارغون [illegible]

امیر مسعود

امیر مسعود [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] امیر مسعود [illegible]
امیر مسعود [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]
ملکشاه [illegible] سنجر [illegible]
[illegible] ارسلان شاه [illegible] خراسان سنجر [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر قماج [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر قماج [illegible]

خداوند شاه را در این سخن بقتل رسانیده تا با اتفاق یکدیگر ولایت خوارزم را بتصرف خود در آورده با یکدیگر قسمت بکنند
تا آنکه امیر یارقطاش و امیر قودن باتفاق یکدیگر با پانصد سوار متوجه منزل خوارزمشاه گشته در حالت مستی
او را بستند و بعد قتال بقتل آوردند و بعد از قتل خوارزمشاه در ساعت مرد و متوجه خوارزم گشته با اهالی آنجا
گفتند که سلطان برکیارق امارت این ولایت بما ارزانی داشته اما چون این خبر بسمع سلطان برکیارق رسید خواست
که عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف داشته ایشان را بسیاست رساند مقارن این حال خبر رسید که در اصفهان
مؤید الملک بن نظام الملک که از وزارت سلطان معزول شده بود امیر انر پسر خوانده سلطان ملکشاه را به مخالفت
سلطان برکیارق تحریص نموده و در ولایت عراق عصیان برافراشته داعیه مملکت‌گیری پیدا کرده اند و حشر بسیار جمع
نموده لشکر بیکران بهم رسانیده سلطان بعد از اطلاع بر این حال دفع فتنه امیر انر را اهم دانسته رایات را بصوب
دار السلطنه اصفهان با هزار زیب و زینت برافراشت و جهت دفع فتنه امیر یارقطاش و امیر قودن که در ولایت خوارزم روی
نموده بود امیر داد حبشی التونتاق را با لشکر انبوه نامزد فرموده امیر داد بموجب فرموده عنان عزیمت بصوب خراسان
منعطف داشت و چون به هرات رسید جهت تهیه اسباب لشکر و جمعیت سپاه چند روز توقف نمود و چون این خبر بسمع
امیر یارقطاش و امیر قودن رسید ایشان با پانزده هزار سوار از خوارزم متوجه جنگ امیر داد گشته چند منزل پیش
آمدند و امیر داد در این باب که در خاطر خود بسیار متوهم و هراسان بود چون خود را حریف ایشان نمیدانست بالضروره
از آب جیحون گذشته چند منزل پیش رفت و در این اثنا بار دیگر طالع امیر داد روی نمود که امیر یارقطاش از امیر قودن
پیش افتاده متوجه امیر داد گشت و امیر داد این معنی را فوز عظیم دانسته پیش از آنکه سپاه قودن باو ملحق
شود با لشکر بمحاربه او رفت و امیر یارقطاش بعد از جنگ بسیار دستگیر شد و سپاه او بهزیمت رفته
تمام خزائن و اموال او بدست لشکر امیر داد افتاد و امیر قودن چون این خبر شنید بجانب بخارا رفت و در آنجا او را
گرفتند و بعد از چند روز از بند خلاص یافته بدرگاه سلطان سنجر آمد و در مقام خدمت ایستاده در سلک
ملازمان سنجر بن ملکشاه انتظام یافت و در آنجا بمرتبه وکالت رسید و مدتی در آن مقام مستقل بود و باز
وفات یافت اما امیر یارقطاش در بند امیر داد بود تا آنکه امیر داد در خوارزم شد و در آنجا او را بقتل رسانید
و اما احوال امیر انر که با سلطان برکیارق عصیان ورزید مؤید الملک بن نظام الملک
علی الفور سلطان برکیارق بجانب او شتافت و او در ری بود چون سپاه سلطان نزدیک رسید امرا و سرداران او را گذاشتند
و مؤید الملک معزول در حین غیبت سلطان برکیارق با امیر انر که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه
بود با اختلاط داشت و او را بر این داعیه باعث گشت که بعد از پدر سلطان مرحوم وجهانبانی و مملکتداری
بیش از اولاد سلطان سزاوار است که بحکم وراثت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاه را بدام انعام
صید کند و ملک عراق و کرمان و فارس را بحیطه تصرف در آورد امیر انر بدین افسانه مغرور گشته خیال مخالفت سلطان برکیارق
بخود راه داده و از خدمات گذشته که نسبت به پادشاه کرده بود چندین حقوق ثابت بر وی داشت نفع ندیده علم
اطاعت و انقیاد برطرف نهاد و چون برکیارق در حین توجه بجانب خراسان ایالت ولایت فارس را با امیر انر
داشته بود بعد از آنکه بولایت فارس رفته قابل شیانکاره بولایت فارس استیلا یافته بود و بامداد و کمک
آن قابل شیانکاره قادر شدند و سلطان بر این ولایت دست یافته و امیر چون طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بالضروره
باصفهان که دار السلطنه بود آمده در پیش سلطان محمود التجا نمود که متوجه امیر انر شد و سلطان
شهر را بجانب سلطان رسید که چون ولایت فارس را ضبط و استقلال نمود مدعی آن جماعت شد و بر حقیقت آن بود که
که تا آمدن رایات نصرت آیات بولایت جبال بالتمام متقادر تا از داشتم اعتبار فرمود و این سخن سوگندها و ملاحظات بر آن حکم
فرمان دیگر رسید که امیر انر بحکومت ولایت عراق سرافراز ساخته امرا و اعیان آن ولایت گوید بدانید که جمیع
امرا و حکام آن ناحیه در مقام اطاعت و انقیاد او بوده باشند و از سخن او در نگذرند بنابراین جبه سلطانیه

او را بایات عراق بعجم سرافراز گردانید مؤید الملک بن نظام الملک که از واسطه عزل از وزارت رنجیده خاطر بود او را
اغوا نموده باعث گردانید که بنابر این امیر انر ده هزار سوار جرار را با خود متفق ساخته داعیه سلطنت نمود و حشر بیش
سلطان برکیارق فرستاد که چون این عجز بیه سلطان بر تربیت آنکه مؤید الملک با سلطان مالکرست حقوق
بسیار و خدمت بسیار کرده از استیفا معزول ساخته با سیاست اولاد رعیت او کردی که سلطان محمد شاه اسد
ما در حکامات محتفظ بیدیم امیر انر چون آن کار از امیر انر بالا گرفت سلطان برکیارق بجهت دفع او کشته متوجه عراق شد و پیش
رایات سلطان برکیارق جنود دارد و در صبح جنگ بر مقابل امیر انر انبار رایات و کیفیت قتل او در تواریخ معتبره چنین مسطور است
که امیر انر بجیت مدار ایام بعض مدعیه مسهلات تنگ آمد و وقت افطار سعه از انار ترائید خوارزم در آن ولایت یکی در بستر
دار ... و شغل وزارت در عهد ستکنت مدنی کرده دریه شغل را نظمی برداشتند و وعده دری نزد ... متعدد را امیر انر
رسانید که در ری برنگم بعد که حمله مهاجات بیاغی ... سپرده و در آن تاریکی بیچاره را وحشی نظام برشد که بخیزد و آب
اما امر بقا ... رفت و اینها مانده کما ذکر ما ... امیر انر بجهت بیرون رفت تا تاریکی بقتل رسیده و چون تدبیر مؤید الملک
در این مدت معلوم ... که چون ... بعد بی مقدار العزیز حایب رها سر بطن ... که علی الحال بعد سرب ملکشاه بود
شتافت و او را برجهانشاه سلطان برکیارق و طلب ملک بعد تحریص ... سلطان محمد ملکشاه و قبلا از سرپیش
آمدن رامیه بجانب ... ترغیبات مؤید الملک او را حرکت داد و در ... طرفا ... از ... طرف محمد
سپاه بدر کنج جمع شده ... ملک سلطان محمد ملکشاه با سلطان برکیارق عنقریب مسطور خواهد شد و سال که بیاید
اکنون اعمارات و قایع در شد ... و بعد از ... مخالفه ابن ... سپاه اهل بر وقایع اهل ... سپاه نموده شد نظم بهرام
فاتح ... بیرون ... بجاستیند ... العزائم ... تکمیل ... نظام الملک بجهت آنکه ... احوال
بیاسحق ... و ایشان را قطع این ولایت یکتا ... کرده ... چند ... چون ... کما قیل
ابن ... شاه ... اخبار ... سال ... نموده بجهت شاه ... سال ... سده ... نموده کم
امیر ... دولت ... سلجوقی ... سنجر ... ملکشاه ... که ... بابای ملوک
سلجوقیه بود ... و بعد از ... سپاه ... او را ... و ...
... سلطان ... سلجوقیه ... شد تا آنکه بعد
سال سنجر بن ملکشاه ... سلطان برکیارق ... خراسان ... شاه ... فرستاد ... شاه
تا بعهده آنکه ... سپاه ... متوجه ... شد ... سنجر
بنگاه ... شاه ... پیش سلطان سنجر ... و ... نموده
... سال سلطان سنجر ... سال ... کرد ...
... سلطان محمد ملکشاه ... برکیارق ... محمد ملکشاه ... در ... آن ...
سلطان برکیارق ... سلطان ... ملکشاه ... سلطان محمد ... که ...
... اصفهان ... سلطان برکیارق ... اصفهان ... سلطان
برکیارق ... سلطان برکیارق ... مقام ... اسکندر ...
... سلطان محمد ... سلطان برکیارق اطلاع یافت ... که ...
... برکیارق ... سلطان برکیارق ...
... خراسان ... تاج الدوله ... نظام الملک ... سلطان برکیارق
... سلطان محمد ... سلطان محمد مؤید الملک ... وزارت ...
... مؤید الملک ... سلطان محمد ... جمع ...
سلطان برکیارق از ... سلطان محمد ... آنکه ... جهات

مجالست سلطان برکیارق راه یافت و بعضی عظیم در ایام دولت ملکشاه وظاهر شد و منشا این امر آن بود که چون
مجد الملک قمی که صاحب دیوان استیفای سلطان بود بر تمامی ممالک محروسه سلطان از چنان استیلا یافته بود که
طرق منافع ارکان دولت را بر ایشان مسدود ساخته بود در وقتی که رایات نصرت آیات برکیارق بکوهستان عراق
رسید امرا و ارکان دولت متفق شده به سلطان برکیارق پیغام دادند که اگر سلطان را ما [illegible] مجد الملک
باید که با سپارد که ما او را بجزای خیانتی که مالا [illegible] مذکور کرده [illegible] اطلاقی [illegible] متفرق بگردیم و چون سلطان
نا بسعایت معروف تدبیر مجد الملک در ظهور خیانت [illegible] سپرده [illegible] مهلت [illegible] رسید
در بر سینه مدخل بخانه [illegible] حاجب مجد الملک [illegible] دست [illegible] مجد الملک [illegible]
بعد از سلطان را [illegible] مجد الملک [illegible] ایشان [illegible] حقیقت حال اطلاع یافت [illegible]
خود بحرم سلطان برکیارق [illegible] امرا را [illegible] سلطان [illegible] کس پیش سلطان
فرستاده مجد الملک را طلب نمودند و سلطان [illegible] مجد الملک [illegible] که کار از دست رفته [illegible]
مرا با ایشان دیپارت [illegible] سلطان [illegible] حال [illegible] شد [illegible] امت [illegible]
امرا [illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] سپارد [illegible] برهان [illegible] بر [illegible] حرم [illegible]
و مجد الملک [illegible] برکیارق [illegible] تاریخ ابن اثیر جزری چنین ظاهر میشود که [illegible] سلطان
برکیارق [illegible] مجد الملک [illegible] مجد الملک [illegible] سلطان فرستاده [illegible]
[illegible] که [illegible] دولت [illegible] سلطان [illegible] کند [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] سلطان [illegible] فرستاد که
[illegible] که [illegible] مجد الملک [illegible]
کرده [illegible] سلطان مجد الملک [illegible] ایشان فرستاد [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] تاریخ ابن اثیر جزری [illegible] که [illegible] مجد الملک [illegible] غلام [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] غلام [illegible] است
که [illegible] مجد الملک [illegible]
که [illegible] سلطان [illegible] مجد الملک سلطان [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible]
که [illegible] ملاقات [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible]
سلطان [illegible] که سلطان [illegible]
غلام [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تکیه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
خراسان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] ابو المحاسن [illegible]

امرای عراق و اکابر [illegible] سپاه [illegible] ببغداد فرستاد و کر [illegible] خلیفه مستظهر بالله [illegible] الناس [illegible] خطبه بنام سلطان
محمد خواندند [illegible] ابو المحاسن ببغداد [illegible] خلیفه مستظهر بالله [illegible] داشت که [illegible]
در بغداد و سایر بلاد عراق [illegible] سلطان محمد ملکشاه [illegible]
وزیر ابو المحاسن [illegible] مؤید الملک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] تاریخ معتبر مثل کامل التواریخ و غیر آن چنین ظاهر میشود که سلطان برکیارق بعد از شکست [illegible]
سلطان محمد [illegible] سپاه فرستاده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] که حکومت [illegible] خراسان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible]
گفت [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] خراسان است [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سلطان برکیارق
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] که سلطان سنجر [illegible]
[illegible] خراسان است [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سپاه سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سنجر [illegible] اطلاع یافتند [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
سنجر [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] که سلطان برکیارق [illegible]

با صفهان سوار شده بی‌محابا افتاده بجانبی بیرون رفت و امیر ایاز بجانب دیگر افتاد و در حوالی بعضی مزارع جمعی از ترکمانان او را
گرفتند و امیر ایاز مبلغ صد هزار دینار با ایشان معهود کرد که اسپی [illegible] رسانند و متکفل شدند که سر خود گرفته هرجا که
خواهد برود اما آن جماعت بقول آن مبلغ اندک [illegible] کرده او را [illegible] رسانیدند و امیر [illegible] الحال [illegible]
اشتباه سر بسلک ساخت و سلطان برکیارق باز بجمعیت سپاه سه هزار سوار [illegible] جمع شدند و مردم اصفهان
بکمک [illegible] او را طلب داشتند اما پیش از آنکه سلطان برکیارق باصفهان رسد سلطان محمد آنجا بود و سلطان برکیارق
چند نوبت مقاومت و مقاتلت بالعموم بجانب خوزستان رفت و در آخر ماه رمضان [illegible] امیر [illegible] اصفهان
بکاند یکی از ملاحده اسمعیلیه کشته شد و در تواریخ معتبره مسطور است که امیر مذکور از باطنیه بسیار ملاحظه می نمود
چنانچه چند سال گذشته بود که [illegible] باطنیه هرگز [illegible] شب کما [illegible] بود در [illegible]
خانه خود [illegible] که ساعتی [illegible] خواهد که ناگاه یکی از ملاحده خود را باو رسانید [illegible]
کاردی در [illegible] که در ساعت [illegible] از [illegible] بود [illegible] چهار صد [illegible]
شهر جمادی الثانی از میان سلطان برکیارق بعد از هزیمت [illegible] عراق [illegible] بجانب خوزستان رفت [illegible]
[illegible] امیر [illegible] امیر برسق [illegible] شدند [illegible] استعداد [illegible] حرب نموده [illegible] جنگ
سلطان محمد [illegible] رسیدند [illegible] سلطان محمد [illegible] بملازمت سلطان برکیارق
رسید و سبب مفارقت امیر ایاز از ملازمت سلطان محمد آن بود که چون امیر [illegible] شد امیر ایاز [illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible] سیاست [illegible] بنابراین میان امیر ایاز و مؤید الملک
معاودت [illegible] مؤید الملک [illegible] ملازمت سلطان محمد نموده بجانب سلطان
برکیارق [illegible] این نوبت [illegible] بلشکر [illegible] رسید [illegible] نهاده [illegible]
اقبال سلطان برکیارق زیاده بود و سپاه سلطان محمد طاقت مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند [illegible]
مؤید الملک به نظام الملک اسیر گشت و سلطان برکیارق [illegible] چند روز [illegible]
باوصال [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان پیغام داد که اگر
سلطان [illegible] وزارت رساند مبلغ صد هزار دینار تسلیم نمایم و سلطان [illegible]
چون نام صد هزار دینار [illegible] که چون مبلغ [illegible] رساند [illegible]
وزارت [illegible] مؤید الملک [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] شده [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible] حکایت می‌گفت که
این [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] کشید که [illegible]
مال [illegible] کرده که [illegible]
مهام [illegible] سلطان برکیارق چون این کلمات استماع نمود [illegible] مؤید الملک [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] مؤید الملک [illegible] در ساعت [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] هزیمت بجانب بغداد [illegible]
سلطان محمد [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان سنجر [illegible] ملاقات کردند [illegible]

وسلطان

متوجه ساخته باشان یکدیگر از جانب عزم جنگ سلطان برکیارق [illegible] شدند و چون بدامغان رسیدند
سپاه خراسان دست تعدی و بیداد گرده دو مقام نهب و تاراج شدند بنابراین اهالی دامغان [illegible]
بجانب [illegible] کرده کوه رفتند و بواسطه عبور لشکر این مرد عیار [illegible] بلاد [illegible] که قحط عظیم روی داد
و کار بمرتبه [illegible] که مردم [illegible] بعضی [illegible] اقدام می نمودند [illegible]
[illegible] که [illegible] مردم یکدیگر را [illegible] که هرکس [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] سلطان محمد و سلطان سنجر با سپاه [illegible] بعزم [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
بصوب بغداد منعطف داشت و سلطان برکیارق قبل از آنکه [illegible] لشکر [illegible] که صد
هزار سوار بود [illegible] و سایر [illegible] که [illegible] خود
در [illegible] باشد [illegible] که [illegible] سنجر [illegible] امیر ایاز [illegible]
در [illegible] سلطان برکیارق [illegible] بعزیمت بغداد [illegible]
[illegible] سلطان محمد و سلطان سنجر [illegible] سلطان برکیارق [illegible] برکیارق [illegible] حال
اطلاع [illegible] استعجال [illegible] امیر ایاز [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] سلطان محمد [illegible] اطاعت [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] بجانب خوزستان [illegible] امیر ایاز [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
در [illegible] بعزیمت [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] سلطان
محمد [illegible] امیر ایاز [illegible]
[illegible] صد هزار دینار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] بغداد [illegible] بغداد رسیده
خلیفه [illegible] سلطان
سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] خلیفه [illegible] طلب [illegible]
مبلغ [illegible] هزار دینار [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
کرده [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] المشتهر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] مسطور است
که [illegible] بلاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ابن عمار بعد از اطلاع بر مخالفت و عصیان ابو محمد ملجی بغیر نزد دقاق بن تتش فرستاد و التماس نمود که با امداد و اعانت او دست
بر ابو محمد یافت بنابر آن دقاق بن تتش یکی از امرای عظام خود را که باتابک طغتکین اشتهار داشت با لشکری انبوه
بر سر قلعه ابو محمد فرستاد و میان ایشان محاربه و مقاتله واقع شد تا کار قلعه بر ابو محمد تنگ شد اتابک طغتکین با سپاه از تسخیر ولایت
ابو محمد ملجی [illegible] باز گشتند و بنابر آن ابو محمد مطلق العنان شده مدتی بر سر حکومت استقلال تمکن نموده بود تا آنکه باز فرنگیان
بعزم تسخیر طرابلس متوجه شده بمحاصره آن قیام نمودند و ابن صلیحه چون طاقت مقاومت ایشان نداشت شروع در
حیله و تدبیر نموده آوازه انداخت که اینک سلطان برکیارق متوجه بلاد شامات و فرنگیان چون مکرر از سلاطین سلجوق
هزیمت یافته بودند از استماع این خبر از سر محاصره قلعه برخاسته متوجه ولایت خود گشتند و بعد از آن معلوم شد که آوازه
آمدن سلطان برکیارق بجانب ولایت شام دروغ محض بود بنابر آن باز مراجعت نموده بمحاصره قلعه پرداختند
و دیگر باره ابن صلیحه آوازه انداخت که اینک خلیفه مصر لشکرهای بی پایان بامداد من میفرستد و کرد نامه [illegible]
بعد مخالفت ایشان تا بکار [illegible] بغداد میکرد و دیگر باره فرنگیان [illegible] بمحاصره قلعه پرداخته بمحاصره نمودند و بعد
تغییر [illegible] الامر یکی از معتمدان قلعه با فرنگیان متفق شد و فرنگیان را در آن قلعه راه نمود و سید [illegible]
از فرنگیان از برجی که [illegible] و با فرنگیان اتحاد نموده [illegible] ابو محمد با سپاه خود با ایشان کوشش و جنگ
تا آنکه [illegible] آمد [illegible] سید [illegible] بقتل رسانید و علی الصباح سرهای ایشان را بر
انداخت و چون [illegible] فرنگیان اطلاع یافتند [illegible] و هراس بر ایشان غالب شد [illegible] احتیاط
شده باتفاق قرار دادند که [illegible] قلعه برجی [illegible] ساخته شود که مشرف بر قلعه باشد
و معنا [illegible] ابو محمد نیز در مقام [illegible] جماعتی از [illegible] حکم کرد که [illegible] سوختن بلاد و
نقب زدن [illegible] مستعد [illegible] ابو محمد با جماعتی [illegible]
حرب [illegible] فرنگیان جماعتی [illegible] ایشان [illegible] ابو محمد بنابر
آن [illegible] که با ایشان [illegible] و بعد [illegible] متوجه [illegible] قلعه گشت و فرنگیان ایشان را تعاقب
نمودند و چون [illegible] نزدیک [illegible] قلعه رسیدند جماعت ابو محمد ایشان را [illegible]
و [illegible] فرنگیان [illegible] جماعت را بقتل رسانیدند و امرای ایشان [illegible] اشتهار داشت [illegible] سپاه
ابن صلیحه کشت و [illegible] ابو محمد [illegible] مال فراوان داده [illegible]
محمد [illegible] شد که فرنگیان از سر این قلعه [illegible] گذشت [illegible] امداد و اعانت [illegible]
کس پیش اتابک طغتکین فرستاد و التماس نمود که یکی از امرای معتمد را بجا فرستد تا سر حد ولایت جبله را بدو سپارد بنابر آن
اتابک طغتکین تاج الملوک را با سپاهی انبوه بآن ولایت فرستاد ابو محمد قلعه و شهر را باو تسلیم نموده خود بجانب دمشق
عزیمت نمود [illegible] تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که چون ابن صلیحه با اموال خود بدمشق آمد صاحب
طرابلس ابن عمار کس پیش ملکشاه فرستاده پیغام داد که ملتمس آنست که اسباب و اموال ابن صلیحه را در سرکار
خود ضبط فرموده [illegible] دست [illegible] سی هزار دینار [illegible] زر [illegible]
واصل [illegible] دقاق [illegible] ابو محمد با جماعتی از معتمدان خود بجانب بغداد روان گشت
چون ببغداد رسید سلطان برکیارق بواسطه [illegible] کرده بود [illegible] و طمع [illegible] آن کرده [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] آن شخص که [illegible]
[illegible] مکار [illegible] موجب [illegible]
[illegible] تاج الملوک [illegible] ابو محمد بن صلیحه از
ولایت جبله بواسطه کثرت ظلم [illegible] قاضی فخر الملک
ابا علی عمار بن محمد بن عمار صاحب ولایت طرابلس فرستاده [illegible] تاج الملوک [illegible] نمودند

که اگر

که اگر فوجی از سپاه قاضی فخر الملک یا یکی از امرای صاحب مقدرت متوجه این ولایت گردد ما تاج الملوک را از این ولایت اخراج
نموده شهر و ولایت را تسلیم فرستادگان قاضی مینماییم بنابر این قاضی فخر الملک التماس ایشان را مبذول داشته پسر خود
شکر بن عمار را با لشکری آراسته بدفع تاج الملوک فرستاد و اهل ولایت جبله بر تاج الملوک شوریده اتفاق نموده آمده
تاج الملوک را اسیر کرده پیش پسر ابن عمار بطرابلس فرستاد [illegible] که حوادث احوال [illegible]
[illegible] که بیان آن در [illegible] فرنگیان مستولی
[illegible] سلطان برکیارق حکم فرمود که
اسمعیل را بند [illegible] در تواریخ معتبره مسطور است که سبب قتل سلطان برکیارق اسمعیلیان بود که از
زمان [illegible] طایفه بسیار شده [illegible] امرای سلجوقیه [illegible] ایشان کشته
شدند [illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] فخر الملک اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] اصفهان [illegible] که سلطان محمد از
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] باطنیه ظاهر [illegible] مردم [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] بقتل [illegible]
جمع مردم [illegible] کیارق [illegible] آلات حرب [illegible] خدمت
سلطان [illegible] باطنیه باشد
[illegible] حکایات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که سلطان برکیارق میل بمذهب باطنیه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ساختند که سلطان
برکیارق [illegible] ایشان را بقتل رسانید [illegible]
باطنی [illegible] بقتل [illegible] سلطان برکیارق [illegible] شروع در قتل [illegible] طایفه کردند
[illegible] مذهب [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] باطنیه است [illegible] حکم صادر شد [illegible] بقتل [illegible]
برکیارق [illegible]
[illegible] بقتل رسانیدند [illegible]
[illegible] مذهب باطنیه متهم [illegible] بلده [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] بغداد [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان
برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible] حکم بقتل
کردند [illegible] شما [illegible] معلوم [illegible] که چند
[illegible] یکی [illegible] که چند [illegible]
ولایت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان
برکیارق [illegible] در تواریخ معتبره مسطور است که [illegible] سلطان برکیارق [illegible] باطنیه [illegible]
که مردم بسیار [illegible] مذهب [illegible] سلطان محمد بن سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] مشهد [illegible]
چنانچه [illegible] بغداد [illegible] باطنیه است [illegible] خلیفه
[illegible] سلطان محمد فرستاد [illegible] خلیفه نمودند

عمر بهایت علم و فضل و کمال موصوف بود بنابر آنکه سلطان محمد را از ... بر شیخ کرده باب ابوالحسن طبری و امام محمد غزالی
انکیا استفتا نمود امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بودند و فصاحت و بلاغت و شیخ کیا هراسی ... در انتقال بود در اثبات
عقیده با یکدیگر کدورت و نزاع داشتند چنانچه جماعتی در باب لعن یزید بن معاویه استفتا نوشتند نزد کیا هراسی
بیغو ابوالحسن طبری ... بر وی ... نوشت که لعن یزید جایز است و در جواز لعن او هیچ ... نیست و حجت
در وجوب ... و جواب امام محمد غزالی ... بسیار ... و اظهار خلاف کرده در باب منع لعن یزید
... نوشت ... بجای رسانید که میگوید که ... لعن یزید ... با آنکه حرام و جایز نیست بلکه
مستحب است ... جایز است ... اللهم ارحم ... المؤمنین و المؤمنات ... و امرزش و رحمت
... و باب ... تا نه کرد ... چنانچه ... و ... انتقال بعمت رسیده
باشد ... که ... اعتقاد ... جمله وقایع ... آنکه امیر جاولی
سقاو ... که ... خوزستان استیلا یافته بودند بقتل رسانید ... آنکه چون از بلاد
... و ... قطاعات امیر جاولی ... بقلاع ... ولایت ... ... نواب و عمال
امیر ... از تصرف در آن ولایت کوتاه کرده بودند امیر جاولی در باب دفع ایشان تدبیرات میکرد
... که ... خواهان ... که ... دفع این ... است که
... مخالفت ... ایشان ... و ... اظهار اخلاص نماید که معتقدان ... ایشان
... ایشان را ... اعتماد تمام حاصل شود ... اعلام نماید تا مهم ایشان صورت ...
... امیر جاولی سقاو ... و از وی ... کن ...
اسماعیلیه ... اخلاص و اعتقاد ... ظاهر ساختند که ... ایشان را اعتقاد کلی ...
... پیدا شد ... امیر جاولی سقاو ... که ایشان ... اند ... که امیر جاولی
سقاو ... که ... امیر ... ولایت ... چون
... مقاومت ایشان ... با اموال و اسباب ... در مقام استعداد
... ایشان ... متوجه ... جماعت
پیغام داد که ... وقت ... که ایشان ... اموال و اسباب ... برج
امید ... سپاه ... و ایشان ...
... امیر جاولی سقاو متوجه ... ایشان ... و در مقام ...
... ایشان ... امیر جاولی سقاو ... اموال و ... سپاه ...
... جانب ... مقام ... اموال ...
... جماعت ... خراسان ... اموال و اسباب
... جانب ... ایشان ...
... امیر جاولی ... شد ...
... جمال ... متوجه ...
... جماعت ... امیر جاولی ... ایشان ...
... تمامی ایشان ... از ... وقایع این سال آنکه امیر ... از امرای عظام سلطان سنجر
ملکشاه ... خراسان شد ... ایشان ... سلطنت ...
... بقتل رسانید ... بلده ... داشت ... مدتی ...
... سلطنت ... سلطان ... سلجوقی

عظیم با امیر برغش ... که از مراتب شهر ... کردند که ... ایشان ...
برغش ... بعد ... ایشان ... و ... بانند ...
... شهر خراب شده بود ... سلطنت ... تا ...
و سلاح ... استعداد در فتح قلاع ... که ... سه سال ... امیر برغش ...
... وقایع ایشان ... صاحب ... امیر ... و ... سلطان شاه
... اسماعیلیه ... سلطان ... بود
... جمله ... امیر ... شاه ...
... امیر ... شاه ... اسماعیلیه ... که ...
... نام ... که ... حنیفه ...
... امیر ... شاه ...
... امیر ... شاه ...
... امیر ... شاه ... که ...
... سلطان محمد ...
ملکشاه ... سلطان شاه ... امیر ... شاه ...
... امیر ... شاه ...
... امیر ... شاه ... ایشان ...
... امیر ... شاه ...
... قلعه ... امیر ... شاه ...
... قلعه ... سلطان شاه ... امیر ... شاه ...
... سپاه سلطان شاه ...
... امیر ... شاه ... استعداد ... سلطان ...
... امیر ... شاه ... پیغام داد ...
... سلطان شاه ... مقاومت ... ایشان
... قلعه ... ایشان ...
... امیر ... شاه ... قلعه ...
... سپاه سلطان شاه ... امیر ... شاه ... سلطان شاه ...
... سلطان شاه ... سلطان شاه ...
... شاه ... سلطان سنجر ... سلطان محمد ... سلطان ...
... سلطان محمد ...
واقع شده کیفیت این ... سلطان محمد ... سلطان ...
از بغداد بجانب ... سلطان محمد ... بغداد ...
ملکشاه ... سلطان سنجر ... خراسان ... سلطان محمد ...
... سلطان ... بغداد ... سلطان ... خلیفه ...
... خلیفه ... خلیفه ...
... سلطان ... خلیفه

مستظهر بالله بسیار هراسان شده سپاهی بمکتوبات بطلب سلطان محمد فرستاد و [illegible] چون سلطان محمد
ببغداد آمد خلیفه او را بجنگ سلطان برکیارق ترغیب و تحریص نموده [illegible] مبالغه فرمود که خود نیز درین
جنگ همراه بوده باشد سلطان محمد چون مبالغه خلیفه را درین مرتبه مشاهده نمود در مقام استعفا [illegible]
معذرت خواست که برای این مهم احتیاج حرکت شما نیست انشاء الله تعالی بیمن همت شما باحسن وجهی رفع مخالفان [illegible]
سلطان محمد بعد از [illegible] ابو المعالی فضل بن عبد الرزاق را از قبل خود جهت تحصیل اموال بغداد و تحکمات بلده تعیین نمود
خود با سپاه فراوان [illegible] متوجه مدینه [illegible] گشت و [illegible] احوال سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق بواسط رسید
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]

روز اول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سپاه سلطان برکیارق
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]

ی بود و در این محاصره آخر کار بجایی رسید که اهل حصار دستگیر بوده [illegible] بنابر این مصلحت چنان دیدکه
خود را از این محاصره بیرون اندازند [illegible] بجانبی روند که سپاه [illegible] شوند و [illegible] در مقام دفع [illegible] شود اهل الاصفهان
دایش بدان قرار گرفت که بجانب خوزستان [illegible] تا از [illegible] خود [illegible] و استظهار یابند
بعد از [illegible] سعد [illegible] با صد و پنجاه سوار از اصفهان بیرون رفته راه ذربایجان پیش گرفت و سلطان
برکیارق چون بر این حال اطلاع یافت فی الحال امیر ایاز را با سپاه فراوان در عقب او فرستاد و بسیار مبالغه در باب گرفتن
او نمود و [illegible] امیر ایاز هر چند سعی نمود بگرد او [illegible] و بعضی از مورخین بر آن‌اند که امیر ایاز با [illegible] سلطان محمد
کس پیش او فرستاد که [illegible] نقض [illegible] درگذرد بنابر این امیر ایاز خاطر جمع کرده براه دیگر رفت و [illegible] سلطان محمد
[illegible] اسب او مانده بود [illegible] روضة الصفا چنین ظاهر می‌شود که سلطان محمد این نوبت
از حصار اصفهان بیرون آمد و با سلطان برکیارق جنگ کرده دیگر باره شکست یافت [illegible] سلطان برکیارق
از عقب شتافت [illegible] میان ایشان محاربه‌ها اتفاق افتاد اما باز سلطان محمد طاقت مقاومت نیاورده از معرکه
گریزان شد و بجانب گنجه رفت و بعد از آن در [illegible] و [illegible] مصالحه
واقع شد [illegible] شام و دیار بکر و [illegible] و گرجستان و [illegible] از سلطان محمد باشد و باقی ولایات
از آن سلطان برکیارق [illegible] ولایت دیگر بر سر منبر یاد نکنند تا ماده نزاع و فساد بالکلیه
مرتفع شود و این معامله تا آخر حیات سلطان برکیارق بحال خود بود و [illegible] اختلال یا انقطاع راه نیافت و
در ماه [illegible] شهر [illegible] وزیر سلطان برکیارق [illegible] ابو المحاسن [illegible] عبد الجلیل دهستانی وقتی که از خیمه
خود سوار شده متوجه ملازمت سلطان بود [illegible] بقتل رسید [illegible] جوان غلام ابو سعید حداد
بود که وزیر [illegible] کشته بود و این غلام از آن تاریخ باز فرصت می‌جست و بعضی می‌گویند
که آن جوان [illegible] باطنیه بود [illegible] ابو المحاسن [illegible] و کرم و حسن خلق و دیگر معالی
مشهور و معروف بود چنانچه مشهور است که یکی از سوداگران [illegible] دینار [illegible]
تاجری [illegible] که بعوض [illegible] دینار [illegible] کندم [illegible] دینار بود و سوداگر [illegible]
کندم [illegible] کفت کندم [illegible] دینار [illegible]
کندم [illegible] دینار [illegible] تاجر [illegible]
که بهای کندم [illegible] سود [illegible] کندم [illegible]
صاحب [illegible] کندم قبول کرده [illegible]
کندم [illegible] تاجر [illegible] کندم [illegible] دینار [illegible]
[illegible] دینار [illegible] معامله [illegible] وزیر
بقتل رسید [illegible] معامله [illegible] سلطان
برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
ابو منصور میبدی [illegible] وزیر سلطان محمد بود [illegible] ابو منصور میبدی [illegible] سلطان
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible] قلعه [illegible]
ابو منصور [illegible] محاصره [illegible] سلطان محمد [illegible] امیر ینال [illegible]
ابو منصور میبدی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمد
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان

مصالحه

مصالحه [illegible] وزیر ابو منصور [illegible] صلاح [illegible] که ظاهرا
[illegible] دعا [illegible] شهید شدم [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سپاه سلطان برکیارق [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ابو المحاسن [illegible] ابو منصور [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] ابو منصور [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] اموال و اسباب
ایشان [illegible] مؤید الملک بن نظام الملک [illegible] مؤید الملک
کشته شد [illegible] اموال [illegible]
ایشان [illegible] قلعه [illegible] امیر سرخاب [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
که [illegible] امیر سرخاب [illegible]
[illegible] امیر سرخاب [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر سرخاب [illegible]
[illegible] امیر سرخاب [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیر سرخاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] دینار [illegible]
امیر سرخاب [illegible] سلطان برکیارق [illegible] امیر سرخاب [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
سرخاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سرخاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیر سرخاب [illegible]
[illegible]
که [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] مؤید الملک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] امیر ینال [illegible]

چند روز در همدان توقف نمود تا اخبار متعاقب و متواتر رسید که سلطان برکیارق قصد لشکر عراق نموده و استعداد تمام متوجه
ولایت شد بنابرین سلطان محمد عنان عزیمت بجانب شیروان منعطف داشت و پیرامون کشتکین از وی مفارقت نموده بجانب
بغداد رفت اما چون سلطان محمد باردبیل رسید پسر خال سلطان برکیارق ملک مودود بن اسمعیل که والی بعضی از ولایات
آذربایجان بود و با سلطان برکیارق بجهة خون پدرش اسمعیل کینه میورزید کس پیش سلطان محمد فرستاده پیغام داد
که بر سلطان محمد حق و ستم رفته که اگرچه پسر خال سلطان برکیارقم اما چون پدرم که خال او باشد او کشته برکیارق است امروز من
اعتقاد بحق امیر بود و من نیز از وی هراسان ام من دشمن ویم پس مصلحت آنست که سلطان عنایت فرموده عنان عزیمت
بصوب آذربایجان منعطف سازد تا باتفاق یکدیگر دفع مخالفان نموده شود و درین وقت چون سلطان محمد
این پیغام را شنید از روی سرعت هرچه تمامتر متوجه آن صوب گشت اتفاقا در اثناء راه مودود در حوالی سلطان محمد میانه
اردبیل و بیلقان از دنیا رحلت نموده بود و ... ... که ناگاه ... ... سلطان محمد
هم در سلخ ماه سلطان محمد قتلغ ... اندرون ... ... کشیده ... ملک را بدید ... وسط معسکر ... بایست
در ساعت با لشکری متوجه آذربایجان گشت و قبل از وصول سلطان برکیارق باذربایجان اگرچه ... ملک مودود
فوت شده بود ... ... سلطان محمد ... ... میان جاست
و از جمله امرای ... ... سقمان قطبی ... ... صاحب ارزن ... ... امیر
... سلطان محمد ... ... بود که سلطان برکیارق رسید و ... ... اقتاب
میانه هر دو برادر ... جدال و قتال اشتعال یافت و تا دو ... ...
رسید ... ...
از کیفیت ... لشکر سلطان محمد ... ...
... ... سلطان برکیارق ... ...
و ... ... سلطان برکیارق ... ...
... سلطان محمد ... ...
... ... سلطان ... ... آذربایجان کرد
... ... ربیع الاول کشتکین قیصری ...
سلطان برکیارق ... ... کشتکین ... ...
محمد ... بغداد ... ... بغداد
که ... کشتکین قیصری ... ... بغداد ... ... پیش سیف الدوله صدقه صاحب
... ... کشتکین ... بغداد ... ...
بغداد گشت ... ...
... ...
... ... سقمان ... ...
... ... سقمان ... ...
... ...
... ...
... ...
... سپاه ... ...
... ...

از ایشان در آن شهر جاری شد که من قرآن منصور بقود ... ... بغداد نهاده در ... ... کشتکین
قیصری ... ... ربیع الاول ... ... بغداد ... ... پیش جامع که در بغداد
بود ... سلطان برکیارق مشهور و معروف بود ... ... جامع
... سلطان برکیارق باتفاق ... ...
... که کشتکین ... ... سیف الدوله صدقه ... ... بغداد ... ...
... سلطان برکیارق ... ... کشتکین ... ... بغداد ... ...
ماه ربیع الاول ... ...
... ...
... کشتکین ... ... سقمان ...
... ... کشتکین قیصری ... بغداد خطبه سلطان محمد ... ... سلطان
برکیارق ... ... پیش سیف الدوله صدقه ... ... سلطان
برکیارق ... ... سیف الدوله ... ... سلطان برکیارق ... ... بغداد گشت ... ...
... ... خطبه سلطان برکیارق ... ... بغداد ... ...
در خطبه ... ... سقمان ... ...
... ... بغداد ... ... بغداد ... ایشان
... ... خلیفه مستظهر بالله ... ...
رسید که ... ... در بغداد ... ... قاضی القضاة ... ...
... ... سیف الدوله ... ... سلطان ... سیف الدوله
... ... که کشتکین قیصری ... بغداد ... ...
... ... خلیفه ... ...
از بغداد ... ... سلطان محمد ... ...
... ...
... ... خلیفه مستظهر بالله ... ... که سیف الدوله
... ... کشتکین قیصری ... ...
ربیع الآخر ... بغداد ... ... سیف الدوله ... ...
... ... کشتکین قیصری ... ... سلطان برکیارق ... ...
... ... بغداد ... ... سلطان محمد ... ... سیف الدوله ... با
لشکری ... ... کشتکین قیصری ... ...
... ... سیف الدوله ... ...
... سیف الدوله ... ... کشتکین قیصری ... ...
... ... سیف الدوله ... ... کشتکین ... سپاه
... سیف الدوله ... ...
... ... سیف الدوله ... ... سیف الدوله
... ... کشتکین ... سیف الدوله ... ...
... ... پیش سلطان

برکیارق روی نمود و واسطه [illegible] سلطان محمد [illegible] امیر ایلغازی [illegible] شده بجانب
بغداد در رفت و سیف الدوله صدقه متوجه حله شد و امیر [illegible] امیر ایلغازی ببغداد فرستاد که از خلیفه
مستظهر بالله [illegible] خطبه [illegible] منصور را [illegible] تعلق نموده آید
الدوله [illegible] در سال چهار صد و نود و ... سلطان محمد و برکیارق مصالحه
شد و [illegible] کثرت محاربات و منازعات که میان ایشان روی داده بود تمامی بلاد
[illegible] خالی گشت و [illegible] طمع در ملک پیدا شد [illegible] تسلط و تغلب خود
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] ببغداد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
که [illegible] سلطان برکیارق [illegible] قاضی [illegible] احمد بن عبد الملک [illegible]
[illegible] پیش سلطان محمد فرستاده پیغام داد [illegible] که بعد از این [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] پیغام [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible] پیغام [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] دیار بکر [illegible] موصل و شام [illegible] سیف الدوله
صدقه [illegible] سلطان محمد تعلق داشته باشد [illegible]
و سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] خطبه بنام [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] ایلغازی [illegible] سلطان محمد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خطبه را بنام سلطان برکیارق [illegible] خلیفه مستظهر بالله [illegible]
[illegible] خطبه بنام سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible] ایلغازی [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ایلغازی [illegible]
[illegible] ایلغازی [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] ایلغازی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایلغازی [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ایلغازی [illegible] حال

ازبغداد

از بغداد [illegible] سیف الدوله [illegible]
برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
ولایت [illegible] سیف الدوله [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] خطبه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان سنجر
[illegible] سلطان [illegible]
سلطنت [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملکشاه [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] بغداد [illegible] خلیفه مستظهر بالله [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] اصفهان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] برکیارق
[illegible] بغداد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
بنام سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] خطبه بنام ملکشاه بن برکیارق [illegible]

... جلال الدوله ملقب ... [illegible] ... در جمیع جوامع بغداد خطبه بالقاب سلطان

ملکشاه بن برکیارق خوانده شد

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدنیا ابو شجاع محمد بن ملکشاه

چون ... سلطنت استقلال یافت در ماه شعبان ... [illegible]

[illegible]

میشدند

[illegible]

صفی ابوالمحاسن این معنی را بعرض رسانید امیر ایاز نیز بسیار متقبل افتاد اما در ظاهر هم چنان در مقام تهیهٔ آلات حرب و استعداد
عساکر میکوشید و نه سپاه و حشم کلی را همچنان ضبط نمود که هیچ احدی را مجال [illegible] سلطان محمد میسر نشد تا
آنکه روز جمعه بیست دوم شهر جمادی الآخر سلطان محمد بجانب غربی بغداد در موضعی که بنا اشتهار داشت نزول نمود و در آنجا
خطبه بنام سلطان محمد خواندند و در جانب شرقی بغداد هم چنان خطبه بنام ملکشاه بن برکیارق خواندند [illegible] جامع منصور
تا هیچ احدی را در خطبه [illegible] سلطان اعظم اکتفا نمود و در آن [illegible] امیر ایاز با امرای سپاه
متوجه شده بجانب [illegible] سلطان محمد [illegible] که مشرف [illegible] ملاحظه لشکر او نموده بجانب
بیرون خود مراجعت نمود و چون در شب کس بطلب امرا و اعیان دولت فرستاد که با دیگر باره هم سوگند شوند
امرای برکیارق بطلب امیر ایاز حاضر شدند و بعضی جواب فرستادند که ما یکبار سوگند خوردیم اگر دیگر باره سوگند
خوریم فایده نکند و چون امیر ایاز این جواب شنید دانست که سخن او در پیش [illegible]
اصل داشته بنابراین روز دیگر امیر ایاز وزیر خود ابوالمحاسن را نزد [illegible] از وزیر سلطان محمد امان
از برای او و سپاه تابعان او [illegible] متوجه [illegible] و چون ابوالمحاسن پیش سعدالملک رفت سخن او در میان آورد
سعدالملک بسیار خوشحال و مسرور گشته در ساعت ابوالمحاسن را با قاضی القضاة هاشمی و عباسی به داشتن مجلس
سلطان محمد برد و عرضه رسانید که امیر ایاز در مقام اطاعت و انقیاد درآمده اما از سطوت سلطان هراسان [illegible]
شد اگر سلطان امان نامه بخط اعیان و علمای بغداد بنویسند امیر ایاز در سلک [illegible] منتظم گشته
آنانکه [illegible] و چون [illegible] سلطان در جواب فرمود که ملکشاه برادرزاده من است
[illegible] میانه او و پدرش که برادر من بود هیچ فرقی نیست و ایاز از جمیع امرای سلطان برکیارق [illegible]
اند و کسی [illegible] امان نامه را بخط اعیان و علما رسانیده از قبل سلطان محمد [illegible]
شد امیر ایاز در مجلس سلطان حاضر گردانید و سلطان محمد بسیار تعظیم و احترام او در ملاقات نمود
[illegible] سلطان [illegible] و سیف الدوله صدقه صاحب حله نیز بملازمت سلطان
مشرف شده با انواع عنایات پادشاهانه سرافراز گشت و از بعضی تواریخ چنین معلوم میشود که چون خبر وصول
ایاز بسمع سلطان محمد رسید [illegible] با سیف الدوله در آن شب [illegible] ملاقات نمود و یکی را بدست
راست خود و دیگری را بدست چپ جای داد و بعد از آن بمصالح سلطان محمد تا ماه شعبان در بغداد توقف نمود و در
اوایل ماه رمضان [illegible] بجانب اصفهان [illegible] داشت در بیست و هشتم جمادی الآخر این سال [illegible] امیر ایاز
بفرموده سلطان محمد بقتل رسید و مفصل این مجمل آنکه چون امیر ایاز سلطنت را به سلطان محمد مسلم داشته ملکشاه
را پیش او برد و سلطان از [illegible] سلطان [illegible] بنظر عنایت در [illegible] او را بر
مراتب جمیع امرا مقدم گردانید و مدار مهمات و کلیات را [illegible] و معوض داشت بنابراین در عشر
شهر جمادی الآخر امیر ایاز اسباب ضیافت سلطان محمد مرتب داشته بعرض رسانید که اگر سلطان منزل او را [illegible]
لازم [illegible] مشرف ساخته التفات نموده بمجلس عام ظاهر سازد [illegible] سلطان [illegible] سلطان
ملتمس او را مبذول داشته [illegible] امیر ایاز انواع تحف و هدایا آنچه ممکن باشد [illegible] پیشکش
کرد [illegible] امیر ایاز بخاطر رسید که غلامان خود را [illegible] بعد حاضر کند اتفاقاً مردی بود
از [illegible] که در بغداد [illegible] و از انجا بطریق [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] غلامان امیر ایاز [illegible] داشتند [illegible] پوشیده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مرد [illegible] و مطایبه [illegible] که از [illegible] ساخته [illegible] غلامان سلطان [illegible]
ایشان [illegible] سلطان [illegible] مضطرب [illegible] غلامان [illegible]

تحقیق نمود که [illegible] امیر ایاز [illegible] سلطان [illegible] غلامان خود یکی را نیز بود که [illegible]
که هیچ احدی را اطلاع حاصل نشد [illegible] ملاحظه [illegible] پوشیده [illegible] غلام
موجب اشاره بانجا رفته [illegible] ملاحظه نمود [illegible] داشت بسلطان گفت سلطان محمد [illegible]
حال تماشا کنیم [illegible] که [illegible] ایشان باشد [illegible] شده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر ایاز [illegible] امیر ایاز [illegible] بود [illegible]
[illegible] امرا [illegible] ایشان فرستاد که [illegible] ارسلان بن سلیمان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آکنون [illegible]
[illegible] اما [illegible] که [illegible] فرستاده شد [illegible] که [illegible]
امیر ایاز [illegible] که [illegible] باتفاق سیف الدوله [illegible] ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر ایاز و سیف الدوله و سعدالملک وزیر [illegible]
[illegible] که سلطان [illegible] ایشان [illegible] امیر ایاز [illegible]
[illegible] امیر ایاز و سیف الدوله و سعدالملک متوجه [illegible] شده
[illegible] امیر ایاز [illegible] که [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سعدالملک [illegible]
[illegible] سلطان محمد امیر ایاز [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اصحاب کبار [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible] کذاب [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خطبه بنام [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] با طاعت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] اطاعت و انقیاد [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اقطاعات [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

سابقا ملکی کشته بر قلعهٔ شاه دز که از بناهای سلطان ملکشاه بود بعد [illegible] که میانه برادران یعنی سلطان برکیارق
و سلطان محمد بود باز در نزاع و خصومت قایم بود ملاحده استیلا یافته شکایت کردند بعد از آنکه سلطان محمد [illegible]
چون سلطان محمد از منازع و مخالف فارغ بال و مطمئن خاطر گشت تسخیر آن قلعه و استیصال احمد بن عبدالملک بن عطاش
پیش نهاد همت ساخته متوجه اصفهان گشت و چون احمد بن عبدالملک [illegible] در مقام مکر و تزویر [illegible]
[illegible] مکتوبات نوشت [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان با لشکر عظیم متوجه تسخیر [illegible]
[illegible] خراسان مکتوبات [illegible] که سلطان [illegible]
این اخبار [illegible] سلطان محمد در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حکم [illegible] قلعهٔ شاه دز [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد فرستادند [illegible]
[illegible]
باشند و اقرار [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] امام باشد [illegible] پادشاه وقت [illegible]
جماعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
علی بن عبدالرحمن سمنجانی [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
حلال [illegible] حرام [illegible]
[illegible] سلطان فرستاده [illegible]
کردند که سلطان [illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
مذهب [illegible] سلطان محمد [illegible]
شافعی [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

قایم بود

قایم بود و دشمنان ایشان [illegible] سلطان [illegible] قلعهٔ شاه دز [illegible]
که [illegible] اصفهان [illegible] قلعه [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] که سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قلعه [illegible] شاه دز [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شاه دز قلعه [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعهٔ شاه دز [illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] شاه دز [illegible] شاه دز [illegible]
سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شاه دز [illegible] ایشان [illegible]
سلطان [illegible] سپاه [illegible] قلعهٔ شاه دز [illegible] سپاه سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

سلطان سنجر جان ... کشته ... صدق قول ان ... الیقین ...

... با ... اعطا ... پیش سلطان ...

بعد از ... سلطان ... که ... ابن عطاش ... ساختند ...

... سعد الملک ... [illegible]

ماه شوال ... اصفهان ... که چون ... قلعه ... [illegible]

... ابن عطاش ... سعد الملک ... [illegible]

... قلعه ... [illegible]

تسلیم ... سعد الملک ... سلطان ... [illegible]

... سلطان محمد ... [illegible]

سعد الملک ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... سعد الملک ... ابن عطاش ... [illegible]

... سلطان محمد ... اصفهان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

سعد الملک ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... نظام الملک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

عضد الدوله

عضد الدوله ... که ... بیش ... سلطان ... [illegible]

... سلطان محمد ... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... خاطر سلطان ... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... سلطان محمد ... [illegible]

... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... سیف الدوله ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

که جمیع مردم ... بصوب بلاد ... مشغول داشت ... ابو سعید ...

پیغام سلطان ... سیف الدوله ... دولت سلطان ...

... سلطان ...

... سلطان معترف ...

[illegible]

... سلطان ...

[illegible]

درکشتی سوار کرده بجانب بغداد فرستاد امادر راه برو امرا الاعجمی سیف الدوله بدو کس رد و نفت و از این معرکه احوال غالات
مناجا بعد الفرج و بر از آلت حاله ورده و اشاق کرده مر یکی از غلامان ترک او را بر غش کشتند ... بار رسیده او را بیش مرد و
اورده بیک ضرب شمشیر سراو را از بدن جدا ساخته پیش برسوق شحنه بغداد اورد و برسوق از اجحضرت سلطان رسانید
و سلطان از کمال الحزن خطاب برسوق را معافقه نمود و در غش و اصیل کرد ایا به سرا او از کرد و ابد و بعد مد بیک سلطان
در انجا بود جسد سیف الدوله را در میدان انداخته بود و چون سلطان بجانب بغداد رفت جماعتی جسد او را دفن
نمودند در کامل التواریخ مسطور است که در این معرکه زیاده از سه هزار کس از اصحاب سیف الدوله بقتل رسید و از اجله
مشاهیر یکی از بنی شیبان بود و دبیس پسر سیف الدوله در جانب بن کنجه بود که بجزیها با بن رفته بود و ابر بود شکه
شدید و چون سر جانب را پیش سلطان حاضر نمود تا اضطراب بسیار نمود کار را کشد سلطان نز بود که من با علا
خود عهد کرده ام که برقتل امرا اقدام ننمایم اما کار الحاد و میل بعده اسمعیلیه بر تو ثابت شود حکم شرع کشتن تو واجب
بود در هیچ سعید بن حمید عمری که امیر الامرای سیف الدوله بود بر دند و پیش سلطان اورد و بعد از آن
بن صدقه از معرکه کنجه رفت و از مرغانی بدید بجز قوات برواشته عوام اهل بعد الجود ما در جز دایم بطوق
صدقه بالدوله فرستاد و بعد از آن دانا مهذب الدوله بود و سلطان بعد از آن معرکه جنگ بجانب بغداد با ز
گشت و مطالعه جلیل ز تانا چون بغداد رسید کس بطلب نبش مهذب الدوله فرستاده وجه سیف الدوله را طلب
داشت و چون مهذب الدوله را طاقت مقاومت و مخالفت سلطان نبود بالضروره مردم سیف الدوله را بغداد فرستاد
و سلطان بعد از گرفتن مبلغ پانصد هزار دینار نقد بر ایشان حوالت فرمود که تو دانی عمرت بود بهر حال دبیس بن
سیف الدوله را از بغداد بر دو داده با جمعی از امرا جمعیت نادر بسر فرستاد و داور در باب قتل سیف الدوله از
عقد دنیا در خواست نکشت حقا که طالب متان بود که سیف الدوله نیتش پر خیانت را وجود این کشا هان او را الفقه
بعنایات پادشاه سرافراز کرد و اکرم احمد اللهی میرزا ضیعی بانفداما چون تقدیر الاهی چنین بود کهی با حکم خدا نفعی
جاره نیست بعد از آن دبیس بن سیف الدوله را کوکید و از که بغدی ر فته رفته ار تکتهر خلاف کرده و از جمله بواب
امور یکی که در این سال الطور بافت انکه در تاریخ روضة الصفا مسطور است که بعد از فوت شده سعد الملک
بن نظام الملک برادرش ضیاء الملک احمد منصب وزارت قرار گرفت و او را با سید ابو هاشم همدانی که جزیره الاحله
انشیانی و نعمت نژاد بود با او خصوصیتی تمام بود با بزرگی ملک بادی و ریش صورت بعده و هر وقتی که فرصت می یافت
قبیح افعال و عادات نامعهد بعد و ذکر شمیع سلطان می رسانید تا انکه روزی جماعتی رسانیدند که بحضرت سلطان عرض
داشت که اگر حضرت سلطان سید ابو هاشم را که کثرت مال و تنعم درجه اعلا دارد بر ان ساخته ایام بیار ند مبلغ پانصد
هزار دینار با سلطان معاند از نیاز ساده از انتوان تر در سید اما چون سید ابو هاشم همدانی بر این حال اطلاع یافت از
همدان بیرون نا امده متوجه اصفهان شد و چون بانجا رسید به ایکی از خواص سلطان که او را اقر اچکین کفتندی ملاقی
نموده مبلغ ده هزار دینار سرخ بر سم پیشکش بوی داد و گفت مقصود من انانست که امر بر ایت سلطان رسانی تا در
دست ملازمت بحضرت ایشان عرض نمایی تا اقراچکین که هر کسی ده هزار دینار بکجا عرضه بود و رو سلار بکشید که
که کسی از این مبلغ که گذشت مقبل از ان مبلغ فرا کند دار تا جاداری سید ابو هاشم استفسار نمود که این وجه را با سلطان
رسانید کشت نا بر حضرت تعلق بلا ریب ات تما ارد و اقراچکین چون انرا بدید مقرب کشت تا فی که روزی بخدمت
سلطان داشت در رسانیدن سید ابو هاشم را امر بر صلوات بر سلطان بر رو او نعمه از دعا و ثنا سلطان یکی از فرزند
کس تعطیل خیانت نمایان شد پیش سلطان نهاده او رد و تقریر بی دادی کفت که مدعا است که ضیاء الملک احمد قصد
جان من دار و بتعییه فرصت و جزا قصد که مرا ابد شاه دهد ضایع و نا بود کردم آکنون مسئله امر که بنده را مبلغ
پانصد هزار دینار بی تنخواهی آن باز ابا ده دو معا منظر بخود و ایدیکا خلافی پا دو رسانید معرو فمن عبد سیار بده کمر سرا و ار
سلطان نجیب که ترز ند و سلطان را اکنون زیبعه و هر بسیده مجوز شد و این جهانی نا ابد نا اکنون اکر جهت

جمیع وجه لشکر مصر زی موزی بدست این بنده هم نبض در هزار دینار و اصل خزانه عامره مسیازد اما شرط انکه سلطان در بان تسلیم من نماید
سلطان چون این سخن بشنید در تدبیر حال این کار تامل داشت و در بوش طالب معدالتنا سید ابو هاشم را باجابت مقرون کردانید و
سید چون ساعت خوش حال دستان رانته پیش سلطان بیرون آمده و راه همدان پیش کرفت و سلطان یکی از غلامان خاص
را عقب سید فرستاد که مبلغ مذکور را از وی تحصیل نماید چون غلام بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول نماید
بمعلومی ادرود کرد کاتب کفته اند سید او پیغام داد که نزول من باید با کناری از اهل باشد چه بود ان تو در شهر همدان نخوا
بود که صلح مالک را بر اندیشه و تسلیم نماید تنقیص در اخراجات حواله کمیه قرار شد غلام چون این سخن بشنید از روی علم از
بعقب حوالت کم او ملاند دار و دیده سید ابو هاشم زاد و عکسات با خلال اصحاب الدنیا بیچاره ... در انجا بخاطر ناه مد
والا بزی انکه ترا انه در سرای بیار بن نه ده هزار دینار بی مبلغ بخزانه ابر تو خزانه عامره برسیم تا هر از غلام که بجز انکه ...
عزیمت غلام چون این سخن بشنید بخزانه و حیرت مانده مر موضعی از مواضع شهر همدان فرود امد سید ابو هاشم بیست
هفت روز ده هزار دینار زر بار کرد مرد ... که باشاه عزیمت نشد بهم رسانید و تسلیم غلام مذکور کرده بود و بعث
تسلیم غلام نمود و غلام ان مبلغ را برداشته سرعت تمام متوجه اصفهان کشت و چون بحضرت سلطان رسید مبلغ مذکور در نظر
ایشان رسانید سلطان ان دید تعجب نمود و بر سید که در چند روز سید ابو هاشم این مبلغ را از کجا بهم رسانید غلام کفت
که سید ابو هاشم تمامی این دینار را از خزانه خود بیرون آورده بود و من تسلیم نمودم همدان حیلت نشد که سوگند خورد و بقد و سلوك
سید ضیاء الملک سلطان ان در ان سر انشاء ابو هاشم نمود او رهبر ابو هاشم بعد از دولت پانصد هزار دینار در ... و از شکوه و ارا ... رسانید و
مرصد انعطاف امده که در ان وقت سلطان محمد بر صورت اصفهان بپا داشته ... نیز تکلیف وعده شان کر رسانیدن ان
بود که ... و این کوچه خوش جواد در دست کرده باشاه ... و بر یاد کرد ی که صدا باین ... و مر کسی که این بر حقیقت بطلان
ادرسانند که دارالما هو اراتست دان نا با سرایف داشت در کنج ان کوچه دران سرا هایها جبار در میان ساخته بود و ه
دان کوچه بوده است بیش سبته که از ان طرف راه بیرون شد نداشت و هر کسی که بی بهانه ... بی تو و ده و سید را مکر کرفت
دبر لشی جز بیاید مطالع بوجود انحال خانه بیرون نمی ید مهد و مرد و ان چاه را ... بیرون نا خانه برده بی بیکی از ان سراها
با نواع عقوبت میکشتند و مردم مرزبان و حوشیان خود را کم کرده و مبلغ مد ده بیشترک بی بعد از ان جیر ده نامه دمی نیا
کدا بیان خانه سه دینه خواست که از ان خانه ... را و ترکی یا ... روز ... رسید و ... بیچاره ان ... بید یارد بیت که جنی
... ان مکث ... مقدار ... و بر ان ان ... او یکی کرد و ... کشت ... ان و در ... که ... ان ... یر ... ان ... ده ...
که او ... دایر کفته باد ... ده ... تدبیر ... دبیر ... که بدر حیث ... دن ... ترک ... بیدند ... که بر سرباد ... خوش ... رسانید
و با ده ... صورت حال بیان ... فکر ... مردم اصفهان ... سید ... بیت جهان ... جزی ... نه ... اعمال ... ان
کثرت انقلاب ... ... یار ... باشد ... و ... مر بگیرند ... در ... ان سرای
جامه ... بعد ... با عفو و بر ان ... که ... ده و ... ده ان ... که ... ده ... خلق ... اصفهان ... جمیعت
را بیر ... هر ... تمام ... کشتند ... و سوختند ... و ... کار ... ... بیرون ... کردند در جمله و قایع این سال انکه در ماه
رمضان ناحیه فخر الملک علی ... بغداد ... بعد از ... بسیار ... و که ... بیاری ... جهاد ... میکرد ... روز ... در
... ... در ... ... سلطان ... ... جود ... در ... النائب
دائم ... خود ... در ... یکی از امرای خود ... که در ... ... باشد ... ... خود ... جول ... خدمت
کاران ... ملازمت سلطان ... بن سلطان ... شاه ... بغداد ... ... که ... از وی ... متوجه ... بفع
مرزبان ... انعام ... چون فخر الملک ... رسید ... شدند ... النائب ... که ... ... خود ... که ...
النائب ... ... فخر الملک متوجه بغداد
کشت و چون ... بغداد رسید سلطان جمیع امرای خود را باستقبال او فرستاده او را ... تعظیم و تکریم ... نهج ... تمام ... رساند
و ... نوشتند ... را ... ... سلطان ... و ... سلطان ... تعظیم ... جمیع امرا ... الاتجاه ... ادرکم

خلیفه مستظهر بالله بر کمال الطیف امیر بیت المال بفصل او در سلطان در مجلس اوزا ... در این مدت با فرنگیان
کوده بود تفصیل آن برسید و او شد بدعهها که دراز با امراء دست فرنگ کشیده بودند تا عرض سلطان رسانید
و سلطان بر و عمارت بکرد و جمیع اهل اسلام را او ... بکردند و چون از سلطان لشکر ... برای دفع فرنگ انتظار می‌نمود
سلطان فرمود اتمام امداد ... مخاهم کرد و فخر الملک ... سلطان
فرستاد تا فرمان کند سلطان در بغداد بود در ملازمت سلطان معزز و مکرم بود و چون سلطان در ماه شوال عام
عزیمت صوب اصفهان منعطف داشت فخر الملک تا نهروان در ملازمت سلطان رفته بر جهت مراجعت طلبید سلطان
او را بانواع عنایات مخصوص گردانید و ساخته فرمان داد ... با لشکری آراسته بجهت جهاد ... بر مدینه موصل
متوقف شده بود ... چون فخر الملک با سلطان رخصت طلبید متوجه فرنگ شد و چند گاه
در دمشق توقف نموده با سپاهی که جمع آورده عنان عزیمت بصوب مدینه جبیل منعطف داشت و اهالی آن شهر
تامل در مقام اطاعت و انقیاد فخر الملک در آمده او را بشهر در آوردند و اتخو ... شهر را این بنده اما اهالی
طرابلس ... در مقام اطاعت و انقیاد بودند ... کرده ... بود
... در اندک ساخته شهر را متصرف شوند بنا بر این امیر اصفهبد الملک شرف الدوله
بن ابو الطیب را با لشکری آراسته ... مدینه طرابلس فرستاد و چون شرف الدوله بشهر در
آمد متعلقان فخر الملک را مصادره نموده ... فخر الملک اسباب و اموال ... گرفته بمصر فرستاد
و در ماه شعبان این سال خلیفه مستظهر بالله ... الدین ... وزارت عزل نموده ...
وزارت را ... مقرر بود ... بغلات
طریق عدالت سلوک نماید و در ماه شعبان این سال اسپهبد ... باز کرده بد مشق رفته
بود ... سلطان ... مدینه رحبه را ... و از جمله
وقایع این سال آنکه ... بن ملک ... لشکر جمع ... مدینه صور آمده آن شهر را محاصره نموده در
برابر قلعه صور قلعه ... تا ... گذشت و ... مبلغ هفت
هزار دینار برای ... فرستاد ... آن مبلغ را گرفته از سر محاصره
آن درگذشت ... مدینه صیدا ... آن شهر را محاصره نموده ...
برشهر ... شروع در جنگ کرده ... لشکر ...
اتابک ... سپاه ساخته ... مدینه صیدا فرستاد ... چون بنواحی شهر
رسیدند ... فرنگیان ... بر ... اهل اسلام ...
فرنگیان طاقت مقاومت نیاورده ... مدینه صیدا از شر ایشان خلاص شدند و هم
در این سال ستاره بزرگ پیدا شد که ... بعد از آن غایب شد و در ...
دویم شهر شعبان این سال خلیفه مستظهر بالله عباسی ... بکاح خود در آورد و مهر او صد
هزار دینار ... در مجلس عقد که در اصفهان واقع شد ... و در سال
پانصد و دوم سلطان محمد مجاهد الدین بهروز را شحنه بغداد کرد ... آنکه سلطان
بغداد ... ابو القاسم حسین بن عبد الواحد صاحب ... ابو الفرج ... مبلغی عظیم از
ایشان مطالبه ... مجاهد الدین بهروز ... تحصیل آن مال ببغداد
فرستاد ... دار الاماره بغداد ... مجاهد الدین بهروز ... دار الاماره
... تحصیل ... و بازوم بغداد ...
میکردند ... سلطان محمد ... بغداد ... عراق خراب کردانید و سعید بن حمید عمری ...

الامرای سیف الدوله را با اتابک حلب فرنگ ... در سال پانصد و پنجم مسعود بن سلطان محمد با امیر مودود و دیگر امرا
بجز ابراهیم ... عنان عزیمت بصوب ... منعطف داشته
بسیاری از قلاع ... فتح نمود ... مجاهدان ... شدند و مدینه
رها را ... محاصره نمودند ... بجانب
حلب رفتند ... سلطان مسعود و مودود ملاقات کرد
... حلب ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

که از اعداد آثار ایشان نماند و امیر ترکمان ما بین یاد کنند و در سال پانصد و ششم سلطان محمد بعد از اقامت چند گاه
از بغداد بجانب اصفهان بازگشت و چون باصفهان رسید ربیب الملک ابو منصور را بواسطه آنکه سلطان را متهم
بوده بود که او بحسب مخبث سلطان میکند گرفته بامیر کامیاب که میانه او و ربیب الملک مذکور عداوت قدیمی بود
سپرده و امیر کامیاب او را اولا خفیه بکرانه پوشانیده بر استری باذن طلا اسوار کرده در شهرها گردانید و گفت
سلطان او را این خلعت داده و این طلا داده که از وی فلان مبلغ بگیرد و چون آن مبلغ را از وی مستحصل نمود او را
بردار کشید و در سال پانصد و هشتم چون مکرر بسمع سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه رسانیدند که محمد بن
سلیمان بن داود طمغاج که حاکم ماوراء النهر بود بواسطه کثرت ظلم و بیداد ولایت ماوراء النهر را خراب ساخته سلطان
سنجر لشکری عظیم جمع آورده بعزم استخلاص ماوراء النهر از دست تعدی محمد خان متوجه آن صوب گشت و چون
محمد خان بعزیمت سلطان سنجر اطلاع یافت بسیار ترسید و عرایض بر دعای استیلا یافت چه میدانست که یارای مخالفت
و مقابله و طاقت مقاومت سلطان سنجر از جمله محالات خواهد بود بنابرین کس خود را پیش امیر قماج که اعظم
امرای سلطان سنجر بود فرستاده از وی التماس آن نمود که سلطان سنجر را از سر این عزیمت در گذراند و اعتذار او
او را در مقام اصلاح آرد و هم چنان پیشکشی بکرمین خوارزمشاه فرستاده همین التماس نمود و چون امیر قماج و
خوارزمشاه پیش سلطان سنجر در مقام شفاعت محمد خان شدند سلطان ملتمس ایشان را قبول نموده فرمود که بشرط
آنکه محمد خان بکیاد مجلس ما را بیند محمد خان بعرض رسانید که بنابر دردی که بر من استیلا یافته بمجلس سلطان
نمیتوانم آمد اما بر طرف آب موجه خواهم ایستاد و بطاعت بجای میآورم و عذر را اگرچه اولا سلطان سنجر قبول
نکرد اما لاجرم شفاعت امرا این التماس بدرجه قبول یافت و محمد خان در وقتی که سلطان سنجر در جانب مغرب
آب موجه سوار ایستاده بود از جانب مشرق در آمد و چون نظرش بر رایات سلطان سنجر افتاد از اسب پیاده
شده زمین ادب را بوسید و خلعت سلطان سنجر را پوشیده بجانب سمرقند مراجعت نمود و سلطان سنجر باز بجانب
امصار ... در سال پانصد و هشتم چون بسمع سلطان محمد رسید که امیر آقسنقر برسقی
را که امیر جیوش ملک مسعود کرده بود بالشکری انبوه بجنگ فرنگ فرستاده و ولایت موصل را با قطاع وی
ارزانی داشت و با امرای اطراف که جهت غزا نامه نوشت که از مصاحبت امیر آقسنقر تجاوز ننمایند و از او اطاعت
او بیرون ننهند القصه چون امیر آقسنقر بموصل رسید حکام آن ناحیه بموجب حکم سلطان مطیع و منقاد او شده
در مقام مقدمات کار وی در آمدند و از آن جمله عماد الدین زنگی که بعد از نقل امیر مودود بموصل استیلا یافته بود
در محاربات سرآمد روزگار خود بود بخدمت امیر آقسنقر شتافته شهر موصل را تسلیم ایشان نمود و همچنین امیر تک
صاحب سنجار بوی ملحق گشت و امیر آقسنقر باتفاق امرای اطراف بجانب رها عزیمت نموده بجمیع حدود جنگ منعطف ساخته
داعیه امیر بود در آن بلده را بر تسلیم ایشان نموده و بعد از فتح آن بلد ایشان متوجه ماردین گشتند و والی آن ولایت
ایلغازی بن ارتق در مقام اطاعت و انقیاد در آمده پسر خود ایاز را همراه امیر آقسنقر کرد و امیر آقسنقر از ماردین
با پانزده هزار سوار و جرار بعزم رهبر... که اکثر ترکمانان در آن بلده جمع شده بودند متوجه آن صوب
گشته در ماه رمضان این سال شهر را محاصره نموده سپاه شهر در مقام جنگ شده هر روز جماعتی از طرفین
بقتل میرسیدند چنانچه روزی مقاتلان دلیران فرنگ از شهر بیرون آمده خود را باد و امیر آقسنقر رسانیدند
و ده نفر از سپاه اسلام را در معرکه دستگیر نموده بشهر بردند و هر ده کس را از فراز باره و حصار شهر بردار کشیدند
و چون امیر آقسنقر این حال را مشاهده نمود سپاه اسلام را بجنگ تحریص و ترغیب نمود تا آنکه در رمضان روز دیگر
اسلام بعوض آن ده کس پنجاه سوار را از اعیان فرنگ بقتل رسانیدند و مدت دو ماه آن شهر را محاصره
داشتند آخر الامر بواسطه تعطیل کردار روز در عساکر بیدا شده بود دلیر آن بلده کوچ نموده بجانب بلده سمیساط
رسید نه بعد از ... و از آن جایگاه که بکمال مشهور و معروف بود و مدت مدید حکومت مدینه سرخش داشتند و

تا

با ... دانت استمهال کرد و امیر آقسنقر برسقی چون این خبر شنید مزده کشت که ایلغازی بجانب سرخش شتافته و در با جانب
سپاه او مصون و در مقام تجرد بوده که از قتل نمودن گرد مذکور که بعد از فوت سرخش سپاه اسلام را ما غارات کردند
با خود متفق ساخته بود و در سمیساط نشستن ... اساس استقلال تمام پیدا کرده ملجا و پناه امیر آقسنقر فرستاده معروض داشت که
چون سرخش مرحوم در ایام حیات خود هرگز مخالفت سلطان محمد نمی‌کرد و در جمیع ابواب امیر مزبور در غارت بلاد مسلمانان
موافقت نمی‌نمود اکنون که او فوت شده من نیز از جمله دولتخواهان سلطانم و هر ساله مبلغی معین بخدمت سلطان
میفرستم ملتمس آنکه امیر یکی از معتمدان خود را باین جانب فرستد تا من از نقد و جنس باقی سلطان را بیرون داشته
معروض بخدمت سلطان فرستاده اخلاص و دولتخواهی خود را بدرگاه سلطان ظاهر گردانم امیر آقسنقر ملتمس او را
عزیمت را قبول نموده و ... امیر آقسنقر را از آن پانصد سوار بسرخش فرستاد و چون امیر آقسنقر باجابت رسید مدت
کوتاه اعزاز و اکرام تمام نمود و مبلغی عظیم از نقد و جنس باب ... جهت سلطان و امیر آقسنقر فرستاد و در
اثنای این حال که همراه امیر آقسنقر بود از جمله سرخش فرستاده بود یکی از امرای فرنگ ... ولایت کرده متوجه ولایت
سرخش شده بامجاد رسید ... حقیقت حال اطلاع یافت کس پیش سنقر فرستاده او را از آمدن
لشکر فرنگ آگاه کرد و ... و در دم خود را بر ... فرستاده القصه میان سنقر و ... فرنگیان اتفاق
جنگ افتاد اگرچه در آن معرکه سنقر داد مردی و مردانگی داده اکثر آن کفار را بکوه شتافته بضرب تیغ آبدار طعمه
کرکس ساخت ... بقیة السیف ... بکریر بغا دریغا ... گرفتند و ... پیش آنکه
خلاص شده سنقر و آن داد ... و ... رجعت نمود و چون
سنقر در آن باره و در ... امیر آقسنقر ... تعظیم و تکریم بسیار نمود ... سلطان بر ... او ...
کرد ... امیر آقسنقر عزیمت ... نمود و عنان عزیمت بصوب سنجار منعطف داشت و
چون بسنجار رسید ... ابن ایلغازی را ... نموده و ... ساخته ... کرد ... کثیر
از سپاه خود را ... و ... سواد ماردین و ولایت ایلغازی ... امیر آقسنقر از حدود
... و ... ولایت حصن کیفا بود
... رکن الدوله ایلغازی ... خود ... در ... العسوجه
محاربه امیر آقسنقر برسقی شد ... و اشتغال نایره جدال و قتال ... فتح و ظفر ...
... رکن الدوله ایلغازی ... امیر آقسنقر برسقی ... در میان معرکه ... رفت و ایاز
پسر ایلغازی ... تحویب بیا ... سلطان محمد رسانیدند ... ایلغازی فرستاده
... ایلغازی ... بجهت سلطان ... شده بنا بر ... ایلغازی ... و ... رکن
الدوله و ... حصن کیفا ... و ... سلطان ... ترکیان ...
فرستاده ... ایشان ... مقام ... شد ... از ... ایشان و صاحب
انطاکیه ... در ... با کیفیت ... نموده ... دو ماه
... کرده ... شده صاحب انطاکیه
مراجعت نموده ... میشود ... تاریخ ... تاریخ این کثیر شامی
چنین معلوم میشود که از جمله وقایع این سال است رحلت سلطان سنجر بن ملکشاه ... کرده
از سلطان ... شاه بن مسعود بن ابراهیم ... و تاریخ ... و ... الصفا ... ظاهر میشود که آن
واقعه از جمله وقایع سال پانصد و یازده هجری بوده و این قول ... اعتماد ... کرده که مالک التواریخ
ذکر این واقعه را در وقایع این سال کرده و ... سلطان علاء الدین مسعود بن
ابراهیم ... اتفاق ... وقایع این سال است ... و ... ارسلانشاه ... اتفاق ...

معین الدین کیکاوس بشیراز آمده بعد از برادرش ارسلان شاه چغری بیک چون ارسلان شاه بر سریر سلطنت قرار گرفته در
صدد کشتن برادران خود شد و بعضی را بقتل رسانید بهرام شاه که برادر حقیقی ارسلان شاه بود چند ماه در عهد
ایشان خواهر سلطان سنجر بود مدتی بماند که بخدمت سلطان سنجر پیوست و سلطان سنجر او را لشکر بخشید
ارسلان شاه مزبور مادر ابغیث بود که با برادر خود بجنگ برادر بپا شد با برادر بیش آمد در باره او ولایت را باده
کند و در ارسلان شاه مطلقاً گوش بسخنان سلطان سنجر نکرد و سخنان در مقام گفتن بجنگ ایشان برآمد بنابر این
سلطان سنجر از خراسان با لشکری انبوه بجانب کرمان توجه فرمود و ارسلان شاه بعد از جنگ صف شکسته بجانب خراسان
رفته و بهرام شاه بر سریر سلطنت کرمان قرار گرفت و تفصیل این جنگ در تاریخ سال پانصد و بیست و نه مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و در سال پانصد و نهم چون سلطان محمد از یاغی شدن ایلغازی و اتابک طغتکین و اتفاقات
ایشان با فرنگ واقف شد صاحب موصل امیر برسق را با سپاه بسیار لشکر کرد و بجنگ ایلغازی و اتابک طغتکین
فرستاد و لشکر ایشان بجوش آمد و با جمعی امرا که امیر برسق فرستاده بود عازم موصل و جزیره حکم
شد که همراه امیر برسق بوده ایشان دفع نمایند امیر برسق در اول بجانب حلب رسید و پیش لولو
خادم رسید و در آن حال کسی را سلطان از ملک رضوان بن محمد برسید و پیغام داد که حکم سلطان همراهی ایشان
نماید و ایشان جواب نوشته فرستادند و کس دیگر بطرف دمشق فرستاده اتابک طغتکین و ایلغازی را با خود متفق
ساختند و از ایشان امداد خواستند و چون ایلغازی و خادم پیش ایشان رسید ایشان اتفاق را با اصل حلب ارجمند
دانستند فی الحال با ده هزار سوار همراه متوجه حلب شده با ایشان ملحق شدند و چون امیر برسق برسید
حال اطلاع یافت عنان عزیمت بجانب شهر حماه که از جمله ولایات ایلغازی بوده و اموال و اسباب در آنجا موجود
منعطف داشته بعد از جنگ و جدال بسیار آن شهر را فتح نمود و مدت سه روز بغارت و تاراج مشغول
بود و بعد از سه روز بغارت آن شهر پرداخت و بعد از سه روز منادی کردند که هیچکس را کسی
نخواهد بود شهر حماه با آن نعمت فراوان نوبت و حکم سلطان محمد شده بود که هر شهری را که فتح کند بقراخان سپارد
و این حکم موجب شکست دلهای مردم سلطان شده با ایشان بواسطه آن در جنگ کاهلی بسیار می‌کردند و
علی ای حال در وقت توجه امیر برسق بجانب شهر حماه ایلغازی و اتابک طغتکین و سایر امرا و امراء حلب بیرون
آمده با فرنگ هم قسم شدند که ایشان را با لشکر انطاکیه و رفته از فرنگ امداد خواستند و در اثنا آنکه ایشان در مقام
تهیه سپاه شدند خواستند که متوجه دفع امیر برسق گردند خبر رسید که شهر حماه را فتح نموده بود و چون ایشان بغارت
بقراخان سپرده بودند و بعد از آن ملک بعد بن صاحب بیت المقدس و سایر امرای فرنگ با انطاکیه آمده
با ایشان ملحق شدند و در جبل صاحب طرابلس نیز با ایشان پیوست و با وجود کثرت سپاه چنین معلوم نمود
و مصلحت قرار بدان داد که جنگ کردن با سپاه اسلام صلاح نیست بلکه اول واجب است که تا زمستان
صبر کنیم که در زمستان سپاه ایشان پراکنده خواهند شد در آن وقت بآسانی توجه ایشان از پیش برمیدارند
القصه ایشان قرار بدین معنی داده در شهر حلب بازداشتند و بجانب قامیه رفتند و در آن ماه رمضان بعد ده روز
از قلعه امان نمودند و امرا لا مرد بدید که زمستان رسید و سپاه امیر برسق اصلا از جای خود حرکت
نمیکند و اسباب و آلات زمستان هم رسانید و خانه را راست میکنند بنابر این امرای ایلغازی و اتابک
طغتکین جدا شده بولایت خود رفتند و ایلغازی بجانب ماردین رفت و اتابک طغتکین بدمشق شتافت و چون
امیر برسق بر این حال اطلاع یافت عنان عزیمت بجانب شهر کفرطاب که از شهرهای بزرگ فرنگ بود و مردم
جمعیت و اسباب بسیار در آن شهر متوطن می‌بودند منعطف داشته کار بر اهل آن شهر تنگ آورد و چون کفرطاب
کفرطاب را از غلامان امید شده بود در زنبیل با آب جوی کشیدند و اموال و اسباب خود را بیرون آوردند
و سپاه اسلام شروع در جنگ کرده مغلوب شدند و سلطان شهر درآمده جمیع فرنگیان را کشتند

عام کردند و از آنجا متوجه قلعه آفامیه شدند و چون آن قلعه در استحکام بمرتبه بود که گرفتن آن ممکن نبود با تفرقه
عنان عزیمت بجانب شهر معرة النعمان که از شهرهای فرنگ بوده منعطف داشته آن شهر را نیز بحیله تصرف و از آن
از معرة النعمان سپاه امیر برسق پریشان از شهر جدا شده بجانب وادی بزاعه رفته آن شهر را تاراج ساختند القصه
از معرة النعمان سپاه اسلام پراکنده شدند و اسباب و اموال آن را تاراج کردند بیشتر با دو هزار سوار مانده و خود
هر بیست از عقب آورده بودند که ناگاه از چپ و راست اسب و جبل فرنگ صاحب انطاکیه رسید با پانصد سوار
جرنگ و سوار سلاح پوش با او و در وقتی که سپاه اسلام را مال و اسباب خالی بود رسیدند تمامی اموال و اسباب را از
ایشان گرفتند و چندان خلایق را بقتل رسانیدند که حساب عدد آن از حیز تحریر بیرون است و بعد از شکست سپاه اسلام
بجوش آمد و ایشان را تعاقب نمودند با جمعی که همراه بود و چون این رسید فرنگیان ایشان را بضرب تیغ بیدریغ هلاک میکردند
اتابک امیر برسق با پانصد سوار بالاتر رسید و در حقیقت خال خبر یافت و از بر حوالی آن بالای تلی کوه در آن
حوالی بود برامده بجانب خود دشت که مسلمانان شاید که بجانب ایشان جمع شوند و چون امیر برسق دید که ایشان جنگ
کرده شهید شدند برادر خود زنگی بن برسق را در آن بالا و آن ملک با جماعتی که در آنجا بودند فرنگیان ایشان را
تعاقب نمودند و چون قریب بسیار کشتند و مجروح ساختند و بعد از آن شهر کفرطاب که گرفته بودند این خبر شنیدند تا شب
الحال تا آن امیر را بقتل رسانیدند و چون آن ایلغازی از این حال آگاه شد و فرنگ بقتل رسانیدند و امیر برسق
و برادرش زنگی بعد از این واقعه بانک دریای غم فرو رفته در زمان مختصر جان بحق تسلیم کردند و از جمله وقایع
این سال آنکه در ماه رجب سلطان محمد از اصفهان بعد از آمدن برسق وفات یافت و اتابک طغتکین صاحب
دمشق بدرگاه سلطان رسید و بوسیله خلیفه مستظهر بالله از سلطان محمد استدعا نمود خود را در خواست
سلطان التماس او را قبول نموده او را خلعت پادشاهانه نواخته بسرفرازی ممتاز گردانید بدان ولایت
دمشق را به او ارزانی داشت و در سال پانصد و دهم در دار الامارة اتابک طغتکین بجهت معصیت در دارالاماره
سلطان محمد حاضر شد و چون کثیر از امرای بزرگ در آن مجلس حاضر بودند از جمله امرا احمد بیک ابن ابراهیم بن و دان
کرد که صاحب مراغه و بعضی از بلاد دیگر بود و در پهلوی اتابک طغتکین نشسته بود که ناگاه مردی
داد خواهی در آن مجلس در آمد و کاغذی در دست داشت و چون بآن جا رسید احمد بیک بنحو آن
التماس نمود که چون عرض او را رسیده بود که این عرض سلطان رساند احمد بیک با سر سلطانی
بجوش آمد و از آنجا که خود برخواست کاغذ را بستاند و بسلطان برساند چون احمد بیک دست دراز کرد که
کاغذ را بگیرد آن مرد کار دو کاردی که در دست داشت در پهلوی احمد بیک فرو برد و احمد بیک چون زخم کاری خورده
در گردن آن شخص و آن مرد دو کار دیگر و آن شخص را گرفتند و جمعی دیگر که ایشان نیز کارد داشتند با احمد بیک
رسانیدند و مردم از اطراف و جوانب هجوم آورده کشتند او را پاره پاره کردند و احمد بیک را مجروح ساختند
آن دو شخص ایشان را نیز بقتل رسانیدند و بعد از آن معلوم شد که با احمد بیک کارد آورده بودند تمام
سعادت پادشاه آنچه از این حال اتابک طغتکین را معلوم شد امرای بزرگ و اکثر آن شد که این جماعت باشاره سلطان محمد
کشته اتابک طغتکین کرده بودند اما چون احمد بیک را بجا طغتکین کرده و اما الحال الامر حقیقت حال ظاهر شد که
از جماعت او جمله فدائیان اسمعیلیه بودند و سلطان را از طرف آن متهم ساختند و وقایع این سال در آنجا
شفا بود و در ولایت فارس و تفصیل حال بعد از آنکه از موصل چند سال در تواریخ معتبره مرقوم شده
الحکم سلطان محمد ولایت موصل و جزیره را از امیر چاولی فرزند آقسنقر بر او متوجه قاپی شده را با جای او خلعت
کرفت و در سال دو چهار بیک چاولی ارزانی داشت و ولایت فارس را باقطاع او عنایت فرمود و چون امیر چاولی
سقاوی از اصفهان متوجه فارس شد در آن تاریخ ولایت بیلاجی که از غلامان سلطان ملکشاه بود در آنجا کیلویه
تا قلعه اصطخر که از مشاهیر قلاع بلاد فارس است در تصرف داشت و چون بیلاجی فرستاده او را طلب داشت

و بلداجی چون پسر سلطان همراه بود مخالفت نتوانست نمود بالضروره به ولایت شبانکاره رفت و بعد جاولی سقاو شبانکاره را مدتی در حیطه
ضبط آورده بود و چون بلداجی بیمار شد و کوچکی کار او بالکلیه انقطاع یافت فضلویه که بلداجی را مضطر کرده بود شد و بعد از آن
جاولی سقاو گفت این مردم را بگیرید تا از اطراف و جوانب مردم که برای چنین کار دعوی شده بود ند بلداجی را
دستگیر نموده با شاره جاولی سقاو بقتل رسانیدند و اموال و اسباب او را تاراج کردند و چون این خبر بود به بلداجی
که بجهت شهرت داشت رسید اهل و عیال او را باد خان خود آورد و در قلعه استخر ضبط نموده در مقام قلعه داری
شد امرا الامیر جاولی آن قلعه را بجبر و قهر از دست بیرون کرده اموال و اسباب خود را انجا نگاه داشت و متوجه
شیراز شد و چون جاولی بولایت فارس در آمد جماعتی از امرای شبانکاره که مقدم ایشان حسن بن مبارز بود
بواسطه بسیاری خیل و حشم بر آن ولایت مستولی شده بود و حسن بن مبارز در شهر فسا می بود و جاولی چون شوکت و
استیلای ایشان زیاده در ولایت فارس ملاحظه نمود دانست که با وجود ایشان مهمات او در فارس صورت
پذیر نخواهد بود بنابر این کسی طلب حسن فرستاد که بلا ریب جهت ملاقات حاضر شود حسن مبارز در جواب جاولی نوشت
که من بنده و دولتخواه سلطانم و در این مدت هرگز قدم از دایره اطاعت او بیرون ننهاده ام اما بواسطه مکری که او نسبت
به بلداجی ظاهر شد رعایا از من نفور گشته اند جمله محالات فارس که تا الحال در تصرف شبانکاره می باشد تا یک سال ابیات تو را انبوه کنم
از خوف خود ابیر جاولی چون این جواب شنید در مقام مکر و حیله در آمده بر خود گذشت و از ایشان را بلاد کرده و
باصفهان نهاد و بعد یا ابو مالها این کرده که امرای شبانکاره خدمت سلطان محمد بوده باشد ما را در این
ولایت بودن صلاح دولت نیست بالضروره خدمت سلطان میروم تا ولایت فارس را هر که خواهد تصاحب
نماید و ایلچی حسن مبارز این حالات را مشاهده نموده از جاولی سقاو رخصت گرفت از روی سرعت هرچه تمامتر
روی بخدمت حسن مبارز نهاد و این خبر را بعد رسانید و حسن مبارز را شنیدن این خبر خوشحال شده بترتیب
خوردن مشغول شد و ابیر جاولی بمجرد فرستادن ایلچی سوار شد و جریده با سباب و خیمه و خرگاه را انبار کرده خود
اقبان عنان رسانید که مبادا ایلچی بیش از ما برسد چون ایلچی با دشام رسید و ابیر جاولی سقاو نیز چون کمین
ماند در بین حال بیهوش افتاده بود و چون ابیر جاولی سقاو با صد دن شهر بیست راه حسن مبارز خبر دار شده
خود را بحصن رسانید و چون لحوا بید از مکر و بی اعتبار الامیر بتقرب این قلعه رسید و او در روی رفت که حسن بحصن
آمد براد و بر گفت که این حیله هم از تخیلات جاولی است حسن مبارز فی الحال خود را از اسب فرو آورد پیاده در حصن
داشت که بر نظر جاولی سقاو رحمت او رسید تمام اموال و اسباب او را غارت نموده شهر فسا را بیک باره تاراج کرد
و حسن خود را بقلعه که در کوهستان بود رسانید و در آن قلعه متحصن گشت و ابیر جاولی دست بنهب و غارت
ولایت شبانکاره دراز کرده تمامی ولایت را خراب کرد حتی آنکه شهر دارابجرد را تاراج نموده بعد از تاخت
حوالی و حواشی ولایت عمان عزیمت بصوب آن قلعه که حسن مبارز در آنجا متحصن بود منعطف داشته از ولایت
خود و چون مدت محاصره امتداد یافت جاولی دید که گرفتن آن قلعه بسیار مشکل است با او صلح کرده بجانب
شیراز رفت و چند روز در شیراز توقف نموده متوجه کازرون شد و والی کازرون ابو سعد بن محمد چون
خبر توجه امیر جاولی سقاو شنید دانست که طاقت مقاومت ندارد بالضروره شهر را خالی کرده با اموال و اسباب
و اهل و عیال خود بقلعه مستحکم که داشت در آمد و جاولی مدت دو سال در حوالی آن قلعه را محاصره داشت
اما در این مدت هیچ اثری از آثار ضعف اهل قلعه ظاهر نشد بنابر این جاولی سقاو شخصی را از قبل خود
بآن درون قلعه فرستاد بعنوان آنکه ابو سعد را نصیحت نموده بصلح راضی سازد و ابو سعد بواسطه آنکه اندوخته و
ذخیره بسیار بود و میدانست که این حالت بر جاولی ظاهر شود از تعب و جنگ بستوه آمده باشد و امیر جاولی
با حافظ صوبه را فرستاد که طریق صلح قلعه را بستانند و ابو سعید ایشان را مرتبه و منصب بسیار داده از آن
مقدار زمان و زمانه دانستند که از تنگی هلاک شدند و امیر جاولی مدت دو سال در پای آن قلعه نشسته

کارها از پیش برده بیاید و حیل و تزویر نموده بود و ابو سعید نیز بواسطه کمی آذوقه پریشان حال ماند اما چون ظاهر ساخت
که تحویل آن سال آذوقه وارد است اما الاحوال از نگه بیرون قلعه نمیدارد که اگر امیر جاولی سقاو قلعه را امان داده
به مال و جان ایشان ضرر نرساند قلعه را تسلیم او نماید امیر جاولی سقاو این معنی را غنیمت دانسته بخط خود امان نامه
اهل قلعه ایشان عطا نوشته جهت ابو سعد فرستاد و ابو سعد قلعه را تسلیم نمود اما از اوضاع امیر جاولی چنان در گرفت
که قصد کشتن او دارد بنابر این او در گوشه رفت و جاولی فرمود که جاسوس گرد مردم را از اطراف و جوانب بدو
بجز شاه را فقط جماعتی از آنها که در تعاقب ابو سعید فرستاده بود غلام زنگی برسیدند که چیزی در جایی دید و بدست
و مرا بکوه میرفت ایشان از او پرسیدند که این چیست که بر سر داری آن زنگی گفت که این توشه من است چون آنرا گشادند دیدند
که چند مرغ مسمن بریان کرده با حلوا و نبات و نانهای سپید است ایشان گفتند که امروز که نان و طعام مثل تو نیست را
چون این طعام را برای که میبری آن زنگی گفت که برای هیچ کس نمی‌برم این طعام است که از طرف کدو در این شهر بود و من بود
ان جماعت سخن او گوش نکرده و چندان او را کتک زدند که از ترس گرفتاری فی الحال گفت که طعام برای ابو سعید می‌برم
گفتند ابو سعد کجاست گفت در بین کوه پنهان است تمام ایشان آن زنگی را پیش انداختند تا آنکه رفتند و ابو سعد را یافت
آورده پیش امیر جاولی سقاو رسانیدند جاولی فرمود تا فی الحال او را کردن زدند و تمامی اموال و اسباب او بود متصرف شد
عنان عزیمت بصوب دارابجرد منعطف داشت و چون صاحب دارابجرد ابراهیم بیک بن او چون از سید کر بجنگ نمی‌توانست
برخت پیمان او و والی کرمان ارسلان شاه بن کرمان شاه بن ارسلان بیک بن قاوره بیک دوستی قدیم بود
بنابر پناه بود ما او دوستی محمد طایفه در بین وقت ابیر جاولی بولایت دارابجرد در آمده به تاخت و تاراج مشغول بود و بعد
تاخت و تاراج متوجه قلعه دشل که از مشاهیر قلاع آن دیار بود شد و آن قلعه در استحکام امتیاز بود که از جمیع
قلاع آن دیار زیاده داشت و تا آن زمان هیچ احدی آن قلعه را بعنف نگرفته بود که قریب بقلعه تنگی بود دیگر که در آن
بدو دو طایفه در آن جنگل‌ها و دره ها که این قلعه واقع شده العقصه چون جاولی بپای این قلعه رسید دانست که
گرفتن آن قلعه از جمله محالات است بنابر این در مقام حیله و مکر شده مطلقا خود را در پای او نموده با کثرت جماعت
اهل قلعه را اکمال شد بلکه مضمون که ابیر جاولی سقاو چون از گرفتن این قلعه مایوس مطلق و نا امید شده بالضروره
بجانب شیراز مراجعت نمود و امیر جاولی منزل بجانب شیراز نهفته باز عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف داشت
و از راه کرمان متوجه آن قلعه شده چون بحوالی آن قلعه رسید اهل قلعه بگمان آنکه ابراهیم بیک است که از ارسلان
شاه کرمان لشکر گرفته بیاید خوشحالیها نموده در روازه قلعه را بیکبارگی باز کردند و جاولی فرصت یافته در آمد از در
قلعه در آمد و تمامی اهل قلعه را بتیغ بیدریغ هلاک ساخته اموال و اسباب تمامی ولایت دارابجرد را از آن
قلعه متصرف نموده مجال داد و از آن بعد و دارا را بهانگذاشته بجانب شیراز مراجعت نمود و در اثنای راه کسی پیش حسن مبارز
فرستاده پیغام داد که اگر مبلغی از کلفه خود داری و میخواهی که مردم و عشیره تو از قلعه بپایین آیند همراه من
باش که بجانب کرمان میروم و اگر از این سخن هر چه تخلف نمودی با حسن مبارز چون جواب جز از اطاعت و انقیاد
نداشت بالضروره از قلعه فرود آمده با امیر جاولی سقاو همراهی نمود و امیر جاولی نیز او را باعزاز و اکرام هرچه
تمامتر پیش آمده اقبال نمود و سلوک میکرد که او را در غفلت خاطر بازد و کشته القصه بعد از آن امیر جاولی سقاو عنان
عزیمت بجانب کرمان منعطف داشت و پیشتر از خود قاضی شیراز ابو طاهر را پیش ارسلان شاه فرستاده
پیغام داد که اگر مردم شبانکاره را که رعیت سلطان اند از کرمان بیرون کرده بجانب شبانکاره فرستاد فهو المراد
و الا آماده جنگ باش ارسلان شاه کسی فرستاده از وطایت عذر خواه در آمده گفت چون این جماعت پناه
بمن آورده اند متوقع آنست که امیر جاولی از گناه ایشان درگذرد و الحال که ایشان بحد و حدود خود
میباید رسانید و من کسی فرستاده اند تم سعی از بی جهت ایشان و عداوت دیگر می‌نماید با اطراف و جوانب خواهد
رسید ایشان خود از سر قدم ساخته بوطن مالوف خود مراجعت خواهند نمود و ارسلان شاه با وجود این

خود ملازمت عز سپاهیان نگاه داشته و بعد از خود با لشکری عظیم فرستاد که در سیرجان که سر راه سپاه امیر چاولی
سقاو بوده باشند و چون ایلچی ارسلان شاه بخدمت امیر چاولی سقاو رسید پیغام او را تقریر نمود امیر چاولی
اظهار خوشحالی نموده گفت ملتمس ارسلان شاه را قبول واجب میدانم و از آنچه ایشان فرمایند از آن تجاوز نخواهم
شد و ایلچی را رعایت بسیار نموده بجانب خود داد و چون ایلچی ارسلان شاه مرتبه ثانی باز آمد امیر چاولی
گفت که اکنون مصلحت آنست که تو باز گردی و با ایشان بگوئی که امیر چاولی التماس شما را قبول کرده باز میگردد
اما چون توهم دارد که این لشکر که در سیرجان نشسته مبادا در وقت بازگشتن متعرض سپاه وی گردند تا غایت
جماعت را معه سپاه [illegible] سر دهند باز بیرون گویند که ایشان بکرمان روند تا ما بجانب شیراز مراجعت
نمائیم القصه ایلچی ارسلان رخصت گرفته متوجه کرمان شد و امیر چاولی نیز در عقب او روانه آن طرف گشت
و ایلچی چون بسیرجان رسید این پیغام را بدیشان رسانید و [illegible] الحال از سیرجان کوچ کرده متوجه ملازمت
ارسلان شاه شد و امیر چاولی المغافصه کرده خود را بقلعه [illegible] که بر سرحد فارس و کرمان واقع است رسانید
آن قلعه را بجبر و قهر [illegible] متصرف شد و چون این خبر بسمع ارسلان شاه رسید ایلچی خود را طلبید و
فرمود که تو بچه تقریب لشکر سیرجان را از آنجا [illegible] و ایلچی در مقام عذر در آمده گفت که بر نفاق امیر چاولی اطلاع نداشتم
در حضور ارسلان شاه [illegible] گفت که [illegible] که ترا این معنی را اقرار داده آمده بودی و [illegible]
چاولی یکی از نوکران خود را همراه تو کرده که جمیع احوال را بجانب [illegible] نوشته باشد چون تفحص کردند [illegible]
از ایشان امیر چاولی سقاو همراه او باشند پس ارسلان شاه فرمود که ایلچی خود را با آن [illegible] بر دار کشیدند
و در ساعت [illegible] سوار را بجانب او فرستاد و آن جماعت چون بسرحد کرمان رسیدند [illegible]
که نکته با [illegible] سرحد بار متعلق بود پیش [illegible] لشکر آمده [illegible] رسانیدند که [illegible] سر و بد چه
جاولی [illegible] خود را بجاسوسی فرستاده [illegible] مقام [illegible] است که [illegible] نا [illegible]
سر جاولی [illegible] که [illegible] بوده [illegible] القصه ایشان [illegible] را قبول نموده همراه شدند و امیر جاولی چون
خبر شنیده بود که ارسلان شاه لشکری فرستاده جماعتی [illegible] از راه [illegible] فرستاد که خبر لشکر تحقیق کرده
باز اعلام نمایند آن جماعت بسیار راه رفته [illegible] از آثار ایشان ندیدند [illegible] باز گشته عرض امیر چاولی
رسانیدند که هیچکس [illegible] که جماعت [illegible] سپاه امیر [illegible] باز گشتند و پیش صاحب
خود [illegible] بعرض رسانیدند [illegible] پرداخت و [illegible]
بیهوش بخواب رفته بود که یکبار [illegible] سپاه [illegible] رسانیده شخصی [illegible] که امیر چاولی را از [illegible]
حال اعلام نماید امیر چاولی [illegible] که [illegible] او را [illegible] اگاه کرد [illegible]
جاولی [illegible] کار از دست رفته [illegible] سوار شده [illegible] بغداد [illegible]
مشهور بود [illegible] سعد [illegible] که جاولی [illegible] همراه شد [illegible]
چون از [illegible] همراه ایشان [illegible] خراسان شد [illegible]
[illegible] فرستادند [illegible] اطراف و [illegible]
[illegible] ارسلان شاه [illegible] رسیدند و ارسلان شاه
[illegible] بکرمان [illegible] بجانب فارس [illegible]
پیش سلطان محمد [illegible] که امیر چاولی را از [illegible] منع فرماید [illegible] ایلچی ارسلان
شاه ببغداد رسیده بود که [illegible] سلطان محمد فوت شد و از آن جهت کار امیر چاولی سقاو بنا [illegible]
یافت چه مردم [illegible] بغداد [illegible] شدند [illegible] چون ایلچی ارسلان شاه
ببغداد رسید عرضه ارسلان شاه را گذرانید سلطان در جواب [illegible] که صلاح [illegible] که امیر چاولی

دهید

که [illegible] نوشته از خود [illegible] کرد [illegible] و قلعه [illegible] که گرفته بود باز با وی تسلیم نماید [illegible] که ایلچی ارسلان
شاه بکرمان باز آمد امیر چاولی فوت شد و مردم آن سرحد را [illegible] خلاص شدند و چون خبر فوت چاولی بسمع سلطان
رسید [illegible] که [illegible] ارسلان شاه [illegible] که از بغداد بجانب اصفهان آمده در سال پانصد و یازدهم
هجری سلطان سنجر لشکرهای خراسان را جمع آورده بخاطر [illegible] عزیمت نمود و چون خبر توجه سلطان سنجر
بسمع ارسلان شاه رسید [illegible] که پیش سلطان محمود فرستاده از برادر خود سلطان سنجر [illegible]
کرد و التماس نمود که سلطان محمود را از عزیمت منع نماید و چون فرستاده ارسلان شاه باصفهان رسید پیغام
او را بعرض رسانید سلطان محمود ابراز [illegible] همراه ایلچی ارسلان شاه فرستاد که سلطان سنجر را از [illegible] غزنه
مانع شود و [illegible] گفت که اگر برادرم سلطان سنجر از خراسان بعزیمت غزنه بیرون رفته باشد
او را منع نکن که سلطان [illegible] را از عزیمت خود بازگردانیدن موجب [illegible]
تمام عالم را [illegible] کرد [illegible] و اگر هنوز از خراسان بیرون نرفته باشد او را از [illegible]
مانع شو که اگر [illegible] برادر من [illegible] که [illegible] القصه ابراز [illegible] رسید
که سلطان سنجر [illegible] بجانب غزنه [illegible] کرده [illegible] اظهار نکرد و ارسلان
شاه [illegible] پیش ابراز فرستاده او را بانواع [illegible] داشت
که سلطان سنجر را از [illegible] سلطان [illegible] باز کرد [illegible] ابراز [illegible] در
باب [illegible] سلطان سنجر [illegible] متوجه [illegible] و ارسلان شاه چون از جانب
سلطان محمد [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
او را پدر ارسلان شاه [illegible] بود [illegible] داشته [illegible] نکاح خود
آورده پیش سلطان سنجر فرستاد که [illegible] او را [illegible] و [illegible]
هزار دینار [illegible] سلطان سنجر فرستاده التماس
آن نمود که سلطان سنجر [illegible] سلطان سنجر [illegible] ارسلان [illegible] خاطر بود
سلطان سنجر [illegible] غزنه [illegible] ولایت [illegible] نظر [illegible] ایشان [illegible]
جانب [illegible] القصه [illegible] ارسلان شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible] امید [illegible]
در [illegible] سلطان سنجر [illegible] خود [illegible]
[illegible] ارسلان شاه فرستاد و ارسلان شاه [illegible] کرده [illegible] ارسلان شاه [illegible] غلام را
جاسوس [illegible] سلطان سنجر رسید [illegible]
[illegible] ارسلان شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible] غلام [illegible] پیش سلطان
سنجر فرستاده [illegible] سلطان [illegible] غزنه رسید [illegible] سلطان سنجر
از [illegible] ابو الفضل والی سیستان [illegible] سلطان سنجر خود با [illegible] غلام [illegible]
که [illegible] القصه چون [illegible] رسیدند [illegible] ارسلان شاه [illegible]
سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible] فیلان [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] سلطان [illegible]
الفضل والی سیستان این حال را مشاهده [illegible] فیل [illegible] پیش [illegible] فیلان [illegible]
[illegible] فیل [illegible] سلطان سنجر [illegible] فیل [illegible] کرده [illegible]
فیل [illegible] ابو الفضل [illegible]
مشاهده نموده [illegible] فیلان [illegible] فیلان [illegible] بغایت

سپاه ارسلانشاه را پایمال ساختند اما چون جدا ساختند و از عقب ایشان سپاه سلطان سنجر در رسیده بضرب تیغ
آبدار دمار از روزگار ایشان برآوردند القصه ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و
در راه هندوستان را پیش گرفت و سلطان سنجر رایات را بجانب غزنین برافراشت و بهرامشاه در جلو سلطان سنجر پیاده و
برهنه تا آنکه بدار السلطنه غزنین رسید و منقولست که سلطان سنجر پیاده شد و بهرامشاه را بر سریر سلطنت نشانید و بیرون
آمده خود بمنزل دیگر فرود آمد و مدت چهل روز سلطان سنجر در غزنین توقف نموده هرچه از خزاین بکار
می آمد متصرف نمود از آنجمله پنج عدد تاج مرصع بود که قیمت هریکی از آنها [illegible] هزار دینار بود و هزار و سیصد
قطعه دیگر از انواع چیزهای مرصع و هفده عدد تخت مرصع از طلا و نقره بود و چون سلطان سنجر در غزنین قرار
گرفت قلعه [illegible] بود و هرکه [illegible] قلعه را گرفته بود بواسطه آنکه
شاه زاده خود طاهر خان را در آنجا [illegible] طاهر خان آن قلعه را نیز بحضرت سلطان سنجر در آمد و
هرچند این قلعه [illegible] بواسطه آنکه ارسلان شاه غلام سلطان سنجر را [illegible] در آنجا [illegible] محافظ
آن قلعه با او اشتیاق تمام پیدا کرده بود [illegible] سلطان سنجر [illegible] القصه سلطان سنجر
بعد از چهل روز از غزنین بجانب خراسان بازگشت و بهرامشاه بر سریر سلطنت غزنین قرار گرفت و در غزنین و سایر
بلاد غزنین خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شد و قبل از این هرگز این معنی بظهور نرسیده بود با وجود آنکه
سلطان ملکشاه [illegible] و چون ارسلان [illegible] بجانب
خراسان شد باز لشکری بسیار بهم رسانید و متوجه غزنین شد و بهرامشاه چون [illegible] بواسطه [illegible] استعداد و
طاقت مقاومت [illegible] بالضروره غزنین را گذاشته بیامیان رفت و کس پیش سلطان سنجر فرستاده حقیقت
حال را اعلام نمود و سلطان [illegible] لشکری [illegible] بمدد بهرامشاه فرستاده و ارسلان
شاه [illegible] مرتبه دیگر [illegible] بهرامشاه بود که یکبار آوازه سپاه سلطان باو رسید
و سپاه او [illegible] لشکر خراسان بواسطه [illegible] از ایشان [illegible] فرار کرده بود
و دیگر [illegible] ارسلان شاه چون [illegible] حال را ملاحظه نمود بالضروره [illegible] پناه بکوههای افغانان
آن دیار که در [illegible] بود [illegible] بواسطه صعوبت راهها بر ایشان [illegible]
بود بهرامشاه با لشکر سلطان سنجر او را تعاقب نموده [illegible] و تاراج ولایت افغانان کرده [illegible]
ایشان را [illegible] بسیار [illegible] الامر افغانان [illegible]
شاه را مشاهده نمودند [illegible] سلطان سنجر [illegible] ارسلان شاه را بالضروره گرفته با ایشان
سپردند [illegible] سلطان سنجر [illegible] بهرامشاه [illegible]
[illegible] ارسلان شاه را [illegible] الامر [illegible]
[illegible] وقایع این سال [illegible] ماه ذی الحجه سلطان محمد بن ملکشاه
در سن سی و هفت سالگی [illegible] ماه شعبان [illegible]
[illegible]
طلبیده [illegible] سلطان محمود [illegible]
ساخت [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمود را پیش [illegible]
و چون چشم او [illegible] سلطان محمود را پیش طلبید [illegible]
او را بوسه داده [illegible]
معدلت [illegible] سلطنت [illegible]

کرده هرکرا اشارتی بر سلطنت محمود [illegible] القصه [illegible]
بسیار نموده او را بر سریر سلطنت نشانید و سلطان محمود در آن وقت در سن چهارده سالگی بود منقولست
که چون سلطان محمد پسر خود سلطان محمود را نزدیک برده بر سریر سلطنت [illegible] سلطان محمود [illegible]
که [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان
محمود [illegible] پادشاهان [illegible] تاج مرصع [illegible] سلطنت [illegible]
دولت [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پیغام دادند که اگر
پادشاه اسلام [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible] سنجر [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]

ان ان ابوعلی حسن بن صباح حمیری علوی بن موسی بود دهقان بود تا ابو الحسن شکین بزرگ که صاحب آوه و ساوه بود دعوی نمود
همچنین قلعه‌ها را که در رحمت بعضی بقزوین واقع بود از شکین بزرگ فتح نمود و بر جماع اتباع شجاع از باب جرن شد
اصحاب بصیرت مخفی نماند که اصحاب در باب رفتن سلطان محمد ملکشاه بجانب هندوستان دست پریشانی
در بلغتها الغز رفتن که در روضة الصفا مسطور است خلاف مرجح است و بر آنکه سلطان محمد هرگز بخراسان نرفته چه جای
هندوستان و صاحب روضة الصفا این حکایت را از تاریخ گزیده نوشته اما معلوم نشد که این نقل صاحب گزیده
از کجا رسیده در تحریر تاریخ سال هزار و پانزده تا امسال که هزار و بیست و هفت است بجمیع تواریخی که در ولایات
گذشته در هیچ کتاب این نقل بنظر در نیامده مگر آنکه از صاحب گزیده نقل کرده بودند پس مشخص شد که این نقل
از مخترعات اوست و ظاهرا که در قصه سلطان محمود غزنوی را که قبل از این نقل شد خیال این حکایت کرده والعلم عند الله

بعد از وفات برادر و دعوی استقلال الامرا بالت بر مهاد اجداد و اعمام بنیابت

بلوا افتی بر کبار رن و محمد واقع شد بجای خود مسطور است و بعد فوت سلطان محمد او را واقع شد ثبت که در
سال پانصد و سیزدهم در ماه جمادی الاولی میانه او و برادرزاده او سلطان محمود جنگی واقع شد و سلطان
محمود طاقت مقاومت نیاورده روی گریز بخاد و تفصیل این واقعه را در تواریخ معتبر چنین آورده‌اند که چون
سلطان ابو الغز بمرلیجت بود بخراسان آمد چون خبر فوت برادرش سلطان محمد و جلوس سلطان محمود بجای او باو
رسید سلطان سنجر بر فوت برادر رنجیده جزع نمود و جامه صحبت در دو روز خاک بر سر کرد و در خانه خود بر خود
بست و بعد از آن بر سر آن بود که در تمام قلمرو او خطبا بر منابر سلطان محمد بخوانند و در اقلیم
او در استیصال الملاحده بر منابر یاد کنند و قبل از فوت سلطان محمد سلطان سنجر بناصر الدوله ملقب بود بگاه
معز الدوله اکنون سلطان سنجر فرمود که او را معز الدوله ملقب گردانید الغرض سلطان سنجر بعد از آن عزم
تعزیت برادر با لشکر گران و لشکر بی‌شمار متوجه عراق و آن نواحی شد و چون سلطان محمود
بعزیمت او اطلاع یافت شرف الدوله انوشیروان بن خالد و فخر الدین طغایرک بن الیزن را با انواع تحف و هدایا
نفیسه نزد عم فرستاده پیغام داد که ولایات مازندران جلکی آن رسم خراج هرساله در وجه هزار دینار ارجمند
ایشان تعلق بعزم سلطان سنجر چون ایلچی سلطان محمود بخدمت سلطان سنجر رسید معلوم گشت که با وجود عهد با پنج
سلطان محمود و امیر عرض رسانید سلطان سنجر در جواب گفت که برادرزاده من کوچک است و هیچ تدبیر نتواند که بنام او
حکومت میکرده باشند و هر یکی از امرای او مستبد و هر یک بر رفا ناظم دنیا و مینویسند تا ... سلطان محمود
شنید که سلطان سنجر در جنگ جد تمام دارد و او مستعد جنگ شد از اصفهان بری آمد و از ری امیر علی بن
عمر را که حاجب سلطان محمد بود با ده هزار سوار بر سم قراول بجرجان فرستاد و از قبل سلطان سنجر امیر انز با
پنج هزار سوار بجرجان رسید و امیر علی بن عمر گرفتار شد و او را از وصیت سلطان محمد در حق پسرش
سلطان محمود یاد داده بمتابعت سلطان محمود دعوت نمود چون امیر انز گوش بسخن او نکرده و همچنان در مقام
مخالفت و مقاومت بود بر امیر علی بن عمر باز پیغام فرستاد که چون تو سخن ما را که عین صلاح تو در آن
است گوش نکنی با پنج هزار سوار خود مستعد جنگ باش که اینک من هم با ده هزار کس بجنگ تو میرسم تا
بر تو ظاهر شود که شما را طاقت مقاومت ما نیست امیر انز چون این پیغام شنید بی آنکه جنگ کند از جرجان بیرون
آمده بجانب اردوی سلطان سنجر توجه نمود و سپاه امیر علی بن عمر چون بر این حال اطلاع یافتند در عقب
ایشان تاخته بسیاری از اموال و اسباب ایشان گرفته خلق بسیار را از اهل بلاد بقتل رسانیدند و جمعی از سپاهیان
را اسیر کرده باز گشتند در این اثنا سلطان محمود بجرجان رسید و امیر علی بن عمر این چنین دست برد نموده آمدن
بجانب ری تا بازگشت و سلطان محمود او را بسا انعام و اعزاز اختصاص نموده هر یکی را از امرای حال او عنایات نمود
و در این وقت مردم ناصحان سلطان محمود را گفتند که صلاح در آن است که سلطان در ری بوده باشد تا آنکه

سپاه سلطان سنجر از سرحد قدم بیرون نتوانند نهاد سلطان محمود این سخن را قبول نکرده از ری بجانب
همدان رفت و در آنجا امیر منکبرس با نواب خواب با ده هزار سوار باردوی سلطان محمود ملحق شد و در سلک آن
سپاه منتظم گشت و همچنین امیر منصور بن صدقه در همدان در زمره سلطان محمود که در زندگی امور مملکی نیابت تمام
داشت فوت شد و بجای او ابو طالب سمیری بمنصب عظیم القدر سرافراز گشت القصه بعد از آنکه در ری
خبر رسید که سلطان سنجر بری رسیده و لشکر او بیست هزار سوار و هجده زنجیر فیل مست و از امرای نامدار سلطان
سنجر جماعه که در آن یورش همراه بودند پسر امیر ابو الفضل صاحب سیستان و خوارزمشاه محمد و امیر قماج و علاء الدوله
گرشاسف که صاحب یزد بود که از ملوک دیلمان بود و وقت فوت سلطان محمد چون در دید آن سلطان
محمود از وی در رفتن واقع شده بود همدان طلب نموده واقعه آن بارها العهد زیر پا بر سلطان محمود بود
را در ری رسید و نظر او هیچ التفات ولی نداده او را از ری گذرانید سلطان محمود و عمه که در آن شد پیش سلطان سنجر رفت
او را برکنار راند مخرج بصرت و تعیین سپاه نمیتوانست چون سلطان محمود شنید که عم بزرگوارش بعزم او بری از همدان
متوجه آنجانب شده در حدود ساوه بهم و لشکر عم رسیدند و از امرای بزرگ سلطان محمود یکی امیر علی
بن عمر بود و امیر منکبرس و اتابک غزغلی و قراجه ساقی و دیگران از بیرون و سنقر بخاری و قراجه ساقی بجمع سپاه سلطان بسی
هزار رسیده و از آنجانب سلطان سنجر بیست هزار سوار داشت و جمع همه با شوکت و استعداد اهل عراق
که عادت لشکر سپاه سلطان محمود باشد بیشتر بود امان سپاه خراسان چه نیمها از اصفهان بقصد شرارت سلاح
مرادات القصه در وقت مصاف اول چون نظر خراسانیان بر لشکر عراق افتاد بسیار ترسیدند و هراس بر ایشان
مستولی شد بنابر این عطا و لشکر سلطان سنجر طاقت مقاومت نیاورده روی گریز نهادند سلطان
سنجر با جمعی معدود همچنان در مقام بود و در دل با بر عزل سلطان محمود باشد بود که جمعی از امرای او که همراه او بودند
گفتند که صلاح در ایستادن اینجا نیست که اتابک سلطان در جواب ایشان فرمود که بالظفر باز گشته شدن
را بالعجز من نیز بهم وجه مقدور نخواهد بود القصه چون سلطان سنجر دید که میمنه و میسره او پراکنده شد
روی بکرین نهاده نهیب او را اسوار بود بجانب قول سلطان محمود راند و بخود توجه فیل بان طرف ایشان روانه
رسم کرده باز گشت و انتظام ایشان پراکنده شد و در بیرون رفت سلطان سنجر فیل با بر او و دید که نقاد و هزار و دنقاد
که در فیل مرکب سلطان محمود از آن بعید را از ری با او رسید عنان کشیده ما را بخود فیلان را و بعقب او
بجوانب میکشید را ببند کار او سلامت نکند و ما ما سعی کنید که تا لشکر مزخرف را بدست آرید که این فتنه و فساد همه
از اوست بنابر این سپاه سلطان سنجر از اطراف بجوانب در مقام تفحص شده غزغلی را که از قاتلان مشهور بود
بدست آورده بخدمت سلطان سنجر رسانیدند سلطان سنجر فی الحال او را بقتل رسانید و این واقعه در دوم
شهر جمادی الاولی سال مذکور بود و در روز دهم همین ماه ابو نصر بغداد در رسید و در جمعه شانزدهم
در تمامی بلاد عراق و عرب خطبه بنام سلطان سنجر خواندند و نام سلطان محمود را از خطبه انداختند و سلطان
سنجر بهمدان رفت و سلطان محمود باصفهان بعد از آن والده سلطان سنجر در مقام اصلاح در آمده سلطان
سنجر را گفت که بعضی ولایت غزنه و ماوراء النهر را گرفته و اکنون ملک ماده پسرانی برادرزاده خود را هر چند سعی
در کرده باشد بیش نخواهد بود و محمود سلطان سنجر قول این سخن کرده سلطان محمود را ولی
عهد خود ساخت و فرمود که در تمامی ممالک محروسه نام او را بعد از نام خود ولایت عهد بخوانند و در ماه
شعبان سلطان محمود بار دوی سلطان سنجر رفته و بخانه رحمت خود که والده سلطان سنجر باشد فرود
آمد و سلطان سنجر او را اکرام و اعزاز بسیار نمود و سلطان محمود تحف و هدایای بسیار بجهت عم خود آورده
و سلطان سنجر بعضی از آن را قبول نموده و مرحمت بازداده و اسبی برای سلطان محمود باز فرستاد و تیز امیر حاجب
هریکی از پیشکش سلطان محمود چیزی دیگر گرفت و سلطان سنجر او را لقب دختر سلطان محمود داده بود و چون

نوابد امد جانب ... برادر کشته شود ازین جهت کسی پیش سلطان سنجر فرستاده حقیقت حال استیلای علوی را
معروض داشت و التماس ازان نمود که سلطان دفع نقیب علوی نماید سلطان سنجر التماس او را قبول داشته عنان
عزیمت صوب سمرقند منعطف داشت که انتقام خضرخان که برادر زن او است از نقیب علوی بستاند ... پیش از
انکه سلطان بسمرقند رسد محمدخان از ترکستان بسمرقند آمد و نقیب علوی باز بنیت شهر را بغفلت بکشد بکر با استقبال
او رفتند محمدخان در همان اول نقیب علوی را بقتل رسانید و در بنیت شهر را محبوس ساخت و چون
محمدخان دید که بسبب انتقام برادرش که عنان عزیمت سلطان سنجر پشیمان شد و کسی پیش او فرستاده
معروض داشت که قصد بیع حضرت سلطان بنابر آن بود که نقیب علوی را دفع نماید اکنون که حیله این جهت
ایشان مرا دفع شد اگر سلطان از قصد بیع فرموده باز عنان عزیمت صوب مستقر سلطنت منعطف دارد
کرمی و بهر محمودخان شد سلطان سلطان سنجر این سخنان بعیان قبول کرده حلیم شد و چند روز
بعهد و سمرقند بشکار و سلوک گذرانید و در اثنای شکار دیدند که دوازده نفر ترک مسلح و مکمل
در شکارگاه سلطان سنجر و در گوشه پنهان شده اند مردم سلطان سنجر ایشان را گرفته پیش سلطان آوردند
و سلطان از ایشان پرسید که شما چه کسانید و بچه مصلحت درین شکارگاه درآمده اید القصه بعد از تفحص
و تفتیش بسیار ظاهر شد که ایشان را محمدخان و پسرش محمودخان بقصد سلطان سنجر فرستاده
بودند پس سلطان فرمود که ایشان را بقتل رسانیدند و هم در الحال متوجه سمرقند شد شهر را فتح نموده
محمدخان در قلعه از قلاع محکم آمده متحصن شد و سلطان او را امان داده از قلعه فرود آورده و
بالکلام و الاحترام تمام بحضرت که حرم سلطان بود سپرد و با آخر محمدخان پیش دختر خود در سلطنت بالاتر بسمرقند را
بابرحسن تکین داده بجانب خراسان بازگشت اتفاقا بعد از اندک زمانی حسن تکین در سمرقند وفات شد و بنابر
التماس والده خاتون دختر محمدخان باز حکومت آن شهر را بسلطان محمودخان محمدخان عنایت فرمود و از
جمله غرایب و وقایع این سال آنکه چون سلطان سنجر سبب عصیان تماج خان عزیمت ماوراءالنهر کرد و چون بخارا
رسید روزی بشکار رفت بود و وقتیکه سلطان در شکارگاه بود ترکمانی که بنابر ترک بخدمت پیوسته بودند
با یکدیگر اتفاق نموده قرار داده بودند که سلطان را درین شکارگاه بقتل رسانند اتفاقا آن روز اتسز خوارزمشاه همراه
سلطان بشکار رفته بود و میانه روز بخواب رفت در اثنای خواب واقعه بتفصیل معرض نمود که بملازمت
سلطان نمایان بعدت طالع سلطان اتسز روشنی رسید که کار سلطان در میان آن قوم بسیار بخطر رسید و
اتسز چون رسید دید برادر تو ... برهان الدین برهان شد نزد سلطان از آن مخمصه خلاص
یافت بعد از آن اتسز پرسید که بر حالات مالکم ... اطلاع یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه
میان دشمنان گرفتار است و هیچ راه بدر رفتن ندارد چون از خواب بیدار شدم در ساعت سوار شده
متوجه ملازمت گشتم سلطان او را تحسین فرمود و چندان در مقام نوازش شد که محمود جمیع ارکان دولت و ملوک
گشت چنانچه مقربان سلطان سنجر ازین رهگذر بحسد در مقام آن بودند که نوعی کنند که خاطر سلطان از وی
رنجیده شود و درین باب حیلها و مکرها انگیختند اخر الامر روزی که سلطان بواسطه عصیان
خوارزمشاه بجانب ... دیار منعطف داشت اتسز در آن سفر نیز ملازم رکاب ظفر انتساب
سلطان بود و در انجا چون دشمنان بحسب ظاهر بسعایت خود ... را که مبادا او نوعی شود
و کو ... ایشان ... سلطان ... بعرض سلطان رسانیدند که چون خاطر ... رجوع
نمایند که سلطان رخصت ارزانی دارد که من باختیار فته بولایت خود رفته بضبط ... بخدمت ... ان
شفقت ... سلطان ... باز ... ان ... سرافراز
ساخته رخصت مراجعت بجانب خوارزم ... ارزانی ... وقت روان شدن اتسز از ملازمت سلطان

ان حضرت ... در سال پانصد بیست و یک ابو نصر احمد بن فضل وزیر سلطان سنجر در باب استیصال
اسمعیلیه جد و جهد تمام در دست به لشکرها فرستاده و توجیه بکر را بجانب قصبه طرز که از اعمال سبزوار بود و جمیع
اهالی آن قصبه مذهب اسمعیلیه داشتند و مقدم ایشان ابوالحسن بن سمین ... القصه سپاه سلطان سنجر
اهالی آنجا در موضع را بقتل عام نمودند و حسن بن سمین که حقیقه بالای منار رفت و از بالای منار خود را
پایین انداخت که در ساعت بیاران خود پیوست و در سال پانصد و بیست و دیگر از امرای سلطان سنجر و احد
انکه یکی از باطنیه احمد بن فضل را که وزیر سلطان سنجر بود بقتل رسانید لشکری بر الموت کشید و زیاده
از ده هزار نفر ایشان بقتل رسانید و در سال پانصد و بیست و دوم ملک طغرل و دبیس بن صدقه پیش
سلطان سنجر بخراسان رفته او را بر گرفتن عراق از سلطان محمود ترغیب می نمودند و این معنی را در
نظر او بسیار سهل و آسان میساختند و سلطان سنجر اول ایلچی ... انکه بعرض او رسانیدند
که سلطان محمود با خلیفه مسترشد بالله متفق شده قرار بر مخالفت سلطان داده القصه چندان حیله بگوش سلطان
سنجر رسانیدند که سلطان بعزم تسخیر عراق از خراسان متوجه آن صوب گشت و چون بری رسید خواست که
امتحان سلطان محمود نماید که آیا او مخالفت دارد یا نی بنابرین کسی بجانب او فرستاده او را از همدان بری طلبید
و در آن وقت ملک طغرل و دبیس بن صدقه ... بحیلها برانگیختند و مردم را بر ان داشتند که سلطان محمود
بگویند که سلطان سنجر او را خواهد گرفت اما سلطان محمود بمجرد رسیدن فرستاده عمش سلطان سنجر متوجه ملازمت
او شد و چون بنواحی ری رسید سلطان سنجر فرمود که جمیع امرا و ارکان دولت او باستقبال او بیرون روند
و چون سلطان محمود بمجلس عم خود سلطان سنجر درآمد سلطان او را بر تخت خود جای داد و در تعظیم و تکریم
او ... دقیقه از دقایق احترام و اکرام فرو نگذاشت و بعد از چند روز در ... ماه ذی الحجه
او را بجانب عراق رخصت فرمود و دبیس بن صدقه را با و سفارش بسیار نموده گفت ... از جمله دولت
خواهان خود دانسته ولایت ... او را از ... باید داشت سلطان محمود قبول این معنی نموده دبیس را
همراه گرفته متوجه عراق شد و سلطان سنجر نیز عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف داشت و از جمله وقایع
این سال آنکه سلطان سنجر ... که سلطان محمود با ... ابوالقاسم ... را که سلطان محمد
او را از وزارت عزل نموده محبوس ساخته بود ... که ... او ... بود که ...
سلطان محمود بود کرد اند و در سال پانصد و بیست ... ربیع الاول سلطان سنجر سمرقند را
از دست پسر محمدخان گرفته او را پیش دختر ... که حرم سلطان سنجر بود محبوس کرد ...
آن بود که نوبت اول سلطان سنجر سمرقند را گرفت بارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان داده بود
آن شهر و ولایت سرافراز کرد اتفاقا ... حکومت ارسلان خان محمد بمرض فالج مبتلا شد بنابرین
کسی پیش سلطان سنجر فرستاده التماس نمود که ایالت آن ولایت به پسر من نصرخان متعلق باشد سلطان
سنجر قبول این معنی فرموده منشور ایالت ولایت سمرقند را بنام نصرخان بن ارسلان خان که در شجاعت و ...
بی نظیر بود و کار خود بود فرستاده در آن وقت نقیب علوی که در شان ... بود رسیده بود که جمیع
مهم در آن وقت بی مشورت و ... ایالت ... و بر جمیع اهالی آنجا ... بود
در سمرقند بود بنابرین میانه او و نصرخان که در آن وقت ... بود ... نصرخان پیش ...
نموده ... بار ... شهر سمرقند اتفاق نموده ... نصرخان ریخته او را بقتل رسانیدند و درین وقت
پدر نصرخان محمدخان در ... بود و چون خبر قتل نصرخان شنید بسیار ... شد ...
که پسر دیگر خود محمودخان را که در ترکستان می بود طلب داشته انتقام نصرخان را از علوی بستاند بنابرین
کس بطلب محمودخان فرستاده قبل از آمدن محمودخان با خود اندیشه نمود که مبادا این پسر نیز از علوی غنچه لب

بقضای الکار ریاب دولت علم می باشد به دعوی اخلاص و معذرت خود بادره و مزید که این لشکر چنانکه بار دیگر روبه او نتوان
دیدن جماعت مدد نمیداد بود که فرصت میرزا استعداد این کار از سلطان منع ضمانت نامه بعرض رسانید که چون این
معنی برضا الرای حضرت سلطان روشن شد به سبب رخصت مراجعت یافت و بخوارزم مراجعت نمود و از اوقات سلطان
در جواب ایشان فرمود که حقوق خدمت مادر و نیت ما بسیار است و ایلچی او در منهج مروت ملجأ خان بنابر اعلام الامر
همچنان شد که سلطان بخراسان بازگشته بود و بعد از این اتسز در مقام مخالفت و عصیان شد با سلطان محاربات نمود
چنانچه تفاصیل آن در سنوات بعد مذکور خواهد شد انشاء الله و در سال پانصد و بیست هفتم در ماه شعبان
سید عزیز بن عبدالله بن علی المرتضی العلوی الحسنی در نیشابور بعلت قولنج وفات یافت و جلیل نقیب النقباء
ولایت خراسان بود و چون نقابت بر وی مقرر بود سید عزیز مجلس کرده بود قبول نکرد و همچنین هر چند او را تکلیف
وزارت سلطان سنجر نمودند ابا نمود و جمعیت نمود و تمام عمر در زاویه عبادت مشغول کرده و همیشه بکار آخرت خود
مشغول می بود تا آنکه در این سال فوت شد و اکثر عبادات و معتادات او عبادت و تلاوت قرآن بود و از سخاوت
اوست که هر روز هیچ چیز بجز حلاوت و تلاوت قرآن نیز بعد مقابل چند بار از حلاوت و تلاوت هر کس را می بست
و در سال پانصد و بیست هشتم سلطان سنجر امیر ارغش را با لشکری عظیم بسر قلعه کرد کوه که از آن اسمعیلیه بود
فرستاد و امیر ارغش آن قلعه را محاصره نمود و مکرر اطفال ایشان بقتل آورده اتفاقا با وجود محاصره بی رحم عداوت
قلعه شنیع دیگر آن جماعت باستیلا کشت مکرر نبرد دهان قلعه تعدی به خواستن نماند چون شعار ایشان بدین
منوال رسید چنانچه امیر ارغش اموال دنیاوی و جواهر بسیار فرستاده التماس نمود که حلال هر آنچه ایشان در کذر دور
بنابرین امیر ارغش ایشان را بحال خود گذاشته بازگشت و در سال پانصد و بیست نهم سلطان سنجر برقرار بر حمله
لشکر خراسان را جمع آورده متوجه غزنه شد و اسطه آنکه بهرامشاه پسر کرد پیش سلطان آمده شکایت از ظلم و تعدی
بهرامشاه عرض کرد چنانچه پیشتر سلطان سنجر بقصد اصلاح او خان مزبور باد صوب منعطف داشت و چون وقت بجا
بود و در اثنای راه بواسطه شدت زمستان بکثرت آمد باران بحقل عظیم در اردوی سلطان سنجر پیدا شد و چنا
سلطان سنجر تمامی سلطان رسانید که عامه عظم تنها را رهین در پیدا شد و مردم اردو بهلاکت خواهند شد سلطان
سنجر مطلقا نشنید تا آن سیفقات خود به یاد میکشت و همچنان کوچ کوچ میرفت تا بنواحی غزنه رسید و بهرامشاه
معتاب کنان خود را بملازمت سلطان فرستاده تضرع و زاری نمود که سلطان گناه او را معفو دارد و از سر
جرایم او درگذرد و چون مکرر مردم بهرامشاه آمده از زبان او بسیار ملایمت کردند سلطان جوهر خادم را که از
جمله امرای معتبر بود و ولایت ری اقطاع او بود پیش بهرامشاه فرستاده پیغام داد که توجه ما باینجانب بنابر آن بود
که مردم رعایا از تو شکایت نموده بدرگاه ما آورده اند ظلم و تعدی و طمع در مال مردم کرده بود از
مقام امثال بجای خود بود الحال اکنون اگر از آن حال نادم است و خود را باز دارد و ما را باکره دایم الولایه
سلوک شفقت نماید بجهت آنکه بجای شکایت شکر بکند باشد ما همچنانکه همیشه در مقام
تربیت تو بوده ایم باز در تقویت تو سعی نمائیم بحکم الارض ملک الله است که دفع ظلم از مردم
نام و ملک العین این ظلم ما باز رسید بادکیش ما امروز یافت که کوته دست نیاید ما آمده
باصناف عنایات حضرت را سرفراز کردیم القصه چون جوهر خادم پیش بهرامشاه رفته پیغام سلطان را رسانید
بهرامشاه اظهار اطاعت و انقیاد نموده در جواب گفت که اگر سلطان امر فرمود که نصیحت پدرانه است امیدوار
که اکنون از ما در سلوک باخلاص تقصیری نرفته باشد بعد چیزی که از دخالت سلطان باشد ازین مادر بود
و در باب پیش سلطان آمدن بهرامشاه توقف بود لهذا الامر جوهر خادم بملایمت و چرب زبانی معقول او ساخت
که هرگاه سلطان باینجا آمده باشد باید که تو از ادای صورت ملاقات سلطان را با تو شفقت و عنایت
و از آنچه فرمود خود در مقام تقویت تو بوده و دعی باشد القصه بهرامشاه بقول او مغرور شده

عزایم جوهر خادم سوار شده متوجه ملازمت سلطان شد و چون بنواحی اردوی سلطان رسید تنها جوهر خادم به پیش آمده
بعرض سلطان رسانید که ایالت پناه بملازمت می رسد بنابرین بر حسب حکم سلطان سنجر با شوکت هر چه تمامتر سوار شده
بقصد استقبال بیرون آمد و جوهر خادم را فرستاد که بهرامشاه را بیارد و سلطان خود از اردو بیرون آمده در موضعی ایستاد
فرود آمد اتفاقا چون چشم بهرامشاه به چتر و علم سلطان افتاد بترسید و دل او بیجا شد و مردم با وی خاطرنشان کرده بودند
اگر این نوبت پیش سلطان سنجر برود حال او تبدیل یابد و ممکن نیست حالیا بهرامشاه عنان مرکب کردانیده بازگشت و
جوهر خادم هر چند عنان او را گرفته منع نمود سود نداد و مطلقا قبول نکرده بازگشت و بازگشته جوهر خادم
بجانب بیرون رفت و سلطان سنجر چون این حالت مشاهده نمود بغزنه درآمد و خزاین و ذخایر او را متصرف شد و کس
بهرامشاه فرستاد که غرض ما از آمدن بدین جانب اصلاح حال تو بود نه قصد استیصال و در این اختیار تو قادر نشدی
دیدی الا الامراء ات که رفته خود را تا از استمالت ما محروم کرد اگر اکنون ندامت نموده به ملازمت رسد
اصلاح او کرده شد بهرامشاه چون این پیغام شنید ملایمت بسیار نموده گفت که همیشه عنایات سلطان شامل
حال این مخلص بوده است اما رعب و هیبت سلطان در دل من استیلا یافته بود که در خود قوت و استطاعت
توقف نیافتم بنابرین در مجلس ایشان که سر ما به سعادت بود در خدمت موجب تقصیر بودم اکنون باید که سلطان بکرم
خود بر جرایم من عفو فرماید و جواب سلطان سنجر به عطایای ایشان رسید و ملک الملک غزنه را بر
کرده متوجه خراسان گشت بهرامشاه باز آمد و بر سریر سلطنت خود متمکن گشت و در سال پانصد و سی ام در
خراسان قحط شد که مردم برخی سگ و گربه میخوردند تا آنکه بسیار مردم هلاک شدند و در این سال دختر
خاتون دختر سلطان سنجر که حرم سلطان مسعود بود وفات یافت و در سال پانصد و سی و یکم در ماه شعبان
خوارزمشاه اتسز مخالفت سلطان سنجر و عصیان آشکار ساخت و مردم هزار کرد او را چنین عرضه داشتند که سلطان
سنجر دفع او را پیش نهاد همت ساخته در این سال با لشکر عظیم متوجه خوارزم شد و چون بحوالی
خوارزم رسید اتسز خوارزمشاه با لشکر آراسته در برابر سلطان سنجر آمد و در آن میان قتالی عظیم واقع شد
و خوارزمیان در آخر الامر شکست یافتند و بعد از آن سلطان سنجر به سعادت و اقبال بخوارزم درآمد
و خلق بسیار از خوارزمیان بقتل رسید و سلطان سنجر بعد از فتح و نصرت تمام بخوارزم درآمد و بعد از چند روز
برادرزاده خود غیاث الدین سلیمان شاه بن سلطان محمد را بایالت آن ولایت سرافراز کرد و اتابک و وزیر از برای او
تعیین نمود و بجانب خراسان مراجعت فرمود اتسز خوارزمشاه و چون در آن معرکه پسر او که اتابک او بود
کشته شده بود از آن ممر کینه بسیار در دل داشت تا آنکه مراجعت سلطان سنجر شنید و لشکر
آراسته از جهت انتقام گرفتن متوجه حرب غیاث الدین سلیمان شاه گشت و چون خوارزمیان هم با او بودند و هیبت سلطان
سنجر تمام بر سید بود و اهالی خوارزم نیز سلیمان شاه را نمی خواستند و خوارزمشاه را میخواستند بود که او توجه
نمود و سلیمان شاه را تاب مقاومت نبود و چون سلیمان شاه بر حقیقت حال اطلاع یافت بی توقف از
خوارزم بیرون آمده راه خراسان پیش گرفت و اتسز خوارزمشاه بی منازع آمده باز بر سریر حکومت خوارزم
قرار گرفت و در سال پانصد و سی و دوم جوهر خادم که مقرب ملک بود و جمیع امرای سلطان سنجر بخانه او میرفتند
و او را عمدت میکردند و در دولت سنجر هیچ احدی را برابر او اعتبار نداشت و از جمله اقطاعات او ولایت ری
بود و بجای که در آن وقت ولایتی بود از جمله ملازمان جوهر مقرب بر دست جماعتی از باطنیه کشته شد و حقیقت این
قضیه چنان بود که جمعی از آن طایفه بلباس زنان در آمده مظلوم استغاثه پیش خانه جوهر مقرب رفتند و چون جوهر
دید که جمعی از زنان فریاد و استغاثه دارند توقف نمود که از ایشان تحقیق نماید که از که شکایت دارند و چون جمعی
بصورت زنان ظاهر شده بودند در وقت توجه جوهر مقرب بجانب ایشان مردی که همراه جوهر بود به جهای خود
قرار کنند و آن زنان بیرون ملبس بلباس زنان آن وقت را فرصت دانسته در ساعت او را بضرب کارد هلاک

ساختند و چون خبر قتل او بعباس علاوی که از قبل او نایب ری بود رسید لشکری بهم رسانید قصد قلاع باطنیه نمود
و هر کس را از آن طایفه که میدید بقتل میرسانید تا آنکه جمعی کثیر از بزرگان آن طایفه را عوض مسترشد خود بکشت و
بعد از آن عباس عریضه بجهت تالیف اشتغال داشت تا آنکه وفات یافت و در سال پانصد و سی و چهار سلطان
سنجر برد و قضیب پیغمبر را که از خلیفه مسترشد بالله گرفته بود بادبرای مقتفی بالله فرستاد و اهالی بغداد استقبال
انگیزه برد و قضیب را از پیش سلطان سنجر ببغداد حاضر بردند و آن را باعزاز و اکرام تمام بشرف برده در دار و بعد از آن
دو روز در بغداد عید بود مردم از آمدن آن دو چیز بسیار خوشحال گشتند و در سال پانصد و سی و شش هزیمت
یافتن سلطان سنجر بود از کفار ختا و ممالک شدن ایشان ماوراء النهر را برابر یاد دهند و تواریخ معتبر مسطور
نا اینکه در نقیه هزیمت یافتن سلطان سنجر ارباب تواریخ را روایات مختلفه که هر یکی احتمال صحت دارد منقولست
بنابرین راقم حروف مقصد را ابراد جمیع آن میکرد و در بعضی تقیید به در رشاء عزم را بن حسال هزیمت یافت و منشاء
محاربه میان سلطان سنجر و ختائیان آن بود که چون سلطان سنجر بواسطه تمرد و عصیان اتسز بن محمد خوارزمشاه
پسر او را در معرکه کشت بقتل رسانید چنانچه نقل شد اتسز خوارزمشاه در مقام انتقام شده کس بختا فرستاد و
در باد شاه آن ولایت را برگرفتن ملک سلطان سنجر مصر و ماوراء النهر ترغیب و تحریص نمود و در آن باب مبالغه
را از حد گذرانید و در نظر ایشان گرفتن آن ولایت را بسیار سهل و آسان نمود بنابرین پادشاه ختا با
سیصد هزار سوار جرار متوجه ماوراء النهر شد و چون این خبر بسلطان سنجر رسید با ایشان بن بالشکری
خراسان از سیستان و غزنین متوجه دفع ایشان شده در رسیدن ولایت ماوراء النهر آن دو لشکر که هر یکی مانند بحر مواج موج
میزد ملاقات اتفاق افتاد و نایره جدال و قتال میان ایشان باشتعال یافت تا ما نیم هزیمت بطرف سپاه سنجر ختائیان
و زیاده صد هزار نفر که یازده هزار از آن اهل عمایم و اصحاب بعضی بودند بقتل رسیدند و چهار هزار زن از مردم
سلطان بقتل رسیدند و حرم سلطان و دختر ارسلان خان را که زن سلطان بود اسیر کردند و سلطان روی بمعرکه نهاده با جمعی
معدود بترمذ آمده و از آنجا بلخ رفت و این اول شکستی بود که نصیب سلطان روی نمود و بعد الاجل این در هیچ معرکه
سلطان سنجر شکست نیافته بود و همیشه با اعدای خود مظفر و منصور می بود اما بعد از این شکست دولت و اقبال
او روی بادبار نهاد تا آنکه در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه غزها بر او خروج کرده گرفتار شد چنانچه
عنقریب مفصلا در وقایع آن سال نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه چون سلطان سنجر را این حال پریشان
بلخ آمد اتسز خوارزمشاه فرصت غنیمت دانسته بمرو آمد و آن شهر را از دست نواب عمال سلطان سنجر انتزاع
نمود و ابوالفضل کرمانی را که از مشاهیر فقهای حنفیه بود با جمعی از حنفیه آن شهر و ارباب و اعیان گرفته اکثر
مطالبات باو نمود و سلطان سنجر چون بر حالات دیگر ختا و اتسز اطلاع یافت کس بعراق پیش برادرزاده محمود
سلطان مسعود فرستاده پیغام داد که مصلحت آنست که تو با لشکر خود بری آمده تمامی ولایاتی که بعید بخراسان
منحرف بود متصرف شده در آن ولایات باشی که محمود بر حال آنات و در ری انداز [illegible] تا اعدای این دولت دلیر نشوند
خراسان نتوانند بود و هرگاه مرا احتیاج بمدد باشد آن فرزند تربیت نموده باشد و چون این پیغام بسلطان
مسعود رسید بی توقف با لشکر آراسته عنان عزیمت بصوب ری منعطف داشت و بعضی از ارباب
تواریخ منشاء محاربه میان سلطان سنجر و ختائیان را این چنین آورده اند که در آن وقت بلاد ترکستان
که عبارت از کاشغر و بلاساغون و ختن و طراز و غیر آن باشد از ترکان ختا بود و این طایفه از آن خود را
از نسل افراسیاب میدانستند و در آن اوقات همه ایشان بشرف اسلام مشرف شده بودند و سبب اسلام
آن طایفه آن بود که جد اعلای ایشان که نامش ستوق بغراخان بود در خواب دید که مردی و هیبت چون منظر از آسمان
فرود آمده و بترکی باو گفت که مسلمان شو تا عزت دنیا و آخرت دریابی و پس او در خواب کلمه شهادت گفت
و بشرف اسلام مشرف شد و چون از خواب بیدار شد بلا توقف اظهار اسلام نمود و در سلک ارباب نجات

منتظم گشت و بعد از فوت او پسرش موسی قایم مقام او شد و بعد از موسی حسن بن موسی حاکم آن بلاد گشت و بعد از وی
پسرش ایلک خان که ملقب بتمغاج خان بود حکومت آن بلاد اشتغال نمود و بعد ابراهیم پسر او که بغراخان ملقب
بود حاکم آن بلاد شد و بعد از او پسرش سلیمان و بعد سلیمان پسرش ارسلان محمد ابن ابراهیم بر بغراخان القصه
چون حکومت بارسلان خان محمد رسید قدرخان عم زاده او ولایت ماوراء النهر و ترکستان با لشکر آراسته متوجه آن
صوب شد و ارسلان خان چون تاب مقاومت قدرخان نیاورده از روی کمال عجز پناه بسلطان سنجر آورد و دختر خود را
بسلطان سنجر داد بنابرین سلطان سنجر چنانچه قبل از این در وقایع سنوات سابقه نقل شده بماوراء النهر رفته
قدرخان را بقتل رسانید و باز آن بلاد را بارسلان ارزانی داشت و بعد از آن باندک مدتی جماعتی از رعایان
زیاد بر ارسلان خان خروج کردند و او طاقت مقاومت نیاورده کس پیش سلطان سنجر فرستاده
مدد خواست و این نوبت نیز سلطان سنجر امداد او نموده اکثر ایشان را بقتل رسانید و او را در حکومت آن بلاد متمکن کردانید
و سپاه ارسلان خان معلوم کرده بود که ترکان طایفه را قاربغیه گفتندی مکروه داشتی و بکرات اموال الا ایشان
بعد از این در حینی که با سلطان سنجر خواهند کرد مقیس مدتی خواهد شد القصه طایفه قاربغیه را
شریف اشرف بن محمد بن ابی شجاع علوی سمرقندی با نصرخان پسر ارسلان خان متفق کردانید بعد از آن نصرخان
را ایشان که از همه بهتر سلطنت را شایسته بود و چون ارسلان خان برای بوده از آن جماعت اطلاع یافت پیش
از آنکه ایشان دست برو دارند پسر خود نصرخان را با شریف علوی بقتل رسانید بنابرین میانه طایفه قاربغیه
و ارسلان خان وحشتی دیگر روی نمود و قاربغیه اتفاق کردند که ارسلان را از میان برداشته و چون
ارسلان خان از منع ایشان عاجز بود بار دیگر بعرض سلطان سنجر آورده از وی مدد خواست سلطان این
مرتبه طمعی او را امید ولداشته با لشکری عظیم از آب جیحون عبور نمود و متوجه سمرقند شد و چون قاربغیه از
توجه سلطان خبر یافتند چون بنات النعش متفرق شده بکوهها رفتند و سلطان سنجر بسمرقند رفته چند روز توقف
نمود اتفاقا روزی سلطان بشکارگاه رفت در اثنای شکار جماعتی سواران را مسلح دید که بکنده ... از شکار
گاه در کمین ... سلطان سنجر را درده ایشان را گرفته پیش سلطان آوردند و چون سلطان تفحص
نمود تحقیق معلوم شد که این جماعت را ارسلان خان بقصد سلطان سنجر فرستاده بود بنابرین سلطان
سنجر در مقام محاصره ارسلان خان شده او را بعد از مدتی از قلعه سمرقند بیرون آورده بجانب بلخ فرستاد
و او در اثنای راه از شدت اختیار بمرد و بعضی بر آنند که چون او بشهر بلخ رسید بالکلیه بمرد و سلطان سنجر ی باو
داد ... اعتقاد بعضی ارباب تواریخ آنست که چون سلطان سنجر ارسلان خان را گرفت ولایت او را بابو
المعالی حسن بن علی بن ابوالمومن که بحسن تکین اشتهار داشت و بتمغاج خان ملقب بود ارزانی داشته بجانب خراسان
مراجعت نمود و بعد از اندک مدتی حسن تکین وفات یافت و سلطان سنجر باز در مقام انتقال آن ولایت را بمحمود خان
محمود بن ارسلان خان مذکور ارزانی داشت و این محمود خان خواهر زاده سلطان سنجر بود چه خواهر سلطان
سنجر در حباله ارسلان خان بود و در ایام سلطنت ارسلان خان در سال پانصد و بیست و دو ... با لشکری
زیاده از مور و ملخ [illegible] احمد بن حسن چون از [illegible]
با لشکری جمع آورده متوجه قتال او شد و چون [illegible]
اشتغال یافت احمد غالب آمده [illegible]
خود [illegible] بادشاه [illegible]
ترکان خان [illegible] ارسلان خان [illegible] ایام حکومت خود [illegible] را
در سرحد ولایت خود [illegible] ولایت ترکستان [illegible]
ایشان بجانب ولایت ترکستان [illegible] ارسلان خان برای جماعت [illegible] ایشان [illegible]

ایلک خان که ملقب بنصر ارسلان بود
قایم مقام پدر خود علی بن موسی گشت
آن بلاد گشت و بعد از ایلک خان
ابراهیم که ملقب بتمغاج خان بن ...
آن بلاد اشتغال نمود و بعد ابراهیم ...

کرد اینکه ایشان را گذارند که بر زنان خود حجت آرند چه این معنی موجب کثرت ایشان می‌شود و آن جماعت از این جهت بسیار آزرده
خاطر بودند [illegible] تا آنکه [illegible] امرا و ارکان معظم ترکستان
و ختاییان و سایر بلاد [illegible] رسید و چون آن جماعت بواسطه [illegible] شده بودند با یک
دیگر اتفاق نموده [illegible] تمامی اموال [illegible] به تاراج [illegible]

[illegible]

[illegible]

طعام و لباس ایشان از برکت وجود احمد یسوی ... خوارزمشاه و خواجه ... زمان بخدمت سلطان آمده بعد از مواعظ و نکات
مناسب اصول و حوادث و اشغالات ... نمود ... بجهة سلطان فرستاده ... خود استغفار نمود
التماس عفو کرده سلطان سنجر این نوبت ... بواسطه درخواست زاهد احمد یسوی ... خوارزمشاه از ... ارزید
درگذشت اما شرط آنکه اتسز خوارزمشاه ... سلطان را ... زاهد احمد یسوی ... کرده
سلطان از ظاهر خوارزم کوچ کرده بجانب خراسان مراجعت نمود ... در شهور سنه ثلث
و اربعین و خمسمائه اتسز ... سلطان ... کرده ... بعد از آنکه سلطان عنان مرکب بر تابد
بار دیگر ... سلطان ... خوارزمشاه ... درگذشت ... ابیات
مناسب نمود ... سلطان ... اعلای ... خوارزمشاه و سلطان ... و امرا و اکابر تمام
ملاقات نموده ... ایشان را ... در سال پانصد و چهل و ... از اعیان خراسان و معارف
آن دیار ... سال ... رسیده بود ... در سال پانصد
و چهل و هشتم گرفتار شدن سلطان سنجر ... بدست ترکان غز ... ایشان ... طایفه ...
ولایت ترکستان ... ماوراء النهر ... بود ... مقیم ... مواضع ... ایشان
خروج کرده ... و چون ... سپاه ... از اطراف
و جوانب ... مقیم ... بودند ... غزان ... عادت ... ایشان بود ... کرده
گرده ... ایشان ... غزان در ولایت ... ماوراء
النهر ... ایشان ... ایشان غلبه تمام داد
... سلطان سنجر محمود ... ملوک
خال ... ایشان با سلطان سنجر ... ایشان ... الی
... روضة الصفا ... ایشان ... روضة الصفا ... ترکان غز ...
... در ولایت ختلان و چغانیان ... داشتند ... بجهة مطبخ سلطان
سنجر ... سال ... سلطان سنجر ... ایشان ... و
کو ... سلطان ... ایشان ... بواسطه طمع ... خود
شریعت ... ایشان بود ... سلطان ... ایشان ... رسانید که ...
اسبان ... غزان ... ایشان ... رسانیدند ...
خوارزمشاه ... سلطان سنجر ... سلطان ... رسانیدند ...
... بانکه امیر قماج ... سال ... امیر قماج
... ایشان ... سالانه ... از
... غزان ... ایشان ... ایشان ... ایشان ...
... غزان ... ایشان ... خاصه ... ایشان
... ایشان ... ایشان ... تا ...
سلطان سنجر ... ایشان ... امیر قماج
... امیر قماج ... سلطان سنجر که پادشاه
... ایشان ... بود ... حکام ... غز ...
... ایشان ... ایشان ... بود ...
... امیر قماج ... اسلام ... نموده ... طایفه فرستاده

... غزان ... امیر قماج گفتند که ... سلاطین ... حاکم ...
... شد ... غزان ... سلطان ...
... غزان ... سر ... کردند
و چون امیر قماج ... و ... انتقام
... امیر ... ایشان ... ابیات
... غزان ... ثابت
... ملک ... حقیقت حال ...
... امیر قماج ... ملک ...
... امیر قماج ... مقام ...
... امیر قماج ... اشتعال ...
امیر قماج ... ملک ... امیر قماج ... خود ...
سلطان سنجر ... رسانید ... سلطان سنجر ... رسانیدند که
... غزان ... سلطان ... پادشاه اسلام ... ما
... ایشان ... ایشان
... حضرت پادشاه ... ایشان ...
... سلطان سنجر ... ارکان دولت ... سر ...
... الاسلام ... غزان ... سلطان سنجر ...
... ایشان ... سلطان ... سلطان ... ما ...
... حضرت سلطان ...
... ... پادشاه
... امیر قماج ... ملک ... ما ...
... ایشان ... ما ...
... حضرت پادشاه ...
... امیر قماج ... سلطان ... سلطان سنجر
... ایشان ... ایشان را ... امرا و ارکان دولت
... سلطان ... سلطان ...
... سلطان سنجر ... ایشان ... بکران ...
غزان ... غزان ... ایشان ... سلطان
... سلطان ... پادشاه ...
... سلطان ... سلطان ...
... ایشان ... سلطنت ... مراجعت ...
دولت سلجوقیه ... سلطان ...
... مراجعت ... سنجر ...
... سلطان ... ایشان ...
... ایشان ... غزان ... سلطان سنجر ... ایشان ...

خون شست شروع در جنگ کردند وچون اثر جد القتال بالا گرفت جمعی کثیر از امرای سلطان بواسطه عداوتی که با امیر برنقش و
امیر موید بر ایشان داشتند بی محرکی شکست نجنگ بازداشته شروع در گریختن کردند واین معنی موجب آن شد که سپاه سلطان
سنجر روی بهزیمت نهادند وغزان که بحکم تقدیر غالب آمده بودند چندان بقتل رسانیدند که حساب آن از شمار ایشان
بیرون است ودر اثنای کرو فر سپاه سلطان سنجر بدست غزان گرفتار شد و صورت ظاهر مشاهدت تمام با سلطان
سنجر داشت خدای تعالی او را بامتنان انکه سلطانست دستگیر بوده بیش سرداران خود آوردند وآن جماعت بگمان انکه او
سلطانست بیش او زمین ادب بوسیده بیعت سلطنت نمایند وعنصر اسم حضرتکاری بجا اوردند ودر حین این
نخوت زیاده میکرد که من سلطان نیستم غزان قبول نمیکردند ومیگفتند این سخنان بیهوده فایده ندارد تو سلطان سنجری امر
الامر بکیا الحیانان طایفه که حقیقت سلطان سنجر بود با بخارا رسید ومعمونیت الحظ بودادت که از سلطان
سنجر بت ملکی او سطحی سلطانت که در صورت با سلطان مشابهت تمام دارد وچون غزان را یقین شد که او سلطان
نیست بکردن بعضی از سلطانش با بخارا رسید وبه ضیافت او بکشتند وانچه از سرسبزی ایام حیات ایشان
بیرون کردند واز عقب سلطان نیز بخاری شتافتند اورا بدست آورده بضیافت شایسته بعد از شرایط تعظیم بجای
آورده و در کار سلطان در سلطنت دعوی نهادند وچون شهر بلخ در سنة کلنشان بود وشیوخ بزرگ این دوستان
سلطان که دربیت مدت جمع کرده بود بجمله غارت کردند که اثری از آن اموال نماند ودر حضور سلطان
قماشهای نفیس را پاره پاره میکردند وبعضی قطعه را برنگ برنگ میکردند وهمچنین خانها تمامی اغنیا وتجار واکابر
اطراف واکناف تمامی باین شهر آورده در آنجا متوطن شده بودند غارت کردند القصه چندان خرابی وفساد
در بلاد خراسان خصوصا در مرو از ایشان بظهور رسید که شرح آن در تاریخ روضة الصفا امده
که اهالی شهر مرو از زنان هرچه یافتند ازان غایت میحیدند وانچنان ترکشته مانده بودند هیچ کس ازان
حوادث ودر کار بعضی از اهل شهر را بر گرفته نمیدیدند وچون بالجمله عمر بدین امتداد وعده رسیده بود که در هیچ زمینی ان
وقت معمور نبود با وجود آن شهر نشان به بلاده غارتگران بجانب نیشابور رفتند وتمامی ولایت را تا حدود هرات
خراب وغارت کردند که در نظام آن شهر هیچ جز نام باقی نماند از مردم ان دیار هرکس که زنده ماند بطلب تا بیرون شدند تا انکه چند
خلایق که در شکنجه ایشان هلاک شدند وهرکه جزوی چیزی داشت از جهت شکنجه بایشان داده تا انکه کارها بجائی
رسید که در نظام بالطمان شهر چیزی نماند که غزان بگیرند باشند وچون همه خود را بایشان از مرو فارغ
گشت سلطان سنجر را برداشته متوجه نیشابور شدند واهالی نیشابور اولا در مقام ممانعت ومدافعت در آمده مقدمه
سعی واهتمام بجا آورده تمامی الامرا الارا لامر الرات ودر آن شهر نیشابور چندان که غزان بدست آوردند اهالی نیشابور بی‌داد مقاومت
ایشان عاجز آمده وست اهل دنیا الموعود که جامع مسجد جامع ان شهر که از عمارات مشهور خراسان بود پناه بردند وغزان
اول روز بیان مسجد نهاده مردم ان مسجد را بقتل رسانیدند وبیغ ... مساکن ساختند چندان که خلایق در آن
مسجد بقتل رسیدند که بعضی از انها مجالها جمعیت بود وانشد وچون شب در آمد غزان از مسجد بیرون آمده بمسجد
دیگر که جمعی کثیر از اهالی نیشابور در آنجا متحصن شده بودند نهادند وان مسجد را بعد از قتل آن جماعت که در آنجا
پناه برده بودند آتش زدند که سی نفر نفس از آن مسجد بر روی در سوختن کرده دعا از شب تا روشنائی از آتش تمام روشن
وغارت شهر نیشابور واشتغال داشتند وچون در روی زمین هیچ نماند شروع در کاوش خانها نهادند سنگ ریزهای
نهادند وما شعمر زیاده از نیشابور را احال ساختند ومردم را بجانا کشته رفتند شکنجه میکردند اما طرزی که خاک بر سر فرق ایشان
در ایجل که مردم دین در بی مردم برخیزند ونفرت تمام ایشان را پیدا میکردند وچندان مشایخ وعلما در روی ... ان
دست بی تکلیف آن طایفه ملاعین هلاک شدند که از حد حصر احصاء بیرون بود واز جمله علما محمد بن یحیی که با وجود محبت علوم شرعی وصلاح اراسته
بود در شکنجه خاک در حلق او انباشتند وباین قطعه خاقانی شروانی در شان او گفته مرثیت محمد رسل فلا شکس ناطق
زان محمد یحیی فنیاعها که ان که دم ... نداند ... شد دین کرده در زمین حال وعلا ... القصه تمام خراسان

مونس نامه که ازعلم ومعرفت بی بهره‌اند ومقدمه هر ازان خراب شده باشد وسلطان سنجر مدت چهار سال در میان آن طایفه اسیر بود وانواع آثار
دولت وعلو از ایشان باو رسید چنانچه در تاریخ ابن اثیر آمده که مقدمات غزان بر سلطان سنجر در ان ایام که سلطان بدست ایشان
گرفتار شده بجهت رسیده بود که روزی یکی از بزرگان آن طایفه بخیار را نام پیش آمده وگفت که شهر مرو را بانقطاع من بده سلطان
در جواب گفت که شهر مرو دار الملک منست ودار الملک را بانقطاع کسی نتوان داد وچون غزان این جواب از سلطان شنیدند
کردند ومجنیانه دولتی نخجالت را مقابل سلطان شروع در کرنش داده کرد وسلطان سنجر از مشاهده این حرکت ناشایسته
که از آن مهتر بر بالای تخت بظهور رسیده بود بسیار از روزگار بمحاصره خاطر آن جماعت اورده که سلطان معنا دروقوع این امر بود
شات از سریر سلطنت نزول نموده اراده خانقاه مرو نمود واز ترک سلطنت نموده باقی اوقات را بعبادت کذراند واین معنی ناگوار
اکرچه خلاف برروایات سایر تواریخ است اما چون نقل ابن اثیر مؤید بدلایل بود بدان الترام نموده اینجا ایراد کرده با آنکه مخالف
ومولف این نظرکرده ما حصل تاریخ او را نقل میکنیم ودیگر در تاریخ ابن اثیر رعیت وغارت نیشابور ترا مرتبه میکند که مخالف
روایت روضة الصفا است چنانچه سابقا گفته شد و ابراد نمود ومخالفت اصحاب دولت روایت کهچون سلطان سنجر بواسطه
بد افعالی غزان ترک حکومت نموده بخانقاه مرو رفت از غزان ولایت را تقسیم نموده هر شهری بیکی از بزرگان خود داده
وحکام ایشان شروع درظلم وتعدی نموده هیچ دقیقه از دقایق ظلم را نامرعی نگذاشتند واز جمله ظلمهای آن طایفه یکی آن طایفه
بود که شیخ را با اهالی نیشابور ساخته بود وآن شیخ عبدالرحیم بود که بسیار در حمایت او بانی نیشابور وسادات آنجو بودند
نه در هر جا بر آید ولله عید با که زیاده ازان بوده باشد در هرچه تعدی در شهر نیشابور بعضی که کسی را بیان نتوان کرد تا هلاک می‌شوند
وابن بواسطه شروع در شکنجه نیشابوریان نموده اهالی نیشابور چون دیدند که باهمات ... کشته میشوند ماه ان شهر غنا
کرده دان نمو ظالمانه اکابر قتل غزان حاکم بوده بقتل رسانیدند وچون این خبر بغزان رسید با لشکر عظیم روی به نیشابور
نهاده تمام اهالی شهر را که جنگ میکردند در معرکه بعلما حاصل ما سوی رسانیدند بعضی غنیمتهای بید برنج که لالشکر کاشته بودند از جمله
علما یکی انکه در آن روز بقتل رسید یحیی حسین بن محمد را بنام عبری بود ودیگری خاطیب عالم که از اکابر علمای ایشان بود نیز بقتل رسید
چنانچه در تفصیل روایت دیگر که از تاریخ مغولشان یمنی از فضلا که در آن زمان کشته شدند نوشته خواهد
شد ایام عمر او بعقل اسلاف روایت چنین معلوم میشود که سلطان سنجر مجار با غزان جنگ کرد یکی در اواخر سنه اربعین و
خمسمایه وهر دو در آن جنگ گرفتار شد وتفصیل این مجمل که کاغل التوازیخ بر وجهی مسطور است که چون میانه ترکان غازیه
وفر به واخصوص درزراع تمام بود وهمیشه غازیه بر غزان غلبه میکردند تا آنکه غزان از وطن ایشان بیرون کردند
چون امیر یکی از خلیفه‌شان بالی طارستان که سپاه امرای امیر قماج صاحب بلخ عداوت ودشمنی تمام بود شده که غزان از غارت
بزرگ باشند ایشان که داشته بود احد غارت امیر که ما بانان ایشان عهد دیرینه در مقام الفت واتحاد با ایشان
مدارا بعد امیر قماج باستظهار ایشان بر یمین ما البا بکرد فرستاده ایشان را با نهضت خوانده وبزرگان ایشان را بانواع نوازش
وانعام مطیع ومنقاد خود کرد وانچه بعد بماه شوال سنه سبع واربعین وخمسمایه میانه ملک یکین برقش که از نوکران
امیر علی الدوله سنقر عزیزی بود وداد ایالت بکار سلطان سنجر بود وبیان امیر بن شیخ خادم که از نوکران سلطان بدنفش چنگ
بود باو که در عزیزان ناظم امرای سلطان بود جنگ عظیم واقع شد ملک یکین در آن معرکه شکست یافته بجانب
الدوله عزیزی رفت واین معنی بر علی الدوله غبار بر خاطر الدوله دید که خاطر بسیار از امیر بدیع رفته بی بهم رسانید
ملاحظه وبعد از آن سال مولایر بوده بودی سلطان منقبض شد تا دیرغزان متوجه ساختن ایشان شد وحدوث
شوم صورت محاربه امیر بدین الدوله سنقر عزیزی بواسطه که در خاک بالا بری بود ترک اعتبار نموده روی بکرد بنهاد
ودر این حرکت باعث تعریب سپاه سلطان سنجر شد چنانچه سلطان سنجر شکست یافته بلخ آمد وچون صاحب ولایت طایفه وشا
وامیر یکی که خلیفه بیان بود جنون شدند در سیاست بیقرت واستظهار غزان لشکر عظیم بر انگیخته متوجه جنگ امیر قماج ولد
بود که بایشان عداوت قدیم بود متوجه بلخ شد وامیر قماج چون خبر توجه ایشان شنید دانست که این جماعت بواسطه غزان
است واز وجود عداوت غزان را اگر جواب باشد بسیار خوب چون پسندیدن است ومکرر این معنی را مشاهده کرده بود واستماع نموده

الملک ایلبرز را بر مقاتل او رغبت بیش از حد تحریض نمودند امرا بر وی حاضر گشته بعد انعامات بر بقیه قرار ایشان داد و کوه وکر
ایلبرزکی در مقابل او آمد معروف سپاه با ایلبرز آمد آنکاه بجانب امیر قماج روی نهاد تا ایلبرزکی خاک الذل بر
مقدمه آن روی جاست تفل کرده بچو تا از بلخ رسید از اعجاب امیر قماج با لشکر عاراسته بر مقابله آمد و چون هر دو سپاه
برابر یکدیگر شدند غزان تیر بیرون انداختند و حمله آوردند ایلبرزکی که پیش امیر قماج آمده بود امیر قماج از آن خاک عنایت
ایلبرزکی بود او را با بسر خود اسیر کرد و بعد از آن در هر دو ناحیه ایلبرزکی را مجبور ایلجاب کرده بجهت بوی داده بعد
از آن ایلبرزکی را پاره پاره کردند القصه امیر قماج مثل ایلبرزکی را از میان برداشت و در مقام اعانت و انقیاد غزان شد
انقطاعات ایشان را برید و چو اکامها علیها را بر یرغو فرستاده غزان را که و عود پیمان نمود چه پیان از جمله مکا
کرد این اثنا خبر رسید که اتابک حسین غوری بعزم پراکنده متوجه هرات و امیر قماج چون خبر شد امیر با لشکر خود
غزان را استمالت داده همراه خود بر داشته متوجه دفع حسین غوری شد و چون ایشان بیکدیگر رسیدند غزان از نزد
امیر قماج کرده پیش حسین غوری رفتند امیر قماج چون این حال را مشاهده نمود روی از معرکه بر تافته بجانب مرو رفت
و حسین غوری با اتفاق غزان بلخ در آمده آن شهر را عرضه قتل و غارت ساختند سلطان سنجر چون این خبر شنید بجنگ
حسین غوری رفته او را در معرکه دستگیر نمود و بعد از آن عنایات پادشاهانه سرافراز ساخته بجانب غزنین باز فرستاد
و غزان در آن وقت که حسین غوری شکست یافت سلطان سنجر ایشان را بجانب طخارستان رانده بودند و در آن مرز قرار گرفته بودند و چون
امیر قماج با سلطان در حرکت که غزان فرصت یافته بودند بعیه در مقام انتقام گشته از ایشان بر وجه غزان برانداخته او
اطلاع یافته پیش از آنکه ایشان کار را برهم زند بر جمعیت کرده و اسلحه پوشانید و امیر خود بر ایشان ساخته متوجه جنگ امیر قماج
شدند و چون امیر قماج و پسرش را اطلاع ثابت شد بالعزیمت با لشکری عظیم روی نهاده متوجه دفع ایشان شده بعد از اشتعال
نائره جدال و قتال از هر دو جانب امیر قماج با پسر خود ابوبکر کشته غزان شدند و بعد بر سر ایشان کرده
در ساعت ولایت بلخ عارت نمودند و از آنجا بجانب مرو روانه شدند و چون سلطان سنجر ابن خبر استماع نمود
گار احتیاط بر دست نموده بجانب سرخس سلطان بدستور بسیار جمعیت غزان و امیران و سپاهیان گران جمعیت
از ایشان رسیده بودند و بعد از آن حسین پراکنده از اطراف و جوانب بلاد خراسان
جمع شده بقتل ایشان متوجه شدند و سلطان سنجر با لشکری گران متوجه جنگ غزان گردید و امیر ابوبکر قماج و امیر ابوبلال را بلشکر
انبوه روانه ساخت که ایشان را چون پیش رفته بتعاقب ایشان شتافتند بعضی از امرا با سلطان سنجر با لشکر
فراوان با عقاب ایشان شتافت سوم و در ماه ربیع سنه ثمان و اربعین و خمسمائه امیر ابوبکر و امیر ابوبلال بر غزان رسیدند و قبل از رسیدن
مقدمه لشکر سلطان غزان جمیع امرا ابزرگان خود را بدرگاه سلطان فرستاده در مقام اعتذار و استغفار شدند و گفتند
کشتن امیر قماج و پسرش از روی اتفاق واقع شد ما را تقصیری نیست و از عنایت سلطان توقع آن داریم که ما را امان دهد و هر ساله
و بعد از رسیدن محمد بن ابی بکر بلخ روز و سلطان سنجر با لشکر گران رسید غزان چون از یک لشکر سلطان
استغفار نمودند و قبول نکرده با ایشان جنگ آغاز نهادند و در مقابل صفوف سپاه سلطان صف آراستند و آتش حرب و
قتال اشتعال گرفت و غزان چون چاره کرده ندانستند بالضروره ثبات ورزیدند و در میان معرکه کار زار کردند که
سپاه سلطان از مقاومت ایشان عاجز آمده روی بگریز نهادند و غزان تا خارج معرکه را مشاهده نموده عنان بجانب
لشکر سلطان معطوف داشته غزان بر ایشان دست یافتند و جمعی کثیر از امرا و سپاهیان سلطان بقتل آوردند
که قلم را از تقریر آن عجز آید و چون سلطان بلخ رسید آن روز جمعیت نموده و بار دیگر اتفاق افتاد و بعد
از آن غزان بر لشکر غالب آمدند و سپاه خراسان اکثر بقتل رسیدند و سلطان با جمعی قلیل روی بهزیمت
نهاد و این جنگ در ماه محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمائه اتفاق افتاد القصه غزان بلخ را غارت نموده متوجه
مرو شدند و چون ترس و هراس غزان بر اهل خراسان غالب بود سپاه سلطان از مرو بیرون رفته روی بگریز نهادند
و سلطان سنجر مرو را گذاشته بجانب اندخود رفت و غزان در ماه جمادی الاولی در مرو درآمده دست بقتل و غارت اهالی آن گشادند

سنیف

و حیف و غارت اموال ایشان دراز کردند و چندان مظالم بر ایشان رسانیدند که وصف آن مقدور نیست و بعد از آن
غارت شهر مرو و قتل اکثر اهالی آن بلده غزان بار دیگر سلطان را نیز بخود آورده بجانب
مرو مراجعت نمودند و این نوبت اهالی مرو در مقام ممانعت در آمده مدت سه روز با ایشان جنگ کردند و آخر الامر چون طاقت مقاومت
نداشتند بالضروره دروازه های شهر را برای سلطان باز کردند و غزان این نوبت بعد از غارت کردند که هیچ چیز هیچ
کس نگذاشتند و اکثر عمارات و رباطات و مساجد را خراب ساختند و امرا و سرداران سلطان سنجر از سلطان مفارقت
نموده به نیشاپور رفتند سلیمان شاه بن سلطان محمد را بر سریر سلطنت نشانیدند و در ماه جمادی الاخر این سال خطبه
و سکه بنام او خواندند و در همین ماه جماعتی از سپاه سنجر اتفاق نموده بر طایفه از غزان شبیخون زدند و جمعی از ایشان را بقتل
رسانیدند و بقیه السیف آن طایفه که نجات یافته بودند بامرای خود رسانیدند و غزان بر سر سلیمان شاه آمدند و در نیشاپور
سلیمان شاه در سرانجام نموده بلشکر ابوبکر و جمعی دیگر متوجه شدند و غزان چون متوجه سلیمان شاه شدند ایشان نیز با استعداد تمام
از نیشاپور و جمعی دیگر بعضی از مردم بیرون آمده ایشان را ... سلیمان شاه شکست یافته
و این نوبت نیز چون لشکر سپاه خراسان بی کثرت غزان تاب نیاوردند و رو به گریز نهادند و غزان تعاقب ایشان کرده
نموده بشهر نیشاپور در آمدند و شروع در تاخت و غارت نمودند آن شهر را نیز مانند بلخ و مرو خراب و حظام ساخته بجانب طوس
رفتند و در آن ولایت نیز غارت و قتل بسیار کردند و آنچه از اهالی نیشاپور و طوس کشته شد عدد ایشان از حد و حصر بیرون بود و از جمله
بقتل رسانیدند بعضی از مشهد مقدس امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام را نیز خراب ساختند و از آن جمله شیخ الاسلام محمد بن یحیی
که او از بزرگان علما بود شهید گشت و او بدست غزان کشته شد و او را آنچه خاک در دهان کردند تا جان بداد و شیخ اسمعیل بن حسن
و شیخ الشیوخ محمد بن محمد و بعضی دیگر از صلحا و اتقیا آن ولایت بدست ایشان کشته شدند و در این اوقات غزان بار دیگر
ولایت طوس بجانب نیشاپور مراجعت نمودند و این نوبت نیز سلطان شاه مقدار قتل و کشش در نیشاپور کردند که چون مقتولان از عدد
و از حد و حساب بیرون بود در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا و اعیان کشته شدند و از آن جمله
جماعتی که ایشان عبدالحمید کاتب بود و احمد بن حسن کاتب و ابوالبرکات فراوی
و امام ... و احمد بن حامد و عبدالوهاب و قاضی صاعد بن عبدالملک و قاضی حسن بن عبدالحمید
رازی و امثال ایشان بودند و در این مرتبه بقتل رسیدند و چندان خرابی کردند که حساب دیگر
از شمار ایشان عاجز بود و بعد از آن بجانب سرخس و شادیاخ رفتند و چون بسو در آن بلده محکم بود و اهالی آن نیز در جنگ و
غارت نموده بجانب جوین و کالجوین رفتند از آنجا بجانب غارت و کشش خراب کرده و از آنجا
اسفراین رفته شهر را نیز مانند شهرهای دیگر غارت نمودند و اهالی آن بلده را بقتل رسانیدند و از جمله اعیان
که در اسفراین کشته شدند یکی عبدالرشید بود که از اعیان دولت سنجری بود و قبل از این فتنه
بجهت سلطان سنجر کرده و جمیل و علوم و عبادت حق سبحانه تعالی اشتغال داشت و همچنین ابو
الحسن ... که در جمیع علوم مشهور بود و در علم و ادب مقتدای زمانه بود در این فتنه در اسفراین کشته شد و بعد از آن
غزان از اسفراین بجانب نیشاپور مراجعت نمودند و این نوبت باستعداد متوجه شادیاخ نیشاپور شدند و چون بآنجا
رسیدند اکثر مردم آن نواحی اسباب و اموال خود را بشهرستان برده در آنجا جمعیت نموده بودند و این نوبت چندان
هجوم بشهرستان بردند و در آنجا جمعیت نموده و اهالی آن بلده از مقاومت ایشان عاجز ماندند
و عاجز آمدند و ایشان جمیع شهرستان را بدست آورده قتل عام کردند و چندان اموال و اسباب از آن شهر بیرون بردند
که حساب آن مقدور نیست القصه غزان در خراسان کاری کردند که شرح آن بنوشتن و گفتن توان نمود و مع
هذا بعد از آن سلیمان شاه بعد از ظاهر شد و مردم آنجا بسیار متفرق شدند و بنابر آن کار او رواج و رونق نیافت
ایشان در ماه ... سلیمان شاه طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک که بقلم ... خراسان
را رعایت میکرد بنا بر تغلبات وی سلیمان شاه بعد از فوت او پسرش ابوالمحاسن بن طاهر را در وزارت ساخت

لشکر غز بر وزیر ضعف دولت ظاهر شد تا آنکه سر ملک معز بالله خراسان را گذاشته بجانب جرجان رفت
و اهالی خراسان خاقان محمود بن محمد بن بغراخان را که خواهرزاده سلطان سنجر بود بر خود والی ساخته دوس[illegible]
منابر را بالقاب او مزین ساختند و در ماه شوال سال اربع و خمسین خراسان در تصرف خاقان محمود در آمد و سر
مع غزان که در آن اوقات شهر هرات را محاصره داشتند و در ظاهر هرات میانه خاقان محمود و غزان مکرر
محاربات واقع شد و در آخر کار غزان مظفر و منصور بودند تا بر خاقان محمود غالب آمده بجانب
نیشابور مراجعت نمود و غزان از محاصره هرات برخاسته بجانب مرو رفتند و این نوبت با اهالی مرو
بهر کار که [illegible] بکر گرفتند [illegible] القصه سلطان سنجر مدت [illegible] سال در میان
غزان مانده بود [illegible] تا آنکه [illegible] خاتون وفات یافت و سلطان
مجید مذکور [illegible] از میان ایشان [illegible] در تاریخ [illegible] مسطور است که درین سال واسطه
کوتاهی سلطان که بدست غزان [illegible] سلطان سنجر [illegible] جمع [illegible]
[illegible] در بیان ولایت [illegible] سلطان محمد بن سلطان محمود [illegible] الحمد لله
و انقیاد نمود [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible] پادشاهانه
سر افراز ساخته [illegible] سلطان محمد [illegible] ولایت
[illegible] تا بر و رفته بجانب [illegible] بهم رسانید و چون
بعد از فوت سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] کوتاهی [illegible] سلطنت [illegible]
شاه [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] در مقام تقویت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] غزان با سلطان سنجر
[illegible] نیشابور [illegible] نیشابور [illegible]
و سلطان سنجر [illegible] که سلاح [illegible] سلاح
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible] طعام نگاه
[illegible] سلطان [illegible] که سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سال
وفات یافت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] احمد بن قماج [illegible] اطلاع
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] احمد قماج [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سال [illegible]

[illegible] محمد بن ارسلان شاه صاحب کرمان وفات یافت [illegible] شاه بجای او
[illegible] کرمان [illegible] سلطان سنجر بن ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible]
السلطنت [illegible] و ولایت
[illegible] ماه رجب سنه سبع و خمسین و خمسمائه [illegible] سال [illegible]
حکومت خراسان [illegible] هفتاد سال [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] محمود بن محمد بن بغراخان را
[illegible] سلطان
سنجر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شدند

[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان سنجر
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible] صاحب
[illegible] سلطان سنجر برادرزاده
او سلطان محمود [illegible] سلطان سلطان سنجر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] خوزستان [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود بن سلطان محمد [illegible]

حرب خطبه بنام سلطان محمود خواندند و خلیفه مسترشد بالله الناصر اورا اجابت نمود و در این سال [illegible] کرده و بغداد نام سلطان
محمود را بجای او [illegible] ذکر کردند و سلطان محمود دوباره بغداد سلطنت نمود و دبیس بن صدقه را که مجاور بود پیش [illegible] سلطان
محمد بود و سلطان محمد او را بسیار رعایت کرده خلعت پادشاهانه داده و تمامی ولایت پدرش بر صدقه [illegible] داشت
چون دبیس بن صدقه حله [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] بر وی جمع شدند که عزیزان پیش پدرش [illegible]
وقت آقسنقر برسقی که شحنه [illegible] اقطاع او بود [illegible] سلطان محمد [illegible] اقطاع [illegible] حاصل [illegible] باز داد [illegible]
رسید و چون سلطان محمد از میان رفته بود سلطان محمود او را اعتبارات پادشاهانه [illegible] شحنگی بغداد او را [illegible]
[illegible] فرمود و مجاهد الدین بهروز را از شحنگی [illegible] و چون آقسنقر متوجه بغداد شد مجاهد الدین بهروز را در بغداد [illegible]
[illegible] اقطاع او بود و وقت [illegible] آقسنقر [illegible] سلطان آقسنقر را از شحنگی عزل [illegible]
[illegible] از اکابر امرای سلطان محمد [illegible] بود [illegible] خود [illegible] الامرا [illegible] صاحب
[illegible] شحنگی بغداد [illegible] سلطان [illegible]
خلیفه مسترشد بالله الناصر [illegible] فرستاده [illegible] جواب [illegible] آقسنقر
برسقی [illegible] فرستاده خلیفه مسترشد بالله [illegible] آقسنقر برسقی [illegible] رسید [illegible]
خلیفه [illegible] جواب فرستاد [illegible] خلیفه [illegible]
بغداد [illegible] آقسنقر [illegible] متوجه بغداد شد و چون
آقسنقر برسقی [illegible] بغداد [illegible] میان ایشان آتش
جنگ [illegible] شد [illegible]
الاول [illegible] ملک مسعود پسر سلطان محمد با اتابک جیوش بیک از موصل بجانب بغداد
[illegible] دبیس بن صدقه [illegible] ایشان [illegible] تاریخ [illegible]
الاولی [illegible] دبیس بن صدقه [illegible] بسیار [illegible] دبیس بن صدقه چون
[illegible] ملک مسعود [illegible]
سلطان محمد با اتابک جیوش بیک در موصل [illegible] ایشان [illegible]
که در این وقت [illegible] دبیس بن صدقه [illegible] در مقام مخالفت [illegible]
[illegible] ملک مسعود با اتابک جیوش بیک [illegible] متوجه بغداد شدند [illegible]
صاحب [illegible] عماد الدین زنکی بن آقسنقر [illegible] صاحب [illegible] صاحب تواریخ کرده و
[illegible] متوجه بغداد شدند [illegible] آقسنقر برسقی [illegible] در مقام استعداد شد
[illegible] ملک مسعود [illegible] فرستاد [illegible] جنگ کردن
[illegible] سلطان محمد [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] آقسنقر برسقی [illegible]
[illegible] دبیس بن صدقه [illegible]
[illegible] عماد الدین منکوبرس
[illegible] سلطان محمود [illegible] ملک مسعود [illegible] ملک
برسقی [illegible] عماد الدین [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] دبیس بن صدقه [illegible] عماد الدین منکوبرس [illegible] ملک مسعود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible] ملک مسعود [illegible] ایشان [illegible] اتفاق [illegible]

الیوم بهم رسانید [illegible] ملک مسعود [illegible] اتابک جیوش بیک [illegible] برسقی اتفاق کرده
[illegible] دبیس بن صدقه [illegible] ملک مسعود
[illegible] آغاز [illegible] غارت [illegible] بسیار از
[illegible] رسید [illegible] امام اسعد [illegible]
نظامیه [illegible] ملک مسعود فرستاد [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بغداد [illegible] دبیس بن صدقه و عماد الدین منکوبرس
[illegible] جانب بغداد فرستاد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ملک مسعود [illegible]
ایشان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] متوجه بغداد شد [illegible] ایشان را
[illegible] سلطان محمود [illegible] ملک مسعود [illegible]
[illegible] ملک مسعود [illegible] سلطان محمود [illegible] اقطاع [illegible] مسعود فرستاده
او [illegible] ملک مسعود [illegible] بغداد [illegible] اصفهان [illegible]
رسید که سلطان محمود فرستاده ملک مسعود [illegible] اقطاع [illegible]
که ملک مسعود [illegible] بغداد [illegible] سلطان محمود [illegible] لشکر [illegible]
فرستاد [illegible] ملک مسعود [illegible] ملک مسعود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] عماد الدین منکوبرس [illegible] ملک مسعود
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] ملک مسعود [illegible] عماد الدین منکوبرس [illegible] سلطان محمود فرستاده
[illegible] ملک مسعود [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] عماد الدین [illegible] دبیس بن صدقه [illegible]
[illegible] جامع [illegible] عماد الدین
منکوبرس [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] اصفهان [illegible] مردم بغداد
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مردم بغداد [illegible] سلطان
محمود [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] اصفهان [illegible] مردم آن
شهر [illegible] طغرل بن سلطان محمد [illegible] سلطان
محمود [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان محمود [illegible] مملکت
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible] اقطاع [illegible]
طغرل [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible] الدوله [illegible]

بن عبدالله باخلعت خاصه و نقاره و علم و مبلغ سی هزار دینار زر نقد پیش طغرل فرستاده که بجهت رسیدن ابو محمد داراش
اصفهر عقب تر واشد بقول او اعتماد داشته مطمئن خواهد شد و چون شرف الدوله مذکور پیش طغرل رفته پیغام سلطان محمود را رسانید
و خلعت را بالعلم و نقاره داد گفت را بنداد ابر کسعدی بیک که از امرای کبار سلطان محمود بود و سلطان در اوایل حال که بر سر ایشان
لشکر گرفت باتفاق طغرل فرستاده بود و بعضی سلطان محمود آن بود که بنابر آن امیر بزرگ بمخالفت بر خیزد اتفاقا انجه سلطان
محمود از امیر بزرگ باعث مخالفت توقع داشت ابر کسعدی بیک خلاف آن بجا فرستاده بود و از امیر کسعدی بیک امرا بجهت دفع محمود
بر سبیل پیوسته رسیدن او عنقریب طغرل را در نواحی قندهار در شهر غزنین بوده و در جواب شرف الدوله الچی سلطان محمود را
بطغرل گفت که ما بنده سلطانیم و حضرت قرار داده از ایشان کی در امور ما ملاقات طغرل سلطان محمد خواهد بود
و چون شرف الدین از پیش طغرل رجعت نموده پیغام کسعدی بیک را بحضرت سلطان معروض داشت سلطان از جهات
باد عزم سوار با طغیان تمام متوجه آن صوب شد و غرض او آن بود که پیش از آنکه ایشان خبر یابند ناگاه بر سر ایشان رود
افغانان در اثنای راه جماعتی از سپاه سلطان محمود دیدند که بکی از غلامان طغرل برای بعضی مواد سوار شده او در آن بیرون
بر وی دار گرفته پیش سلطان محمود آورده چون آن غلام گرفتار شد ناچار در آن وقت که سلطان محمود متوجه گردیده
آن غلام ارشد نمود و در آن موضع جهان ساخته بود عیان نما و کشتن ایشان و کوهسار امیش کرده در راه شب پیش
م ... دو شبانه روز در نواحی از کسعدی کشته آماده بوده رسانید و در آن خصم خال الطاعت گردانید و ابر کسعدی چون جمعیت
حال اطلاع یافته دلی الحال طغرل دلیرانه متوجه قلعه سیران گردیده استحکام آن قلعه آن در کار ساختند بود افغانان در اثنای آن
راه که کرده بجانب قلعه سر جهانی در آن روز رسیدن سپاه ایشان بود سلطان محمود را به قلعه سیران پیش داشت و مساوات
که خرابی در قلعه ایشان و آن قلعه است در استحکام شباهت ایشان جز آن قلعه بجانب دیگر تواهی بر بست موضع بجهت طغرل دلی
حوالت ایشان جا احتیاط داده که کوه بجانب دیگر بسته دارد و در دی ادکه بنابر قرار داد بجانب قلعه سیران بر سبیل سلطان محمود ...
شده سلطان تمام اموال و اسباب طغرل را متصرف شده دار الخلافه جهان هزار دینار که بجهت او فرستاده بود بعینه بدست سلطان افتاد
و چون سلطان محمود ان مهم دست آورد بر اثر طغرل ناامید گشته نا چاره عنان عزیمت بسوی کوه مستعطف داشت و طغرل که سعدی
بکمر رفته و حجت و شوکت ایشان را بهم رسانیدند و از جمله وقایع این سال آنکه چون ملک بن سکان متهور بر او ملاله داشت او را از
ولایت دشمن بر افغان الکرم و سلطان محمود را ایام نزدیکاه بخود عهد را با امیر اسقر حاجب بعما و در و دو امیر حاجت خود مرحمت
واکه مشهور است بسنقر کاه بود با ظاهر فرستاده و سنقر کاه چون بشهر اهواز آمد بر طغیان اعوان را هر کدام حضرت سابا اهل در آیا
طلب ایشان بجز ایشان مدتها بعد از آن شهر رایات است و چون سلطان محمود و فات یافت سنقر شاه را استقلال در حکومت آن
شهر بجا رسید و چنانچه امیر مذکور را معتبر بود کاه اسمعیلیه بود و چند سال بود که امارت حاجب محمد با معتقل داشت امیر
سنقراب را که شوکت آن کم آمد بعد از فوت او استقلال در حکومت کرد افغانان ایشان بر اراده
سنقر شاه بعد از آن که او دست ره بجانب بالکه و الفغان کرده او رابه ساده و در بند کردند و بعد از بند
کردن سنقر شاه سنقراب در مقام آن شد که او را بالکه اشبیه امیر عزیز علی بان راه بی نشد و سنقراب امیر را که کن او موضع بنگر
احوال را سنقر اب بجهان او اتفاقات کرده سنقر شاه را عقل رسانید و امیر عزیز مردمان خاطر امر شاه عهد بوده با جمع اتفاق
کرده سنقر اب را چون سنقر شاه بکشت و در شهر منادی کرده که این سنقراب را امیر عظیم بحاسبه سنقر شاه را کشته ام با بد که جمیع
اعداد در مقام آن شد که منع شود و چون کسی جمال الحق باشد القصه چون امیر عزیز علی این کار کرد اکثر مردم شهر و باو جمع کرده اور با ماکار
خود متول کردند ما او را داد سکه و ملکی بن سکان کرد و سال الحیل امیر ایالت حاجب شهر بار معتقل کرده و بعد از مرجع بود
جه ترسیل ما شد که او از هر ایالت که بود ماجرا بود اما چون انچه باز اما یاد بر سر ملک بن سکان سنقراب و بیگی پیش دست
کرده کسی بعد از بود سنقر شاه را آن ایشان را بر فرصت حاجب شهر بعد از جمیع جهات ایشان نبود و چون اعراب بار و این معنی را مرتکب
امیر عزیز علی که الحال حاکم بصره شده بود و از آن احتیاط الحال جمعیتی نمود و ... نموده حاجب بصره را گرفتند و چون ملک بن سکان بان
حوالی رسید سپاه اعراب باو نعیجنیک در کرفت و در آن باره مردی و مردانگی داده هیچ وجه کذاشت که اعراب

حاج شیراز بسیار شد و چنگ کنان با ایشان بصره می آمد خال الامن آنکه ابن انکیز از صوبت الفتح جنگ در رود
راه به بصره رسید امیر عزیز علی کس پیش او فرستاده پیغام داد که آمدن تو بصره خوب نیست بغداد که باین شهر رسید
بن سکان چون آن پیغام شنید از آنکه هم چه صورت داد بسیار بر این جهان با اعراب جنگ کنان عنان عزیمت معطوف
عرب ضعف داشت و چون بعد از آن که بجهان بصره بعد از ... اعراب بادیه بجهان قرار داده امیر ابو بکر شکسته داده بود
در اطراف امیر عزیز علی بصره و لشکر بهم رسانید تا بضبط ملک امرا و اعراب باده بر خود را بجانب تیراء اتفاق پیش رسید تا و اعراب با لشکر خود
با دیدن پی آن انکشا نیست ترسیم علی بن سکان بعد از وفات بوده بود علی بن سکان بن ابو ملوک اسرا اهل بادیه با جمیع ملوک کرده
بودند که با هم جنگ نمایند اعراب بادیه بر وج و نواحی شام او نجهت قتال بر آمده امیر عزیز علی با کمک کرده اتفاقا در اثنای آنکه اکبر جنگ
کشته اتفاق افتاده بود رسید بنگ اعتماد بکجای بکار گرفتن کوشش نموده تبدیل کرده که اکنون علی سکان بر چهره بصره روی آمد مفارقت امرا
از جانب علی بن سکان بر آید اسب بیسیکه که در راه ... دارنده بود امیر عزیز علی به بده تا علی بن سکان عقایلی اسیر قبای جمعیت
خاطر متوجه بصره شد و در آن بدایع بجهت قرار گرفت و مدت سه ماه در آن اطراف حکومت بود تا آنکه در این اتفاق نظام سلطنت محمود
لشکر بهیئت کرده امیر عماد الدین عزیز علی بن سکان را نکرفت و در ماه ربیع الاول این سال ایالت بغداد بهمان قرار ... ملوک و اشتها داده محمد بن سکان
محمد بن عبد الله ... در حق او مکر رسیده بود ... این ... و مسترشد با الله مربوط بر دین ساله الدوله
... علی یا ... الدوله ... علی بن ... بمنصب ... خلیفه مسترشد بالله ... علی الدوله ... وزیر
سلطان امر ... بود ... محمد ... ولایت سلطان محمود ... و دو شهر ... سلطان ...
... سلطان محمود و ... سلطان مسعود ... آذربایجان ... بعضی ... در باب
بوده که جیش ... سلطان مسعود ... سلطان ... و ... عزیمت ... آن صوب
... سلطان ... ابر ... سلطان ... اتفاق ... پیش ... القصه ... جنگ
چنان ... ایشان ... سلطان مسعود ... بهم ... و ...
بر سبیل بغداد ... سلطان مسعود ... بعمر ... و ... کس ... پیغام
منع شده ... سلطان مسعود ... سلطان ... حکومت بغداد ... کرد
... سلطان مسعود ... سلطان مسعود ... سلطان مسعود ... قسم
الدولة ... سلطان محمود ... مقام ... سلطان مسعود ...
کرم ... سلطان محمود ... تعظیم ... و ...
... ابو اسمعیل ... بن ... اصفهانی ... ابو المؤید ... اسمعیل طغرائی ... سلطان مسعود ...
مسعود ... ملک ... منصب ... سلطان مسعود
... سلطان محمود ... سلطان ... امرا
... جانب ... سلطان مسعود ...
انکه ... سلطان ... سلطان محمود ... الدولة
... سلطان محمود ... لشکر ... قسم الدولة
... جنگ ... جمعیت ... اعراب ...
... القصه ... سلطان محمود ... سلطان
مسعود ... ابو اسمعیل ... سلطان مسعود ...
سلطان محمود ... سلطان مسعود ... حکومت ...
آن موضع ... سلطان مسعود ...
بنابر این ملک مسعود ... سلطان محمود ... الحمد ... اعلام بود و التماس نمود که

بکرفته در آمد و از آنجا بحله رفت اتابک جمع امرا را نیافت بود از آنجا بمعموره رفت و کس پیش برنقش کوعی فرستاده
اندی التماس نمود که گناه دبیکن را از سلطان محمود درخواست نماید چون برنقش قبول آن سعی نکرده
مسعود را او نوشت که این کلات خطا البست و برنقش قبول نمیکند که دبیکن با سلطان محمود گفته شود و
امیر الامرا را دبیکن دلیر کرده از قلعه ... بسبب ... بنت شده این مملکت در آمد و کس پیش خلیفه فرستاد
و سلطان محمود فرستاده عذر خواهی نمود ایشان ... النفاق نکرده لشکرها در بجا او فرستاده
چون دبیکن شنید که از اطراف و جوانب سلطان محمود لشکرها ... میکند ... آکنا شده ... کرده
انفر ... دست در ... سلطان ... عقب ... تمام خراب یافته ...
مطلقا ... و ... لشکر سلطان محمود از
عقب او شوانست ... رفت ... دبیکن بیشتر برده بودند بنابراین سلطان
محمود ... دو جماعتی دیگر ... القصه تمامی ...
دبیکن ... سال ... الامرا ... دبیکن
و برنقش ... خراب یافت که دبیکن ... سلطان
محمود ... سلطان از سر گناهان او ... مسعود ... باشد دبیکن چون
از ... آمده بود ... فرستاده خود بحله رفت و در همین سال کرجیان
با ترکان دشت قبچاق اتفاق نموده متوجه بلاد اسلام شدند و در نواحی شهر تفلیس ... و ...
حلت در کرده ... بسیار مسلمانان دو دی ... کرجیان ایشان را تعاقب
نموده خلق بسیار از ... بقتل رسانیدند ... ایشان افتاد ... ملام
شهر تفلیس ... و قاضی و خطیب
شهر ... اطفال ... سلطان محمود ...
موصل ... جزیره ... آقسنقر برسقی ... او را ...
و در ین سال ... سلطان محمود ... سلطان سنجر بود ... سلطان محمود ...
او ... که ... سلطان ... در اصل
کبر ... الحلبی ...
و اهل ... و سید ... بود ...
سلطان سنجر ... از ترکستان فرستاده آورده ...
که ...
سلطان ... ترک ...
بود ... خلفا ... خلیفه ... پادشاه ...
... عباسی ... الملک ...
و دیگر ... سلطان ...
... پادشاه بوده ...
... سلطان محمود ... خلیفه ... بغداد ...
برسقی ... خلیفه ... دبیکن ...
...
سلطان محمود آورده گناهان او ... خلیفه ...

خود کرد چون فرستاده ملک مسعود بخدمت سلطان محمود رسید احوال پریشانی برادر خود را
عرض نمود سلطان محمود آقسنقر برسقی را طلب داشته فرمود که نزد برادر برو ملک مسعود را دل
دهد و او را از ترس بیرون آورده خاطر جمع سازد ... ... پیش از آنکه ...
برسقی بملک مسعود ... ... امرا ... بودند ... موصل ...
... دبیکن ... صدقه ... سلطان ...
واقع ... احوال ...
... چند ...
... ملک مسعود ...
...
رسید سلطان محمود جمیع امرای ... باستقبال او فرستاده حکم فرمود که ملک مسعود ...
و ... ملک مسعود ... سلطان محمود رفت
... سلطان محمود ...
... سلطان محمود ...
... ملک مسعود ... ظاهر شد
که ملک مسعود پیش سلطان محمود ... سلطان ...
و سلطان محمود گناه او را عفو نموده ... دبیکن ...
شروع در تاخت و تاراج سواد عراق عرب نمود ...
بغداد ... خلیفه ...
ساخته ... خلافه ...
... سلطان محمود ... سلطان ...
...
... سلطان محمود از همدان متوجه بغداد شد و در اوایل ماه رجب ... سلطان ...
از بغداد ... سلطان بغداد ...
... بغداد ...
... سلطان فرستاده ... سلطان ...
و ... بغداد ...
... سلطان ...
... سلطان فرستاده امان طلبید ... سلطان ...
... سلطان ...
...
محمود ...
... سلطان ...
...
... بغداد ...
بن صدقه ... عراق فرستاده ... احوالات ... مسعود ...

سلطان محمود در بغداد استو ... اصفهان میشد خلیفه کس پیش او فرستاده در باب اخراج دبیس بن صدقه از عراق ... [illegible]

... سلطان محمود و خلیفه مسترشد بالله ... [illegible]

... سلطان در بغداد ... دبیس بن صدقه ... [illegible]

اقسنقر ... دبیس بن صدقه ... خلیفه ... [illegible]

اقسنقر ... خلیفه ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

و خلیفه مسترشد بالله از حرکات ناشایسته دبیس ... امیر آقسنقر را ... [illegible]

... سلطان محمود ابوطالب سمیرمی در بغداد ... [illegible]

... سلطان محمود از بغداد عزیمت عراق عجم کرده متوجه ... ابوطالب سمیرمی

... سلطان ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

[illegible]

ابن الثنا ابو منصور ... سلطان محمود ... داشت بعد از سلطان محمود بن ملکشاه ...
داشت ... سلطان سنجر ... پیش سلطان سنجر ...
[illegible]
کرده ... سلطان سنجر ... سلطان محمود
بالضروره ... ماه جمادی الآخر ... چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد بالله رسید
[illegible] شمس الملک نظام الدین ... وزارت ... ابو علی صدقة بن دبیس ...
[illegible] پانصد ... خلیفه مسترشد بالله ...
[illegible] سلطان محمود ...
[illegible] سلطان محمود ...
[illegible] بغداد ...
امیر آقسنقر برسقی ... سعد الدوله ...
[illegible]
[illegible] عماد الدین زنگی ...
[illegible] سلطان محمود ...
[illegible] سلطان محمود ... آقسنقر برسقی با لشکری عظیم ...
ولایت شام ... زنگی ...
[illegible]
[illegible] زنگی ...
[illegible]
[illegible] حلب ...
[illegible]
پانصد و بیست ... خلیفه مسترشد بالله و سلطان محمود ...
سپاه ... دبیس ...
بغداد ... خلیفه مسترشد بالله ...
[illegible] سلطان محمود ...
[illegible] خلیفه ... سلطان محمود
گفت که سلطان محمود ... اصفهان متوجه بغداد شد و چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد بالله رسید کس پیش
سلطان ... بغداد ...
[illegible] سلطان ...
[illegible] سلطان ...
[illegible]
بسلطان رسید ...
توجه بغداد ... خلیفه مسترشد بالله ... سلطان محمود ...
[illegible] سلطان محمود ...
خلیفه ... دار الخلافه ...
[illegible] سلطان ... اصفهان ...

[illegible] سلطان ... بغداد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه ... سلطان ...
کوچ بر کوچ سلطان متوجه بغداد شد خلیفه ...
[illegible] عفیف خادم ... لشکری ...
واسط ... سلطان ... آقسنقر ...
عماد الدین زنگی بن آقسنقر ...
[illegible] واسط ... عماد الدین زنگی ...
خادم ... سلطان ... عفیف ... عماد الدین زنگی
[illegible] عماد الدین ...
[illegible] عفیف خادم ...
[illegible] عماد الدین زنگی ...
خادم ... خلیفه ...
[illegible] بغداد ... دار الخلافه ...
[illegible] خلیفه ...
[illegible] بغداد ...
محمود ببغداد ... لشکریان سلطان ...
[illegible] سلطان ...
سلطان ... سلطان ...
مردم ... خلیفه ... سلطان
[illegible] بغداد ... سلطان ...
در اول سال ... لشکر ... سلطان ... دار الخلافه ...
[illegible]
[illegible] خلیفه ... دار الخلافه ... سلطان محمود ...
[illegible]
[illegible] خلیفه ...
[illegible] بغداد ...
[illegible] سلطان ... لشکر خلیفه ...
[illegible] خلیفه ... سپاه سلطان ...
[illegible] سپاه سلطان ...
[illegible] سپاه خلیفه ... لشکر ... سپاه سلطان
[illegible] مردم خلیفه ...

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت سلطان داود بن محمود بن محمد

[illegible]

ذکر سلطنت سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه

[illegible]

در سال پانصد و بیست و ششم [illegible] ملک داود بن سلطان محمود [illegible] سلطان
سنجر بجانب عراق [illegible] واقع شد [illegible] ملک طغرل [illegible]
آق سنقر احمدیلی باشد [illegible] بغداد [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible]
با عزاز و اکرام تمام تلقی نموده [illegible] سلطان محمد بن
سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible]
سلطنت مستقل گشت و سلطان مسعود پناه بخلیفه مسترشد بالله برده [illegible] خلیفه او را [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان مسعود [illegible] بغداد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان
مسعود [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک طغرل
[illegible] سلطان مسعود [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]

غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه چنانچه مذکور شد افسر سلطنت بر سر نهاد [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان مسعود [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سلجوقشاه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان
مسعود [illegible] ملک داود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک داود [illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] خلیفه [illegible]
سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible] عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلجوقشاه [illegible] بغداد [illegible] خلیفه

مسترشد بالله [illegible] اکرام [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلجوقشاه [illegible] قراجه ساقی
[illegible] سلطان مسعود [illegible] قراجه ساقی [illegible] سلطان مسعود [illegible] عماد
الدین [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلجوقشاه [illegible] امیر عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] قراجه [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible] قراجه ساقی [illegible]
امیر عماد الدین [illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible] نجم الدین ایوب [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible] نجم الدین
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] قراجه ساقی [illegible] عماد الدین [illegible]
امیر عماد الدین [illegible] سلجوقشاه [illegible]
[illegible] سلجوقشاه [illegible]
سلطان مسعود [illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible] سلطان
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه مسترشد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقشاه
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقشاه [illegible] خلیفه مسترشد
بالله [illegible] سلطان سنجر [illegible]
بغداد [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقشاه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] قراجه ساقی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible] سلطان سنجر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقشاه [illegible] قراجه ساقی [illegible]

سلطان سنجر که بطریق قراول پیشتر آمده بود [illegible] سلطان مسعود از راه [illegible]
بکرمان شاهان [illegible] سلطان سنجر با صد هزار سوار [illegible] سلطان مسعود
و سلجوقشاه [illegible]
شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقشاه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] خلیفه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] ملک طغرل بن سلطان محمد
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سنجر [illegible] لشکر مسعود [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت عراق [illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] ملک طغرل را [illegible] ابو القاسم [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] پادشاه
صاحب [illegible] سلطان سنجر ملک طغرل را [illegible] عراق [illegible]
خراسان [illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان سنجر [illegible]
ملک طغرل [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible] ملک
مسعود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک داود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلیفه مسترشد [illegible] ملک داود [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] خلیفه [illegible] ملک
طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک داود [illegible]

خلیفه مسترشد

خلیفه مسترشد بالله [illegible] لشکر [illegible] ملک طغرل [illegible] خلیفه لشکری [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان مسعود و ملک داود [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک طغرل
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] اصفهان [illegible]
طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible] شعبان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
و سلطان مسعود [illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] سپاه ملک طغرل [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] امرای ملک طغرل [illegible]
[illegible] سپاه سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک طغرل [illegible]
و سلطان [illegible] ملک طغرل [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان
مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک طغرل [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] اصفهان [illegible] ملک داود [illegible]
و سلطان مسعود [illegible] ملک
طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان
مسعود [illegible] ملک طغرل [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان
مسعود [illegible] ملک طغرل [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] شعبان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان مسعود [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]

سلطان مسعود [illegible] بغداد [illegible] ملک طغرل [illegible] عراق عجم [illegible] سلطنت باستقلال
[illegible] سلطنت قرار گرفت و در محرم سنه [illegible] سلطان مسعود [illegible]
گذشت با خلیفه عباسی [illegible] در سال پانصد و بیست و نهم
بعد از آنکه کشته شد خلیفه مسترشد بالله [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود
[illegible]
ظاهر میشود که سلطان مسعود [illegible] المقتفی [illegible]
مسترشد بالله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود بعد [illegible]
[illegible] پانصد [illegible] ملک داود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]

[illegible]

دفع [illegible] سلطان
مسعود [illegible] ملک داود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] ملک داود [illegible]
[illegible]

[illegible]

بخواهی سلطان مسعود با ان دو کرامت ... و از امرا و اعیان و خشنود گشتند و منصب وزارت با ابو نصر طاهر بن
بن جهیر داد و امرا از عقب اخبار سلطان که باب را برای خود میکردند ابو نصر ابن جهیر جهان ... اما مکتب میکرد
و سلطان مسعود را عیر آن اسم سلطنت هیچ اختیار نماند در آن جمله و قایع مذکور سلطان مسعود قبل از این آلتنقش سلاحی را
که شحنه بغداد بود بواسطه ظلم جور ... بغداد کرده ... مجاهد الدین بهروز ... بر حسب ... بدل کند
در این سال حکم ... امور ... بغداد ... و تکریت ...
اندا ... و بعدان ... سلطان مسعود ... شحنگی بغداد را سلطان
مجاهد الدین بهروز ... مردم ... محمود ... که ...
و اهالی بغداد ... در سال پانصد و سی و ... سلطان مسعود ... مجاهد
... مسعود ... آلتنقش ... حاجب
... سلطان ... بیک ... عمید ...
عباس ... عبد الرحمن ... سلطان ... بغداد ... خلیفه
مقتفی باسدان ... بغداد ... مقام ... بغداد ... بغداد خراب
و شکست ... بغداد ...
چون عباس ... در ماه ربیع الاخر ... سلطان محمود ... جانب
شرقی بغداد ... خلیفه مقتفی ... مقام ... امرا ...
انجوانان بغداد ... جنگ ...
بکر بن ... بغداد ... مردم ... بغداد ...
... بغداد ...
... بغداد ...
جوانب ... بغداد ... خلافت ...
... بغداد ... ولایت بغداد ...
طلب ...
عامر و خلیفه مقتفی ... بغداد ...
... ولایت ...
و شحنه بغداد مسعود بلال که ... تکریت ... بغداد ...
و مسعود بلال شحنه ... بغداد ... سلطان سنجر ...
مسعود کرد ...
سلطان مسعود ...
که بواسطه ... سلطان مسعود ...
... سلطان سنجر ...
... در سال پانصد و سی و ...
اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان ...
و اتابک ... فارس ... ولایت فارس
... قراسنقر ...
... سلطان محمد
... قراسنقر ...

مدت ... سال ... بغداد ... فارس ... سلجوق شاه ...
... فارس ...
الاول ... مسعود ...
... اهالی بغداد ...
... پادشاهان ... در سال
پانصد و ...
...
... مجاهد الدین ...
...
دختر خلیفه مقتفی ...
... ماه جمادی الاولی ... ابو الفضل ...
وفات یافت ... سال پانصد و سی و ... سلطان مسعود ... ابو الفتح ...
سپاه ...
بغداد ... مجاهد الدین بهروز ... بغداد ...
... مجاهد الدین ... بغداد ...
...
... بغداد ...
...
...
...
بکر ...
...
... قراسنقر ... آذربایجان ...
و اتابک قراسنقر ... آذربایجان ...
احوال عباس ...
چون مزاج شریف سلطان سنجر ... عباس ... مسعود ...
... سلطان مسعود ... عباس ... سلطان
سنجر ... سلطان مسعود ...
... عباس ...
... سلطان ...
... سلطان مسعود ...
... سلطان ...
... سلطان مسعود ... پادشاه ...
بغداد ...
محمود ...
حال ... سلطان مسعود ... سلطان سنجر ...

[illegible]

[illegible]

معتبر و جنیبه اورده ... [illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... عباس ... [illegible]
[illegible] سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... عباس ... [illegible]
[illegible] ... عباس ... [illegible]
[illegible] ... عباس ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... عباس ... [illegible]
[illegible] ... عباس ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... در سال پانصد و سی و ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سال پانصد و سی ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
و در سال پانصد و سی و ... سلطان مسعود ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]
[illegible] ... اتابک ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... اتابک ... [illegible]
[illegible] ... اتابک ... [illegible]
سلطان ... سلطان ... اتابک ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... در سال پانصد و ... سلطان مسعود ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]

[illegible] ... خلیفه ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... خلیفه ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... عباس ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... در سال پانصد و ... [illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... اصفهان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

سکه و خطبه بنام خود کرد و امرا ترسیدند [illegible] و علی ای حال او را گرفته پیش سلطان مسعود آوردند سلطان [illegible]
خود بیمار [illegible] ساختند و این جماعت [illegible] بود که میان سلطان [illegible] رفته بود [illegible] بعد از آن
سلطان مسعود بکام دل سلطنت میکرد تا [illegible] در سال پانصد و چهل و هفتم واقع شد او را حیات تا چهل و پنج سال بود و مدت
سلطنتش هجده سال و کسری [illegible] اما ابن کثیر شامی [illegible] که وفات او در سال پانصد و چهل و [illegible] واقع گشت
و ابن اثیر جزری [illegible] در کامل التواریخ چنین آورده که وفات سلطان مسعود سلجوقی در ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه
والله اعلم بحقیقة الحال و علی ای حال **معز الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمد** بعد از فوت سلطان مسعود بجای او
بر سریر سلطنت قرار گرفت و [illegible] ملکشاه استقلال [illegible] سلطنت [illegible] بود که سلطان [illegible] متولی
شد خاص بیک [illegible] پیش [illegible] انداخت و بر سریر حکومت متمکن شد [illegible]
بعد از فوت سلطان مسعود [illegible] سال سلطان سنجر [illegible] گرفتار شد [illegible] ابن کثیر شامی بعد از فوت او
[illegible] گرفتاری سلطان سنجر [illegible] ملکشاه **غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود بن محمد**
در سال پانصد و چهل و هفتم [illegible] سلطنت [illegible] احوال سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه سلجوقی [illegible]
عزل و خلع برادر خود ملکشاه بر سریر حکومت و سلطنت قرار گرفت [illegible] روضة الصفا مسطور است که چون ملکشاه [illegible]
سلطان مسعود بر سریر سلطنت قرار گرفت [illegible]
[illegible] بشرب و لهو و لعب اشتغال داشت و امرا را پیش خود بار نمیداد [illegible] خاص بیک [illegible]
مسعود [illegible] جمیع امرا [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خاص بیک [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خاص بیک [illegible]
[illegible] خاص بیک و امرا [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] محمد بن محمود بن ملکشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان محمد [illegible] خوزستان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خاص بیک [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
بالخلیفة المقتفی بالله [illegible] سلطان [illegible] سلجوق [illegible] خلیفه [illegible] عراق [illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
و سایر امرای سلطان مسعود [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مجلس [illegible] خاص بیک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خاص بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] خاص بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] خزانه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] شمس الدین ایلدکز [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] خاص بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] اصفهان [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطنت سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] اسباب سلطنت [illegible] سلیمانشاه
[illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]

و چون محمد [illegible] سلیمانشاه [illegible] مسعود [illegible] ارسلان [illegible] جمال الدین [illegible]
یافت [illegible] از کشش و کوشش بسیار سلیمانشاه [illegible] بغداد [illegible]
بجانب موصل منعطف داشت و چون سلطان محمد [illegible] سلیمانشاه [illegible]
امرا [illegible] سلطان [illegible] که خلیفه مقتفی بامر الله با سلطان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطنت [illegible] بغداد منعطف داشت
و چون [illegible] سلطان [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] جمله [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سپاه سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملکشاه
[illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه مقتفی بامر الله [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلیمانشاه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] خلیفه مقتفی بامر الله [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
خلیفه [illegible] سلیمانشاه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سپاه [illegible]
خلیفه [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] خلیفه مقتفی بامر الله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]

بغزنین خود آورده و مصلحت ... [illegible]

دیگر چون در مقام استعداد جنگ با سلطان محمد ... [illegible]

رسیده شهر را محاصره نمود و مدت دو ماه ... [illegible]

[illegible]

سلطان محمود سلجوقی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

معز الدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه

[illegible]

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

[illegible]

[illegible]

محافظت ولایت عراق نیز منکوب و کلاه از کوه باینه اتفاق قبل از آن لشکر امیر اینانج عازم [illegible] شد و [illegible] امیر ابوبکر
[illegible] و سپاه امیر ابوبکر [illegible] مقاومت [illegible] روی بگریز نهاده [illegible]
امیر ابوبکر [illegible] امیر اینانج [illegible]
[illegible] التقصه [illegible] امیر ابوبکر و امیر اینانج [illegible]
[illegible] قتال و جدال [illegible] لشکر سپاه امیر اینانج [illegible]
لشکر امیر ابوبکر [illegible] نسیم ظفر و نصرت [illegible] امیر ابوبکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] رکن الدین طغرل بن ارسلان [illegible]

[illegible]

و در این باب [illegible] که اکثر مردم را باحکام [illegible] جاهلی ساخته بود [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] شیخ [illegible] ملاحده [illegible]

[illegible] سال پانصد و هشتاد [illegible] قلعه الموت [illegible]

[illegible] سلطان طغرل [illegible] سلطان [illegible] سلجوقی [illegible]

[illegible] سال پانصد و هشتاد [illegible] شعبان [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان طغرل [illegible]

ذکر خواجه حسن صباح و بعضی از اولاد او

بقول اکثر مورخان که در سال چهار صد و هشتاد [illegible] حسن صباح حمیری که از جمله دعاة نزاری مستنصر بالله علوی بود [illegible] الموت [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] حسن صباح [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] حسن صباح [illegible] الموت [illegible] حسن صباح [illegible] سیدنا [illegible] مستنصر بالله علوی [illegible] حسن صباح [illegible] اسمعیلیه [illegible] اثنا عشری [illegible] کرامات [illegible] خارق عادت [illegible] اثنا عشری [illegible]

نقلست که

[illegible] که در جمیع کتب [illegible] امام حسین [illegible] صاحب الزمان [illegible]

[illegible] کرده‌اند که نسب حسن بن محمد بن علی صباح حمیری میرسد و حمیر از جمله سلاطین ذوی الاقتدار ولایت یمن بوده [illegible] خواجه نظام الملک طوسی [illegible] در علم الکلام [illegible] جد حسن صباح [illegible] صحیح العقیده بود و در ملک ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی ری [illegible] اهل سنت و جماعت [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible] نیشاپور [illegible] امام موفق نیشاپوری [illegible] عبد الصمد [illegible] طوس [illegible] نیشاپور [illegible] حسن صباح [illegible] امام [illegible] حکیم عمر خیام [illegible] خراسان [illegible] طوس [illegible]

[illegible] عمر خیام [illegible] سلطان [illegible] حسن صباح [illegible] حکیم عمر خیام [illegible] سلطان [illegible] حکیم عمر خیام [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] حسن صباح [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مهدی علوی [illegible] قلعه [illegible] الموت [illegible]

[illegible] مهدی علوی [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] مهدی علوی [illegible] قلعه [illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible] سه هزار دینار [illegible]

[illegible] رئیس مظفر [illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رئیس مظفر [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] الموت [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] اسمعیلیان [illegible]

[illegible] قلعه الموت [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] قلعه الموت [illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] الموت [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] اسمعیلیه

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible] ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام جعفر صادق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است که هر مرتبه مذهب خود [illegible] و ترغیب [illegible] دعوت کرده [illegible] شکار [illegible]
تقریر [illegible] صاحب شکار [illegible] هفتم مرتبه مؤمن است که به دعوت [illegible] امام [illegible]
هر چند مراتب دعوت ایشان [illegible] مرتبه [illegible] اعلی مرتبه [illegible] عبارت است از [illegible]
باشد و [illegible] ایشان [illegible] مشهور است [illegible] ایشان [illegible] کلام [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] مذهب خود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عالی [illegible] باشد [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible] عبارت است [illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
[illegible] معنی [illegible] قضای [illegible] غسل [illegible]
[illegible] عبارت است [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] عبارت است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امام [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] عبارت است از [illegible] مثل [illegible]
هفتم [illegible] است و آن عبارت است از تمهید مقدمات [illegible] ایشان [illegible] عبارت
از [illegible] احکام [illegible]
[illegible] عبارت است [illegible]
[illegible] امام [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] محمد [illegible] عبارت است [illegible]
عبارت [illegible] امام است [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]
[illegible] باری تعالی [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] ملاک [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] کرد [illegible]
سلطان [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] دعوت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسمعیلیان [illegible]
نظام الملک [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] قلعه سلطان ملکشاه [illegible]
پیش سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] اسمعیلیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]

قبیله داشت با فره و به پهلوان [illegible] ... جماعه مریدان صادق الاعتقاد خود کرد و ابتدا [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] ابن عطاش [illegible]

القصه [illegible] احمد بن عطاش [illegible]

قتل و غارت میکردند و [illegible] قلعه [illegible]

و باعث [illegible]

حسن صباح [illegible] قلعه الموت [illegible]

قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسمعیلیه [illegible] قلعه [illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] اسمعیلیه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] ابن عطاش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن عطاش [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] حسن صباح [illegible]

اسمعیلیه

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] فخر الملک [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] فخر الملک [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

فرستادند و باتفاق علی بن [illegible] و امیر [illegible] و دیگر امرا [illegible] در مقام [illegible] با حسن صباح در آمده اند

جانب حسن صباح در رفتند که ایشان [illegible] شروع [illegible]

و قتال سپاه سلطان محمد [illegible]

[illegible] سپاه حسن صباح [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] سپاه [illegible]

مضطرب شده [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

[illegible]

پیغام داد که با ایمان الموت معتقد [illegible] باصفهان [illegible] صلح [illegible] کیا بزرگ امید فرستاده پیغام
سلطان را باور رسانید که کیا بزرگ امید [illegible] خواجه محمد [illegible] فرستاد [illegible] سلطان محمود [illegible] در باب
صلح [illegible] در مجلس [illegible] اصفهان رسید عوام [illegible] اصفهان [illegible] بکشتند
رسانیدند و سلطان محمود [illegible] کیا بزرگ امید [illegible] خواجه [illegible] کیا بزرگ امید
جواب سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
در روایت [illegible] و الله اعلم [illegible] شروع در جنگ کرده
در بغداد [illegible]
[illegible] سال پانصد و سی [illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال پانصد و سی و [illegible] جمادی الاولی
کیا بزرگ امید [illegible] کیا محمد [illegible]
بزرگ امید [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] جمادی الاخر سال
[illegible] جمادی الاولی
سال پانصد و بیست و هشتم [illegible] سلطان سنجر [illegible] ربیع الاول سال [illegible]
[illegible]
[illegible] جمادی الاولی
سال [illegible] ذکر حکومت کیا محمد بن کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ
امید فوت شد [illegible] کیا محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

کرمان ان

کرمان ان بغداد ان رفیقان [illegible]
[illegible] کیا محمد [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] مرتبه ششم [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
خاتم الانبیاء محمد مصطفی بود [illegible] امام حسن بن علی [illegible] خلافت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] یزید [illegible] مروان [illegible] عبد الملک [illegible]
خلافت [illegible] عبد الملک [illegible] سلیمان [illegible] عمر بن
عبد العزیز [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] ولید بن یزید [illegible] عبد الملک [illegible] مرتبه ششم بود
[illegible] ابو العباس سفاح
[illegible] منصور [illegible] مهدی [illegible] هادی [illegible] رشید [illegible] امین [illegible] عباسی بود
[illegible] مامون [illegible] معتصم [illegible] واثق [illegible] متوکل [illegible] منتصر [illegible] مستعین [illegible] مخلوع [illegible]
[illegible] معتز [illegible] مهتدی [illegible] معتمد [illegible] معتضد [illegible] مکتفی [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] قاهر [illegible] راضی [illegible]
[illegible] متقی [illegible] مستکفی [illegible] مطیع [illegible] طایع [illegible] قادر [illegible] قائم [illegible] مقتدی
[illegible] مستظهر [illegible] مسترشد [illegible] راشد [illegible]
سال پانصد و سی و [illegible] اسمعیلیه [illegible]
در همین سال پانصد و سی و هشتم سلطان مسعود [illegible] شاه [illegible] لشکر [illegible] سلطان
مسعود [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] ربیع الاخر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیا [illegible]
[illegible] سال پانصد و [illegible] کیا محمد بن بزرگ امید [illegible]
[illegible] کیا محمد بن کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] ربیع الاخر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

محو کردانید اما در باطن بدان عقیده خود ثابت قدم میبود و مصاحبان او را امام موعود میدانستند تا آنکه علا الاقبال پدرش وفات یافت
و او قایم مقام پدر گشته [illegible]
[illegible]
[illegible] هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه
[illegible]

[illegible]
[illegible] نور الدین محمد بن حسن [illegible]
[illegible]

[illegible]

جلال الدين حسن

[illegible]

اورده [illegible]

علاء الدين محمد بن حسن

[illegible]

ماده را ایام کرده که بعلت مالیخولیا باشد [illegible] و دیگر [illegible] بمقام [illegible]
[illegible]
[illegible] مغیبات و احوال آینده خبر میداد [illegible]
خاطر [illegible] کمالات [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه نصیر الدین محمد طوسی [illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] شیخ جمال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین
[illegible] علاء الدین [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] رکن الدین خورشاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از حکام خوارزم

[illegible]

ابو نصر احمد

[illegible]

ذکر حکومت نوشتکین و اولادش در خوارزم

[illegible]

قطب الدین محمد

[illegible]

ذکر اتسز بن قطب الدین محمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت سلطان شاه بن ایل ارسلان

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت علاء الدین تکش بن ایل ارسلان

[illegible]

و چون بقرب [illegible] رسید [illegible] خود دانست که [illegible] سلطان میکند که جمیع اهالی خوارزم [illegible] علاء الدین
تکش را صلح [illegible] پشیمان شد عزیمت مراجعت مصمم کردانید و سلطان از [illegible]
از سپاه [illegible] سرخس و غزان و ولایت را از ملک دینار [illegible] امرای غزان بود [illegible]
[illegible] سرخس فرستاد و ملک دینار [illegible] سرخس را با او تسلیم نمود [illegible] بسطام [illegible]
و [illegible] سلطان تکش [illegible] عراق [illegible] ملک دینار [illegible]
شاه رسانید و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائة سلطان تکش [illegible] خوارزم [illegible] خراسان [illegible] و سلطانشاه [illegible]
عزیمت [illegible] مقام [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطان تکش مرو را [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible]
تکش را [illegible] سلطانشاه [illegible]
ماه ربیع الاول سال [illegible] سلطان تکش
بجانب خوارزم مراجعت نمود [illegible] شهاب الدین مسعود [illegible] یوسف [illegible] بهاء الدین [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] سلطان تکش [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] برهان الدین ابو سعید [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible] شیخ الاسلامی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ احمد [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون شیخ احمد [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
در باب [illegible] اشعار [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] برهان الدین ابو سعید [illegible] سلطان تکش [illegible] سلطانشاه [illegible] سلطان تکش
[illegible] سلطان تکش [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] سنه ثلث و ثمانین و خمسمائة [illegible]
شاه و [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] برهان الدین [illegible]

[illegible] سلطان تکش و ولایت [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] طغانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان تکش [illegible] سنجر شاه [illegible] سنه خمس و ثمانین [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] صاحب کامل التواریخ [illegible] سلطان تکش [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] مرو [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
و سرخس [illegible] سلطانشاه
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] خراسان [illegible]
هرات [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مرو و سرخس [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] سلطان غیاث الدین
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible] بهاء الدین سام [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
ملک غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] سلطان غیاث
الدین [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
شهاب الدین [illegible] بهاء الدین سام [illegible]
شاه [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] خراسان [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] بهاء الدین [illegible] ملک غیاث الدین
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible]
شهاب الدین و بهاء الدین سام [illegible] غیاث الدین [illegible]
سلطانشاه و ملک غیاث الدین [illegible] غیاث الدین [illegible]
ولایت [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سلطانشاه [illegible]
الدین و بهاء الدین سام [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]

سلطانشاه هرچه سلطانشاه قرار دید بعد از استماع این اخبار طاقت داشت و جان نیست در آن اثنا که حصون غور و هندوستان مسخر شد جلال‌الدین علی ابن ابی‌علی غوری
کران بجلد مخصوص بلاد و شهر را به سلطان غیاث‌الدین بود و در عرض آن ملک و حال سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح از آن قرار داشت خطابه داشت که
سلطانشاه که از آن صواب دید او را دید که در جمیع او صلاح می‌دانست چون ان محل عظیم مجلس ملوک روی بالحل سلطانشاه داد و روی که
بود با سلطانشاه بیکو کرد مصالحه بنیاد کرد و سلطان غیاث‌الدین بود و شمس‌الدین و بهاءالدین سام و سیف‌الدین امیران صبیح و قرضی حاصل
نیست صد و الب غازی خصم تو شمر دید بیاید ان هادی و کار و شمشیر خود صاحب بود تا هر که را نظر تو خواهد مظفر و منصور بود و بعد از آن
در باد بجاده و بیست و پیش خود بیدار و حال او مرجود اقامت و در بیست سلطان غیاث‌الدین ابو ریحان کرانکسی کرد و با او صحبت
بیکن از آن حال و نشان هیبت اند او ابوالحسن علی که کاتب خود بیگر در کرده اکنون هر که او کم مالو کابین پیش حضرت ایشان که عز کم
باد ان روی سخن عزادی سعید و عبدالرحیم و عم که ما در شیراز حکایت شیخ و ایشان که ان روی سعید و امیر خواص ارشد و سلطان
غیاث‌الدین چون با کمال اثر آن ملک شدید و در بیست و پیش از آنجا منفک گشت و شهاب‌الدین بر اقبال جهانجوی خلق کرد در آنجا رود
منادی که کرد استعداد جنگ کنند که قرار داد و در صف آن عاقل و عاقبت جلالتی که او ظفر و نصرت کرامت فرماید و چون ابلیس
سلطانشاه با محبت و نشانه عنوان مصالحه با مجد و ما بر کشیده سلطانشاه بود و ما و نیز در مقام استعداد محاربه شد و سپاه
خود را جمع کرد القصه روز دیگر هر دو سپاه در برابر یکدیگر صف کشیدند قال الله تعالی اذا التقت الفئتان کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
نقل است که لشکر غیاث‌الدین در آن روز ظفر و نصرت یافت و علم سلطان غیاث‌الدین بعد از آنکه سپاه سلطانشاه در دست غوریان اسیر
و دستگیر شدند و سلطانشاه با تنی چند سوار گریخته خود را به مرو رسانید و بعد از رسیدن روی از آن طرف جانب کرد حکایات
قریب سعادت با نصد سوار در مرو رسید و سلطان غیاث‌الدین ان روز سلطانشاه را عزاداری کرده بود و در حرم که بقتل رسید
بیامد و ملک او بکم هر دو روز بود و در جنگ بر سیف تکش خوارزمشاه رسید و ساعتی در آن رسول
اتحاد او در طریق الفت از روی به جهت او نیز بفرستاد و چون سلطانشاه این خبر بشنید باعزت و استعداد تمام کرد و
امرای او ابریشم و نقد او را در اتفاق با ایشان انکار کرد که خبر سلطانشاه رسید و سلطانشاه متوجه و مضطرب گشت
کرد جانب خطا بود اما چون فکر درست کرد کنه ان اسباب مجموع علامت ناچار التجا به سلطان غیاث‌الدین برد و متوجه او شد
شد و قبل از آنکه خود بر سر مرو رسید و دو روز بر سر او نزول فرمود و سلطان غیاث‌الدین فرستاده او را اعزاز و اکرام تمام
نمود و بطلب او هر چند بود و هر جا که سلطانشاه بر سر او اقامت دلالت نمود او را انعامات پسندیده کرد و او را در پیش
پیش ما رسید القصه چون سلطانشاه با عنایت سلطان غیاث‌الدین بخشش و در سرای سلطان غیاث‌الدین بر اوان اشتغال
نمود و از آن طرف و اکرام لوازم مهمانداری بجا آورد و چون مدتی گذشت امیری بعمل مناسب حال او بود جای و
دار ملک مناسب مکنت که از امرای خود کرده او را منصب داشت و نیز از دو شک و مرتبه او را علم و بهره و عطای بخش و
متن دارد و علی هذا القیاس سلطانشاه بن تکش اوقات با سلطان غیاث‌الدین بود و در این سال علاءالدین تکش
کس پیش غیاث‌الدین فرستاده پیغام داد که سلطانشاه برادر ما در عزت و دولت بزرگ کرده و قدر او معلوم است اما
او کار نمی‌باید بقصر مکتوب نماید که رعایت و حقوق جوانب و اشارات جیحون تا آن حضرت بفرستد سلطان غیاث‌الدین پیغام کرده و در باب طلب
برادر خود سلطانشاه که الحال در دیار آن حضرت است پیغام تکش بسلطان غیاث‌الدین رسید و با اول گفت که علاءالدین
تکش از من دعوی بیانی می‌کند که سلطانشاه از جهت طلب ملک و اطراف برادر کرده و اشتیاق او را بجا نیست چرا که او پادشاه
زاده است پادشاهزاده را طلب ملکی نکو هش نباشد و لکن اگر ایشان ندارند طلب جاه او هم سزاوار نیست و
نکوهش نیست در همه حال در صلح لیکن انصاف خلایق ابر شان کشید با او جای مدد جا و با او بدست داد خطاب
سلطانشاه فرموده بود و فرمود که نوشته کرد در جمیع عقلا و ارباب دانش و همه هر که اسم را بنام خطاب بی‌پرهیز کرد چنانکه در آن زمان
الزمن فرمودند که جمع باید که با یکدیگر در مقام اتحاد باشند که با هم فتنه نکنند و از بیم که در حکم جانب حصول سلام سلطان با یکدیگر
کرده این جنگ و نزاع آنها مرجع و مقصد هر دو شریعت باشد نکو نیست تکلیف مال خود بر ما نا که امر بر ذمت او است و بهر الحال
در حدود املاک ایشان در آن باب بجهت سعی سلطانشاه بر آمده و ما امید داریم که هرکس که حق دارد بر خود به لحقهم کار بدهد و اگر به او
بیشتر از تکلیف باشد که ما در حقیقت حال جمیع اصناف خلایق عالم را در پیش خاطر آن حکایت به جای او آورده ایم

نخواهد بود چون سلطان علاءالدین تکش را تحقیق شد که سلطان غیاث‌الدین در مقام حمایت سلطانشاه است لشکر جرار جمع
آورده اراده ولایت خراسان کرد و سلطان غیاث‌الدین چون بر این اراده او اطلاع یافت او نیز سپاه فراوان جمع ساخته برادر
زاده خود الب غازی را که صاحب سیستان بود با لشکر سلطانشاه بجنگ علاءالدین تکش فرستاد و مکتوبی با سپهسالار صاحب
کرد و سلطان غیاث‌الدین در خارج با لشکر سلطانشاه بود و نوشت که او نیز با لشکر خود با مدد سلطانشاه در جنگ علاءالدین
تکش با او شریک باشد القصه چون شهاب‌الدین و الب غازی با سپاه انبوه بعد از قطع منازل و مراحل بکنار دریای جیحون آمده
خوارزم و خراسان رسیدند چندان توقف نمودند که خبر رسید که ایشان امیر بو طهیر با سپاه فراوان بر سر سلطانشاه
با امیر بو طهیر نوشت که مناسب آنست که ترکان و عزای تکش از علاءالدین تکش بقصد محاربه با بنیاد فرستند
بعد از آن نوعی جواب نوشته که خوارزم و حدود تکش تا باشد جاه ممالک مرا به نوعی که در جای منصب جود
رای او بر این قرار یافت که علاءالدین تکش مجرم است که خوارزم نخست جاوید سلطانشاه است با هر که مجبول است و
در دولت خود آمده او حقیقت حال را باو نوشت که امیر بو طهیر با لشکر متفق است که بحیله کرد قدم از خوارزم بیرون نهاد و قوت
بخوارزم رسانیده که لشکر فرو آمده بود که او را از طرف سلطانشاه از طرف دیگر خوارزم محاصره نمایند و چون علاءالدین
تکش حقیقت اتفاق امیر بو طهیر با سلطانشاه شنید در حال از آن هر دو خایف گشته از ایشان جدا شد و چون دو کنش
دانست که عظیم بود که علاءالدین تکش بطلب ایشان رسید و چون خبر یافتند که پادشاه خالی شد صاحب رای آن
عاقبت سلطانشاه را با بیشتر سپاه به یکی شتاب خوارزم خالی و صاحب لشکر او را یا بکر فرو گذاشت و متوجه صوب بلخ شده
مشرف گردید الب غازی که محو ایشان از آن مکر و حیله حال کرده بود باب حرب در کمر نکرد و محکم آنگاه تکش عصر خوارزم
شاه محمد با آنان که امیر بو طهیر با یکدیگر خوارزم را الله اعلم راه ترکستان پیش گرفت و همه او این معنی بر محض بنیاد فیروز کرد که اقبال
دولت تکش خوارزمشاه از کرم سلطانشاه برد و کار سلطانشاه بر هم خورد در سیاه و رمضان سنه ثمان و ثمانین و خمس
مائه در گذشت و الب غازی حقیقت حال را عرض سلطان غیاث‌الدین رسانید سلطان غیاث‌الدین با او نوشت که چون
سلطانشاه فوت شد میانه ما و علاءالدین هیچ نزاع نیست باید که بحدود مملکت او تعرض ننماید اما آنجا منعطف دارد و
امرای سلطانشاه هر کس که میل ملازمت ما داشته باشند همراه خود بیاورد بنابر آنکه امرای سلطانشاه همراه الب غازی
ملازمت سلطان غیاث‌الدین رسیدند سلطان هر یک را پادشاهانه سرافراز ساخت و هر یکی را اقطاعات لایق ارزانی داشت
اما الپ غازی چون در آن مدت با سلطان غیاث‌الدین در مقابل اسم احسان خطاب با مرتبه و خلافت بظهور رسانیده بود جمعی
غرض خیر بتفصیل مملکت او را حاصل شد اما شاه و حال او چون علاءالدین تکش خبر فوت سلطانشاه شنید بعد از کشتن تخارستان
و لشکر به سر سرخس و مشاهد روان کرد و به طرف سلطانشاه بود و خزانه او و سپاه خوارزمشاه بدان طرف در بیست و ششم
عزت صبر و ضمن که یکی از امرای سلطان غیاث‌الدین بود لشکر انبوه رسانید و التجا خود خوارزمشاه به
ولایت سرخس و مرو و دیگر به گفت آن جانب سلطان غیاث‌الدین رخصت طوس و بستان او در این ولایت و خلقی از آنجا جمع
این خبر بخوارزمشاه تکش رسید کس پیش غیاث‌الدین فرستاد و طلب مصالحه و مصاهرت نمود و ولایت سلطانشاه
شاه را که شیر بود طلب داشت و این حال که رسید ابتدا در عهد خوارزمشاه پیش غیاث‌الدین فرستاد و بود و بکی و حید
الدین محمد بن محمود بود که از مشاهیر علمای آن زمان بود و سلطان غیاث‌الدین از مذهب حنفی به شافعی او در هم
جنان ماهر بود که از فقها و علمای خراسان همراه او بود القصه چون ایلچیان علاءالدین تکش غیاث‌الدین رسیدند صلح
صلح در میان او و بوید اول سلطان غیاث‌الدین بواسطه اعوان امرای خود مصالحه داد و اشتیاق نمود و انقلاب ملک چون وحید
الدین محمد در عقد صلح نماید که اکنون با خوارزمشاه صلح تکش حفظ سیاست کرد که از کفار ترکستان در ولایت در دیار اسلام
استیلا یافته باشند تحقیق موجب نامی نوشته او بدهد که همه آن جانب جمع شده با یکدیگر بر سر ایشان لشکر خود رسانند
تا آن شر کفار از بلاد اسلام رفع شود و الا با خوارزمشاه مصالحه کرده ممنون باشند و ولایت برادر خود سلطانشاه را
با او مسلم دارند و او در مقام دفع کفار شد تا اگر ایشان را آسیبی باهل اسلام رسد سلطان غیاث‌الدین قبول
کرده و ولایت سلطانشاه را باو مسلم داشت و جواب خبر با امرای عزیز کرد و خراسان مسکن کرد آنگاه وحید ملک نیز صلح

ایشان حرکت اصلا مشروع ندانسته و تاراج و سوختن بلاد خراسان کردند و علاء الدین تکش با سپاه خوارزم مرجوع اعلا
ان ولایات را نسق و انتظام داد و هم چنین سرخس و نسا و ابیورد و قزان معتمد را بالکلیه از ان حدود مستاصل
گردانید بعد از ان عنان عزیمت بصوب طوس کرانید امیر مؤید بدو منعطف داشت و چون امیر مؤید این خبر شنید با
لشکری عظیم متوجه دفع او شد و خوارزمشاه چون از لشکر امیر مؤید بترسید راه خوارزم پیش گرفت و عقب او
رفت امیر مؤید بخیال انکه خوارزمشاه از وی ترسیده و گریخته او را تعاقب نمود و چون بصحرای خوارزم در
امد بواسطه قلت و کمی آب سپاه او متفرق شدند و خوارزمشاه در وقت عبور از ان صحرا چاه ها را انباشته
و مرده انباشته بود بنابر این امیر مؤید و سپاه او در ان صحرا در طلب آب حیران و سرگردان مانده بود که ناگاه خوارزمشاه
بر سر او رسید و او را با اکثر سپاهش بقتل رسانید و [illegible] خوارزمشاه [illegible] و بعد از ان [illegible]
[illegible] بعد از تخلص [illegible] طغانشاه پس اورده [illegible] خود [illegible]
در سلک [illegible] و ولایت [illegible] بر پسر خود [illegible] سلطانشاه و
طغانشاه در خوارزم بود تا انکه وفات یافت [illegible] مخفی و مستور نماند که جمیع این روایات باز دانات
کرده [illegible] نقل افتاده بغایت مشکل است [illegible] سلطان طغرل سلجوقی بود
و کرمان خوارزمشاه و ولایت [illegible] تفصیل این مجمل [illegible] و نایب و محمد [illegible] سلطان
طغرل سلجوقی و قتلغ اینانج پهلوان [illegible] قتلغ اینانج طاقت مقاومت [illegible]
معرکه [illegible] سلطان طغرل منصرف گشت بنابر این قتلغ اینانج پیش علاء الدین
تکش خوارزمشاه فرستاده [illegible] دفع شر سلطان طغرل استمداد خواست و خوارزمشاه ملتمس او را مبذول
داشته با لشکری انبوه عنان عزیمت بصوب ری منعطف ساخت و چون خوارزمشاه نزدیک ری رسید
قتلغ اینانج از طلبیدن او پشیمان شد و [illegible] متوحش گشت بنابر این بقلعه [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] خوارزمشاه بر این حال اطلاع یافت [illegible] درین [illegible]
قلعه [illegible] قتلغ اینانج [illegible] کوهستان و ولایت [illegible] طغرل [illegible] خوارزمشاه فرستاده
[illegible] خوارزمشاه [illegible] انتظام [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
خوارزمشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمس مایه [illegible] سلطانشاه وفات یافت و علاء الدین خوارزمشاه
[illegible] سلطان طغرل
از همدان با سپاه بیکران [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] قتلغ اینانج [illegible] اطلاع یافت
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
و [illegible] از بغداد [illegible] خوارزمشاه [illegible] طغرل [illegible]
بنام خوارزمشاه [illegible] طغرل [illegible] خوارزمشاه [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] ماه صفر [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان طغرل [illegible]
اطلاع یافت [illegible] لشکر [illegible] جمع سپاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible] سلطان طغرل

اتابکم

[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سپاه خوارزمشاه
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خلیفه ناصر الدین الله [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] همدان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
شاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] همدان [illegible]

القصه
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible] خلیفه ناصر الدین الله [illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible] همدان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] همدان [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج همدان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتلغ اینانج [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
خوارزمشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] همدان [illegible]
[illegible] همدان [illegible] خوارزمشاه [illegible]

خلیفه ناصر الدین [illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه خوارزمشاه بجانب بغداد

[illegible]

ذکر مراجعت خوارزمشاه بجانب عراق

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت سلطان قطب الدین محمد بن تکش

[illegible]

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible] علاء الدین خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

القصه چون سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] خوارزمشاه [illegible]

القصه [illegible] خوارزمشاه [illegible]

دارالملک بخارا

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

القصه [illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

خوارزمشاه

[illegible] تاج الدین [illegible]

[illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible] تاج الدین [illegible]

[illegible] **القصه** [illegible] عماد الدین

[illegible] عماد الدین [illegible] خطبه بنام خوارزم شاه [illegible]

[illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible]

... خوارزمشاه ... در سنه ... ستمائة ...

... سلطان ... تاج الدین یلدز ... خوارزمشاه ...

[illegible]

... چنگیز خان ... سلطان محمد خوارزمشاه ...

[illegible]

[illegible]

الفصل

[illegible]

الفصل

[illegible]

در بیان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه

سلطان محمد

[illegible]

الفصل

[illegible]

الفصل

[illegible]

[illegible]

... سلطان ... خوارزم شاه ...

القصه [illegible]

[illegible]

القصه [illegible]

[illegible]

دشمنان ... [illegible]

... چنگیزخان ... سلطان ... خوارزم شاه ...

[illegible]

القصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت جلال الدین بن سلطان محمد

[illegible]

جلال الدین

[illegible]

[illegible]

القصه [illegible]

القصه [illegible]

مالیان

[illegible]

القصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

القصه [illegible]

[illegible]

[illegible] القصه [illegible]

[illegible]

القصه [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

القصه

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] **ذکر سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد** [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد [illegible] جلال الدین [illegible]

بعد [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] **القصه** [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] **ذکر سلطان رکن الدین سلطان محمد** [illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

[illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت [illegible] و اولادش در خراسان

[illegible]

[illegible]

مدد ابقا یافت خاقان محمد ... در رکاب ایشان ... [illegible]

... در تاریخ ابن اثیر ... [illegible]

... خراسان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طغانشاه بن ابوبکر

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت ... شاه بن طغانشاه

[illegible]

ذکر حکومت ملوک غور

[illegible]

علاء الدین حسین بن حسن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ش

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible]

ذکر ملک سیف الدین بن علاء الدین حسین

[illegible]

ذکر ملک غیاث الدین محمد بن سام

[illegible]

غیاث الدین

[illegible] شهاب الدین [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]

القصه [illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار مضطرب شده کس پیش شهاب الدین فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و معروض داشت که این غلام [illegible]

[illegible]

بالجمله [illegible] سلطان [illegible]

ذکر سلطان شهاب الدین بن سام

[illegible]

شاه خوارزم

[illegible]

[illegible]

سلطان شهاب الدین [illegible]

[illegible]

سردار [illegible]

القصه

[illegible]

القصه

[illegible]

این سال سلطان شهاب الدین ... [illegible]

[illegible]

محمود پسر سلطان غیاث الدین

[illegible]

ذکر ... سلطان ... شهاب الدین

[illegible]

ذکر سلطان محمود بن غیاث الدین

[illegible]

ازآنکه خواهان غیاث الدین محمود [illegible] ایشان را [illegible] الملک [illegible]

[illegible] غیاث الدین محمود مشغول بمهمات خراسان خصوصا [illegible]

[illegible]

تاج الدین [illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین محمود [illegible]

[illegible] القصه [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

تاج الدین [illegible] علاء الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] غیاث الدین محمود [illegible]

[illegible] القصه [illegible] علاء الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

محمد با بهاء الدین سام در ایام حیات شهاب الدین ... [illegible] ... خراسان ... غیاث الدین محمود ...
[illegible]

[illegible]

غیاث الدین

[illegible]

القصه

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible]

القصه

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الدین فرستاد و بعد فرستاده او بخدمت غیاث الدین محمود رسید [illegible] خطاب علاء
الامرائی فرستاده شد در پنجاه هزار دینار [illegible] و حکم فرمود که [illegible]
زیاده از آن [illegible]
بوده باشد [illegible]
بخدمت غیاث الدین محمود فرستاد [illegible]
مخالفت سلطان غیاث الدین بسیار ملامت کرد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان محمود [illegible] و سلطان [illegible]
خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سام بن محمد [illegible] علاء الدین [illegible] خوارزمشاه
[illegible] شهاب الدین [illegible] خوارزمشاهیان افتاد ذکر جماعتی از غوریان که در بلخ و
طخارستان حکومت کرده اند [illegible] غیاث الدین محمد [illegible] مسعود
طخارستان و آن ولایت را فخر الدین [illegible]
[illegible] جلال الدین محمد بن فخر الدین بعد از فخر الدین [illegible]
[illegible] بهاء
الدین سام بن فخر الدین [illegible]
[illegible] جلال الدین علی بن فخر الدین بعد از [illegible]
بعد از [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطنت [illegible]

ذکر حکومت هلاکو خان و اولاد وی در ایران